اطلاعات هفتگی

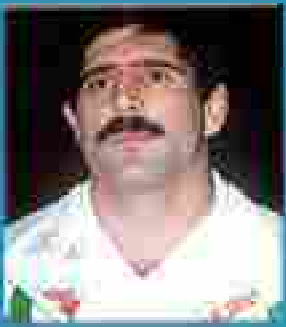

عباس جدیدی:

رسول خادم حق خیلی ها را خورده است!

همسرم خواسته هایم را بر آورده نمی کند

■ مانتو کوتاه نپوشیم، چون...

■ ازدواج سوال برانگیزترین پدیده زندگی

ETTELAAT HAFTEGI

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال
بالاترین قدرت مکش
در جارو برقی های بدون پاکت
لوله تاشو برای سهولت در کار
فیلترضد باکتری(HEPA FILTER)
CYKING™
sport
با قدرت مکش
1700 W
ساخت کره
V-C7800HE
LG
Digitally yours
لطفا محصولات ال‌جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید
AraD-ad.com Des by (F.R)

ال‌جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران

دفتر خدمات مرکزی تهران :
۸۷۶۷۲۹۸–۸۷۳۵۳۲۷

تبریز: ۲۳۳۹۴۹۴ مشهد: ۸۴۰۲۴۴۲ – ۸۴۲۴۵۱۹ اصفهان : ۶۲۴۳۶۶۲
شیراز : ۶۲۶۹۹۵۵ اهواز : ۳۳۳۱۸۸۱ – ۳۳۶۸۳۲۷ کرمان : ۲۷۱۳۹۶
آمل : ۳۲۳۸۰۲۶ – ۲۲۲۷۸۳۱ رشت : ۳۲۲۱۲۶۹ – ۳۲۲۸۹۱۶

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۶۹۱۷۷

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «افسران جوان ترکیه نگرانند» ... ۸
گزارش هفته «مانتو کوتاه نپوشیم چون...» ۱۰
سه‌گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۷
حالا بکهام پولدارترین فوتبالیست دنیا ۱۸
گزارش رنگی «مسافرخانه‌های بی‌مسافر» ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
گزارش خارجی
«حالا نوبت جنگ با بیماریهای است» ۲۶
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۲۷
خاطرات کلانتر ۲۸
اینجا نمی‌توان نفس کشید! ۳۰
فرهنگ مردم ۳۱
گزارش از زندانها ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۴۰
گزارش «آرته یک هدیه است که به مخاطب داده می‌شود» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
اطلاعات مفتکی ۵۷
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
خواندنیهای تاریخی ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

شماره ۳۰۹۲ - چهارشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۸۲
۱۷ ربیع الثانی ۱۸ ژوئن۲۰۰۳

یاد و یادواره

وفات حضرت معصومه(س)

حضرت فاطمه معصومه(س) دختر گرامی امام موسی‌بن جعفر(ع) در دهم ربیع‌الثانی سال ۲۰۱ هجری قمری چشم از جهان فروبست. آن بانوی بزرگوار به سال ۱۷۳ هجری قمری در مدینه متولد شد.

حضرت فاطمه(س) یکسال پس از ورود برادر گرامی‌اش امام رضا(ع) به خراسان به قصد دیدار ایشان از مدینه به سمت خراسان حرکت کرد، اما در بین راه در قم توقف نمود. آن بانوی وارسته سرانجام پس از هفده روز اقامت در قم در اثر بیماری و یا بنابر قولی دیگر براثر مسموم شدن به دست دشمنان به ملکوت اعلی پیوست و قم مفتخر شد تا آرامگاه دختر موسی‌بن جعفر(ع) در آنجا قرار گیرد و محفل و زیارتگاه مردم و دانشمندان دینی شود. مهمترین حوزه علمی و دینی جهان اسلام، حوزه علمیه قم در کنار مرقد مطهر آن معصومه، کانون تربیت فضلا و علما است.

شهادت اعضای هیئت مؤتلفه اسلامی

چهار نفر از اعضای مخلص و مبارز «هیئت مؤتلفه اسلامی» به نامهای «محمد بخارایی»، «صادق امانی»، «صفار هرندی» و «مرتضی نیک‌نژاد» توسط رژیم شاه در بیست و ششم خردادماه سال ۱۳۴۴ هجری شمسی به شهادت رسیدند.

بعد از واقعه ۱۵ خرداد ۴۲ گروهی از جوانان باایمان دست به ایجاد یک تشکل اسلامی به نام «هیئت مؤتلفه اسلامی» زدند. این گروه پس از تبعید حضرت امام(ره)، شاخه نظامی تشکیل داد. نخستین اقدام این گروه اعدام انقلابی «حسنعلی منصور» نخست‌وزیر وقت ایران و عامل اجرای قانون ننگین کاپیتولاسیون بود. پس از این ترور، رژیم شاه بسیاری از اعضای شاخه نظامی و به‌طور کلی بیش از یکصد نفر از اعضای هیئت مؤتلفه را دستگیر و به‌طور ناعادلانه محاکمه کرد. رژیم شاه چهار نفر از اعضای این گروه را اعدام و عده‌ای دیگر را به زندانهای طولانی‌مدت محکوم کرد.

سالروز تشکیل جهادسازندگی

در بیست و هفتم خرداد سال۱۳۵۸ هجری شمسی، رهبر فقید انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی(ره) به منظور استقلال و خودکفایی کشور و از بین بردن فقر و محرومیت به‌ویژه در روستاها، فرمان تشکیل جهادسازندگی را صادر کرد.

به دنبال صدور این فرمان قشرهای مختلف مردم بخصوص دانش‌آموزان، دانشجویان و جوانان متعهد و تحصیلکرده برای احیا و نوسازی مناطق محروم و رفع محرومیت از کشور بسیج شدند.

جهادسازندگی علاوه بر نقش مؤثر و سازنده خود در روستاها و مناطق محروم در طول هشت سال دفاع مقدس نیز بسیار مؤثر و مفید ظاهر شد.

انجام عملیات مهندسی جنگ، احداث پلهای عظیم و احداث جاده‌های متعدد در شرایط سخت جنگی در کوهستانهای صعب‌العبور و دهها پروژه دیگر تنها گوشه‌ای از کارنامه درخشان جهادسازندگی است.

در سوگ پدر

همکاران گرانقدرمان آقایان **دکترحسین و بهمن رحمت‌اللهی** سوگوار درگذشت پدر ارجمندشان هستند. ضمن همدردی صمیمانه با این عزیزان، برای آن سعید فقید آمرزش الهی و برای بازماندگان محترم اجر و شکیبایی آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

همکار گرامی جناب آقای کریم شعبانی

شهادت مظلومانه بسیجی مخلص، سنگرساز بی‌سنگر حاج اسحاق شعبانی را که پس از سالها مقاومت و صبر در برابر صدمه شیمیایی دشمن ددمنش به افتخار شهادت نائل آمد، به شما و خانواده محترم آن شهید عزیز و نیز به همکاران گرامیمان آقایان محمد شعبانی، عارف و عبدالله علیزاده صمیمانه تبریک و تسلیت می‌گوییم.
برای آن شهید عزیز علو درجات و برای شما و همسر و فرزندان آن عزیز و سایر بازماندگان ارجمند صبر و اجر مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

سیل تازه تورم!

پس از گذشت دو ماه و نیم از سال، سیل جدیدی از گرانی به زندگی اقشار ضعیف جامعه آسیب وارده کرده است. بسیاری از کالاهای مورد نیاز مردم شاهد افزایش قیمت غیرقابل توجیه هستند و اخیراً این افزایش قیمت به سراغ نان مصرفی مردم هم رفته است. اگر بتوان در برابر گران شدن نرخ بلیط هواپیما و یا حتی قطار لب فروبست اما گران شدن نان به بسیاری لطمه می‌زند. اخیراً دولت قیمت نان را در شهر تهران اعلام کرد و آنچه که مایه تعجب است تفاوت فاحشی است که در قیمت آرد تحویلی وجود دارد. گویا دولت به تعدادی از نانوایی‌ها آرد با قیمت یکصد ریال و به تعدادی دیگر آرد به بهای ۴۰۰ ریال می‌فروشد که مبنای این تفاوت چندان معلوم و موجه نیست.

گرچه قبول داریم که سهم آرد نسبت به قیمت نان در اکثر موارد با وجودی که باید درصد بالایی را تشکیل دهد، نسبت پایینی است اما به هرحال چیزی که به دست مردم می‌رسد نانی است که بهای آن مرتب درحال رشد است. به عنوان مثال اگر برای یک عدد نان بربری حدود نیم کیلو آرد مصرف می‌شود، حتی با آرد ۴۰ تومانی هم، سی درصد قیمت آن را شامل نمی‌شود اما شاهدیم که همین نان در نانوایی‌ها به قیمت ۸۰۰ ریال یا ۸۰ تومان عرضه می‌شود.

توجیه این مساءله که بخش اعظم قیمت نان را آرد تشکیل نمی‌دهد و دولت همچنان بخش اعظم بهای نان را سوبسید می‌دهد چندان دردی از مردم دوا نمی‌کند. باید سیاستهای دولت به‌گونه‌ای هدایت و برنامه‌ریزی شود که تورم و گرانی، اقشار آسیب پذیر جامعه را بیش از این فقیر نکند.

مردم می‌توانند مرغ و حتی گوشت و یا برنج و کره را از سبد غذایی خود حذف کنند اما نان و آب را نمی‌شود حذف کرد و اگر قرار است که قیمت نان گران شود پس باید امکاناتی هم برای اقشار ضعیف جامعه درنظر گرفته شود.

مردم حکومت و دولت را پدر جامعه می‌دانند و از این پدر انتظار دارند که یا به آنها ماهی بدهد و یا ماهیگیری را به آنان بیاموزد. این بدیهیات را نمایندگان مجلس و اعضای دولت و مسوولان و متولیان نیز می‌دانند اما ظاهراً راهکاری برایش سراغ ندارند. کسی نمی‌خواهد دولت هر روز فقیر و فقیرتر شود و سرمایه‌هایش را صرف خرید بنزین و یا دادن سوبسیدهای مختلف کند و نتواند حتی عائله خودش را به خوبی اداره کند، بلکه انتظار دارند دولت مناسب‌ترین و بهترین راه را برای افزایش ثروت و درآمد خود و توزیع مناسب و صحیح ثروت بین همه مردم و ایجاد امکانات مناسبی برای همه آنان درپیش بگیرد. راه کمک به مردم هم این نیست که ثروت جامعه را صرف پرداخت یارانه‌های مختلف کنیم. بلکه راه‌حل اصولی این است که از ثروت جامعه به درستی استفاده کنیم و نیز دیگر آنکه مسیرهای درستی را برای تولید ثروت در جامعه بپیماییم. شاید بتوان گفت که بزرگترین مشکل و معضل کشور موانعی است که بر سر راه تولید ثروت وجود دارد. تولید ثروت در جامعه برای رفاه و رشد و پیشرفت یک جامعه و مردم از اهم واجبات است.

رشد صنعت و کشاورزی در یک کشور و افزایش تولید عمومی منبع تولید ثروت است. اما تا رسیدن به مرز مطلوب فاصله‌های فراوانی داریم.

در یکی از برنامه‌های بعد از خبر شبکه دوم سیما، مدیرعامل راه‌آهن درباره گران شدن بلیط قطار صحبت می‌کرد. سؤالی را که او مطرح می‌کرد سؤالی است که باید همه به آن فکر کنیم و البته سؤالی نیست که تنها او مطرح کرده باشد. سؤالی است که سالهاست مطرح است. می‌گفت اگر قرار است ادامه حیات بدهیم یا باید دولت به ما بودجه بدهد و یا قیمت‌ها را متعادل کنیم تا زیان ندهیم. سال گذشته ده میلیارد تومان ضرر کردیم و امسال اگر اقدامی نکنیم این رقم بسیار بیشتر خواهد شد. اگر می‌خواهیم قیمت‌ها را گران نکنیم پس به ما پول بدهید. این حرف را البته هواپیمایی هم می‌زند، شورای آرد و نان هم می‌زند و شرکتهای تولیدی هم می‌زنند، اما این سیاست هم سیاست درستی نیست که بگوییم هر سازمان و اداره و شرکتی برای آنکه ادامه حیات بدهد از دولت پول بگیرد. چنین سیاستی دولت را از همین‌که هست هم فقیرتر می‌کند. خرج دولت همین حالا هم بسیار زیاد است، حال این پارادوکس و یا تناقض را چگونه باید حل کرد؟ چه کار باید کرد که هم دولت مجبور نشود هر بار بیش از دفعه گذشته به هر شرکت و سازمان خدمات‌دهنده سوبسید بدهد و هم تورم و گرانی امان مردم را نبرد؟ البته راه اداره صحیح جامعه این نیست که دولت خرج همه چیز را بدهد و آنقدر از نظر اقتصادی ضعیف شود که نتواند به وظایف اصلی خویش عمل کند. یعنی نقش دولت در سطح صندوقدار تنزل رتبه پیدا کند اما راهکار دیگری هم هست. دولت اگر بتواند ثروت مردم را افزایش دهد و یا این ثروت را به درستی تقسیم کند قاعدتاً مردم هم نگران پرداخت هزینه‌های خود نخواهند بود. مشکل اصلی این است که بخش عظیمی از مردم بدون آنکه بهره‌ای از ثروت داشته باشند و یا امکان مناسبی برای افزایش ثروت خود پیدا کنند، مجبور به تحمل تورم هستند. درحالی که افزایش قیمت در بخش مسکن و خدمات تابع هیچ کنترل و محدودیتی نیست و هر روزه شاهد افزایش تورم در این بخش هستیم که متاءسفانه و یا خوشبختانه کاملاً غیردولتی است و ثروت حاصل آمده از آن مستقیماً موجب تقویت نقدینگی بخش خصوصی می‌شود و نیز درحالی که در بخشهای غیردولتی هیچ راهکاری برای کنترل قیمت‌ها وجود ندارد، طبعاً فشار آوردن به بخش‌های دولتی برای ثابت نگهداشتن قیمت کالاها و خدمات خود موجب فقیرتر شدن بخش دولتی می‌شود و منطقی هم نیست اما در مجموع وظیفه دولت کنترل تورم در جامعه است و دولتی و خصوصی هم ندارد. وظیفه دولت توزیع عادلانه ثروت و ایجاد رفاه عمومی است و وظیفه دولت آن است که اجازه ندهد محرومان جامعه هر روز فقیر و فقیرتر شوند.

کوته سخن آنکه توفان جدیدی وزیدن گرفته است که اگر هوشیار نباشیم و در برابرش مقاومت نکنیم خانه‌های کسان بسیاری را خراب خواهد کرد که متاءسفانه خود به اندازه کافی خانه خراب هستند.

نامه های بدون واسطه

مسیحا نفس

گل یاس من بیا و در برم بنشین تا بگویم از جفایی که از این روزگار نامراد و نامیمون به سرم آمد. گلبرگهای زندگیم بی‌وجود تو پرپر شد، مرهم زخمهای من ای کسی که دل ریشم را دوایی.

ای عشق اهورایی من، با نبودنت شکستم. بیا با من بمان و بر کالبد بی‌جان و بی‌روح من جانی دوباره ببخش با نفس مسیحاییت.

گلهای اطلسی گلدان ما با نبودنت هر روز بهانه حضورت را می‌گیرند. من سرابی هستم و تو همانند ابر بهاری که بر کویر دلم می‌باری، ز مهریری هستم که با گرمای جانبخش دستان تو جان می‌گیرم.

مرا دریاب.

فاطمه رضانژاد کلایی از بابل

مرا یاری کنید

زنی هستم ۲۸ ساله که مشکلات مالی اخیر همسرم مرا برآن داشت تا با رضایت و اطلاع ایشان این نامه طلب یاری را برای شما بفرستم و بنویسم.

همسرم دارای شغل آزاد بود که پس از حلول سال نو و فوت مادرشان در روز قبل از حلول سال نو، دچار ورشکستگی مالی شدید شد و موجب شد همسرم برای فرار از فشار طلبکاران و نزول‌خواران خانه‌نشین شود. حال ایشان به سختی پولی تهیه کرده و در محلی مشغول به کار پیک موتوری هستند و با موتور قسطی کار می‌کند، بدهی‌های ایشان بیش از ۷.۸ میلیون است. از شما خواهشمندم قسمت‌هایی از نامه بنده را هرطور که صلاح می‌دانید به چاپ برسانید تا شاید انسان خیری نامه‌ام را خوانده و دست افتاده و نومید ما را بگیرد.

اگر کسی پیدا شود و چند میلیون تومان به ما بطور قرض‌الحسنه وام دهد، همسرم می‌تواند ماهی ۱۰۰/۰۰۰ تومان از پول را پرداخت کند.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما دوستان عزیز و بزرگوار خواننده و با عذرخواهی همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه به‌موقع پاسخ:

رضا عباسی ـ شهرقدس

اجازه بدهید اندکی با نظرات شما مخالفت کنم. حتی نوشتن همین نامه توسط شما نشان تفاوتهای اساسی گذشته با حال است. در همان مقاله هم توضیح داده شده بود که دفاع از انقلاب و آرمانهای انقلاب و مقایسه گذشته با حال به هیچ‌وجه به معنای نادیده گرفتن مشکلات موجود نیست. شما هر هفته شاهدید که با چه گستردگی از عملکرد سوء دستگاهها و از وجود مشکلات متعدد برای مردم انتقاد می‌شود، منتهی درخواست بنده مراعات انصاف و قضاوت درست است. برخلاف تصور شما بنده هم مثل اکثر مردم زندگی می‌کنم و از طبقه خاصی نیستم و شاید حتی بسیار پایین‌تر از آنچه که باید باشد. پس برج عاجی نساخته‌ام.

آزادی بیان

ما انسانهای بدبختی هستیم که دردهامان و فریادهامان به گوش هیچ احدی نمی‌رسد جز خودمان! این از وضع جامعه ماست، آقایان مسوول روی سخنم با شماست. جامعه اسلامی که در حال آباد کردنش هستید!! غوطه در فساد و رنج و دزدی و بدبختی شده است، بجنبید تا عده‌ای هم که سالم مانده‌اند خراب نشوند!!

آیا به راستی ما این را می‌خواستیم؟ شهدا این را می‌خواستند؟ مردم این را می‌خواستند؟

پدرانمان عصبی، مادرانمان عصبی از فقر، از نداری، از گرانی، از فلاکت!

تا کی باید در حسرت بمانیم؟ تا کی باید پشت کنکور بمانیم؟ تا کی باید بیکار باشیم؟ تا کی باید ببینیم اما نخواهیم، لب تر نکنیم، شما را به حماسه حسینی قسمتان می‌دهم اینقدر ما را بازی ندهید، اینقدر شعار ندهید، دیگر بس است، رنجهایی که متحمل شدیم برای هفت پشت و آباء و اجدادمان بس است.

این حرفنامه از سر گشنگی است نه از سر بیکاری یا احساسات، بلکه اینها عقاید یک جوان است. گفتند آزادی بیان داریم خواستم استفاده برده باشم.

آنچه که زیادش هم کم است، ایمان و جوانمردی است.

امام پرهیزگاران علی(ع)

عاطفه ـ ش از تهران

ما رأی می‌دهیم چون...

در هر نظام دمکراتی و هر حکومتی که اداره آن براساس انتخاب و به وسیله مردم است، راءی و راءی‌گیری و انتخابات هست که در کشورهای خارجی رفراندوم و در ایران راءی‌گیری گفته می‌شود که همان رفراندوم است؟ اما بحث در مورد انتخابات این است که چرا رأی می‌دهیم و چه وظیفه‌ای حکم می‌کند که من رأی بدهم. در این چند سالی که بنده از خدا عمر گرفته‌ام به این نتیجه رسیده‌ام که من رأی می‌دهم برای انتخاب مدیرانی که تشکیل جناح بدهند و حزب درست کنند و چپ و راستی تشکیل دهند و به جان هم بیفتند. ما رأی می‌دهیم که این مدیران با ندانم‌کاری خود به‌جای کم کردن فاصله طبقاتی آن را افزایش دهند. ما رأی می‌دهیم به‌خاطر انتخاب مدیرانی که هر ضعفی را توجیه کنند، هر مدیری که انتخاب شد خیلی زود حرفها و وعده‌های خود را فراموش کرده تا به جناح وابسته خود برسد و مردم بیچاره را فراموش کند و اگر هم خیلی هنر کند کار چند فامیل و دوست و آشنا را راه بیندازد و باز دنبال حزب و جناح و ایده‌های عجیب و غریب برود، از امتیازات مدیریتی استفاده کند که با راءی مردم به دست آورده است و باز این مردم بیچاره هستند که رأی می‌دهند و فراموش می‌شوند و چیزی که می‌ماند ضعف مدیریت کردن جامعه است.

حقوق‌بگیران به‌راستی ما رأی می‌دهیم برای انتخاب مدیرانی که چرخهای بزرگ یک جامعه را رهبری کنند یا فشار بر مردم بیاورند؟ مردمی که با وجود تمام این مسائل تاکنون انقلاب و انتخابات و رأی‌گیری را تنها نگذاشته و هر روز به امید بهتر شدن وضعیت زندگی با وعده‌های رنگی این و آن به پای صندوقهای رأی می‌روند، پس چه وقتی این مردم به هدف رأی دادن خود خواهند رسید؟

غلامرضا مهردوست از اندیمشک

پرسش یک دانش‌آموز از رئیس جمهور محبوبش

سلام گرم مرا از شهر دورافتاده در استان کهکیلویه و بویراحمد پذیرا باشید. شانزده سال دارم و در سال دوم دبیرستان تحصیل می‌کنم. این روزها پاسخ به پرسشهای مهر در مدرسه‌ها حرف اول را می‌زند. همه می‌خواهند پاسخی برای رئیس جمهورشان آماده کنند، اما من به عنوان یک دانش‌آموز شهرستانی به جای پاسخ می‌خواهم سؤالی مطرح کنم. آیا شما به عنوان شخصیت دوم کشور نمی‌دانید که چرا ایران از مسیر پیشرفت شایسته دور مانده است؟ چرا تسهیلاتی فراهم نمی‌کنید که اندیشمندان ما بتوانند در همین کشور به سازندگی مشغول باشند؟ شما از ما خواسته‌اید که عوامل عقب‌ماندگی ایران را برایتان بازگو کنیم درحالی که خودتان بهتر از هر کسی جواب این سؤال را می‌دانید.

آقای رئیس جمهور کدام یک از طرحهایی که توسط همین جوانان به اینجا و آنجا ارائه می‌شوند به تولید انبوه رسیده است؟ به کدام طراح کمک شده تا طرحش را کامل کند؟

آقای رئیس جمهور چگونه توقع دارید کشوری پیشرفت کند که سرمایه‌های عظیمش کوچه و خیابان را گز می‌کند و به جای مهندس فضاپیمایی مهندس خیابان‌پیمایی شود؟

آقای رئیس جمهور حتی اگر به جای سه پرسش مهر، هزار پرسش نیز مطرح کنیم تا زمانی که خود را و جوانان خود را باور نکنیم هرگز پیشرفت نخواهیم کرد. شادمان باشید.

پوران مسیحی ـ لنده

برای خدا باید بیشتر کار کرد!

مؤسسه خیریه در تمامی کشورها به منظور کمک به اقشار کم‌درآمد است تا با رفع نیاز آنان با مبلغی کمتر به آنها کمک کنند. من قصد توهین به کسانی که در راه خدا و با نیتی صادقانه به قشر مستضعف کمک می‌کنند ندارم. بلکه این عمل پسندیده مورد تأیید من و بسیاری از بزرگان است. فقط سؤال من اینست که آیا بهتر نیست که برای خدا بیشتر و بهتر کار کنیم؟

چندی قبل به یکی از این مؤسسات که منسوب به یکی از ائمه اطهار بود، به منظور ترمیم دندانهایم مراجعه کردم و مبلغی را که حدوداً یک‌سوم مبلغ دندانپزشکی‌های آزاد بود پرداختم. متأسفانه در اثر بی‌مبالاتی چهار دندانم به‌تدریج پس از ترمیم به فاصله سه سال یکی بعد از دیگری به وضع بدی درآمد و مجبور به کشیدن دوتا از آنها و خرج اضافی بقیه شدم تا اصلاح شوند.

من به بانیان این امور خیریه احترام می‌گذارم و امیدوارم خداوند اجر اخروی به آنها بدهد ولی آیا خیریه بودن یعنی سرهم‌بندی کردن؟ آیا برای خدا نباید بیشتر کار کرد؟ آیا اگر دقت بیشتری مبذول می‌شد خداوند از این اشخاص خشنودتر نمی‌شد؟

بنده هم مثل شما می‌گویم که هر عیب که هست از مسلمانی ماست.

خود شما به تربیت جوانان در دوران امام اشاره کرده‌اید، پس شما هم به نوعی همان حرف نگارنده را زده‌اید. وگرنه هیچ‌کس نمی‌تواند مشکلات مردم از جمله تورم، گرانی، بیکاری و... را نفی کند.

جعفر بابایی ـ آستارا

کارت خبرنگاری شما در صورتی که مدارک لازم را ارسال کرده باشید صادر و به نشانی شما پست خواهد شد. مطلبی را که خطاب به فرماندار شهرتان نوشته بودید برای بخش ترازو ارسال شد. موفق باشید.

عزت‌الله رضایی ـ شازند

دو نامه از شما به دستم رسید که نشانی انس مطلوب شما با مجله است. سعی می‌کنیم بخشهایی از نامه‌های شما را به ترتیب نوبت به چاپ بسپاریم. موفق باشید.

پوران مسیحی ـ دهدشت

نامه‌ای را که به صورت تایپ شده خطاب به آقای رئیس جمهور نوشته بودید به دستم رسید. بخشی از آن را در همین شماره چاپ کرده‌ایم.

غلامرضا اسلامی ـ تهران

از لطف شما سپاسگزارم. انشاءالله در نامه بعدی برایم توضیح بیشتری بدهید.

محمدعلی قره‌باغی ـ اهواز

مقاله شما تحت عنوان «مهریه سنگ بزرگی که قابل تحول نیست» به دستم رسید، گمان می‌کنم در بخش مشاور خانواده بهتر قابل استفاده باشد. ضمن اینکه باید توجه داشت نه مهریه زیاد خوب است و نه مهریه کم، بلکه باید اعتدال را درمشخص کردن مهریه مورد توجه قرار داد.

م ـ پ ـ کرج

من وقتی نامه شما را خواندم متاءثر شدم. شما در سن ۶۳ سالگی با داشتن همسر ۷۶ ساله و پنج فرزند سهمی از زندگی ندارید و در این سن باید دغدغه فرزند ۴۰ ساله خود را داشته باشید که هنوز به دلیل مشکلات متعدد اقتصادی نتوانسته است ازدواج کند. خدا می‌داند خودم هم نمی‌دانم چه جوابی به پدران و مادرانی چون شما بدهم. سعی خواهم کرد به نحوی نامه شما را به دست چاپ بسپارم، اما همانطور که می‌دانید خیلی از هموطنان ما در لای چرخ دنده‌های زندگی گرفتار مانده‌اند که باید برای همه فکری کرد و این فکر چیزی نیست جز افزایش ثروت، امکان اشتغال و رفاه عمومی.

فروزان زمانی ـ تالش

نامه شما برای چاپ در بخش نامه‌های بدون واسطه توجیهی نداشت، فکر می‌کنم بشود آن را در بخش مشاور خانواده مورد استفاده قرار داد، لذا آن را به همان بخش ارجاع دادم.

علی نصیری ـ تهران

از لطفی که نسبت به مجله ابراز کرده بودید، سپاسگزارم. درباره قطع و اندازه مجله فعلاً قولی نمی‌دهم تا زمانی که مطمئن شوم تغییری عملی صورت می‌گیرد. چاپ پوستر وسط در مجله با توجه به نوع کاغذ فعلی چندان مناسب نیست. در مورد روی جلد هم تلاشهایی صورت داده‌ایم تا جذابیت آن بیشتر شود. خیلی از خوانندگان شاید با پیشنهاد شما در مورد افزایش قیمت مجله به شرط بالا رفتن کیفیت موافق نباشند. به هرحال در این باره نظرخواهی خواهیم کرد.

یک هفته، چند نگاه

محمد سروش

خاتمی؛ ورود لوایح دوقلو

از حدود دو ماه پیش تاکنون که شورای نگهبان دو لایحه معروف دولت را با استناد به اصولی از قانون اساسی و فرازهایی از شرع براساس برداشت فقها و حقوقدانان خود رد کرد، فضای سیاسی کشور تا حدی دراختیار بازتاب‌ها و واکنش‌های صورت گرفته پیرامون این موضوع قرار گرفت و علی‌رغم وقوع رخدادها و تحولات مهمی در سطح منطقه‌ای و جهانی این موضوع و پیامدهای آن که در سطوح مختلف مسوولان نظام و ارکان جامعه مدنی واکنش‌برانگیز شد، اهمیت خبری خود را از دست نداد و در رأس سوژه‌های مطبوعاتی قرار گرفت.

سیر رویدادها نیز حکایت از این دارد که سوژه فوق همچنان زنده بماند و حول و حوش آن وقایع و رخدادهایی پدیدار شود. دو لایحه مورد اشاره که در محافل منتقد و مخالف دولت از آن با تعبیر لوایح دوقلو یاد می‌شود و مطبوعات موافق آن را لویح دوگانه ذکر می‌کنند، یکی به اصلاح قانون انتخابات مجلس مربوط است که در آن نظارت شورای نگهبان از شکل استصوابی به صورتی محدودتر تبدیل می‌شود و اصل احراز صلاحیت نامزدها به اصل احراز عدم وجود موانع انتخاب شدن بدل گردیده است. این نکته به معنی این است که مصوبه مجلس پیش‌بینی کرده نهاد نظارت‌کننده بر انتخاب‌شوندگان به‌جای اینکه بررسی کند و کسانی را که دارای صلاحیت نامزدی هستند، مشخص نماید اصل را بر صلاحیت همگانی کسانی می‌گذارد که پس از عبور از میزان و معیارهای کمی انتخابات نظیر سن و تحصیلات از سوی وزارت کشور تأیید شده‌اند، لذا در مواردی که افرادی را تأیید نمی‌کند لازم است موانع انتخاب شدن آنها و مشکلات دیگر قانونی را در آنها احراز نماید. به این ترتیب دامنه انتخاب‌شوندگان و نامزدها بسیار بیشتر خواهد شد. در لایحه مذکور همچنین پیش‌بینی‌هایی هم در زمینه نحوه رسیدگی به رد صلاحیت‌ها شده و مراجعی را برای بررسی دقیق‌تر اعتراض‌ها تعیین کرده است. شورای نگهبان به لایحه اصلاح قانون انتخابات نزدیک چهل ایراد وارد کرد و آن را به مجلس جهت بررسی اشکالات وارده عودت داد. لایحه دیگری که در چندین ماه گذشته مرتب مورد توجه محافل مختلف واقع شده لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهوری است.

این لایحه سال گذشته و هنگامی که آقای خاتمی به عنوان رئیس جمهور که مطابق اصل ۱۱۳ قانون اساسی وظیفه اجرای قانون اساسی را عهده دارد، آنگاه که احساس کرد و اعلام نمود انجام کامل این وظیفه قانونی با دشواریهایی مواجه است و قانون موجود تأمین‌کننده و فراهم‌آورنده ابزارها و ظرفیت‌های ضروری برای اجرای قانون اساسی توسط رئیس جمهور نیست.

درپی این ماجرا دولت لایحه‌ای را برای شفافیت بیشتر قانون اختیارات و وظایف رئیس جمهور و افزایش محدود اختیارات و دراختیار نهادن ابزارهای مطمئن‌تری جهت اجرای اصل ۱۱۳ قانون اساسی برای رئیس جمهور تدوین و به مجلس ارائه داشت. مجلس هم پس از بررسیهای لازم آن را با اندک تغییراتی به تصویب رساند. این لایحه نیز مانند لایحه قبلی در شورای نگهبان به تأیید نرسید و با استناد به ۱۸ اصل از قانون اساسی جهت اصلاح به مجلس عودت داده شده. مدتی پیش و پس از رد این دو لایحه در شورای نگهبان موج وسیعی از بازتابها در کشور پدید آمد و به‌ویژه نمایندگان مجلس سلسله اقداماتی را در این راستا مدنظر قرار دادند.

صراحت مخالفت

اقدامات واکنشی طرح شده در فضای سیاسی کشور طیفی را دربر می‌گرفت که در آن راهایی نظیر افزایش رایزنیها با شورای نگهبان و نهادهای بالاتر از آن جهت حل منازعه تا اقدامات تندتری نظیر استعفای دسته‌جمعی یا چند نفره در سطح مجلس و دولت که نتیجه آن کنار رفتن از حاکمیت و به نوعی ترک صحنه به دلیل عدم رعایت قواعد بازی سیاسی توسط جناح رقیب بود، دیده می‌شود. این مجموعه حرکتها درحال بررسی بود که مجلس همزمان طرحی را در مورد برگزاری همه‌پرسی به تصویب رساند تا راه را برای انجام نوعی همه‌پرسی در صورت لزوم باز کند. این طرح نیز البته از سوی شورای نگهبان رد شد. به هرحال در کشاکش بحث و جدلها پیرامون چگونگی برخورد با موضوع رد لوایح آقای خاتمی طی نامه‌ای به رئیس مجلس، از وی خواست لوایح میان مجلس و شورای نگهبان رسیدگی و رفع اختلاف شود و موضوع به مجمع تشخیص مصلحت نظام ارجاع نشود. پیش از آن نیز بسیاری از نمایندگان با ارجاع موضوع به مجمع تشخیص مصلحت مخالفت کرده و آن را نوعی اتلاف وقت قلمداد نمودند که به نظر نمی‌رسید نتیجه‌ای دلخواه و مفید از بررسی این موضوع اختلاف مجلس و شورای نگهبان در مجمع تشخیص مصلحت به دست آید.

خاتمی: من معتقدم که باید در همین مرحله با شورای محترم نگهبان به تفاهم رسید، در غیر این صورت ارجاع لایحه اختیارات رئیس جمهوری را به مجمع تشخیص مصلحت نظام روا نمی دانم

رئیس جمهوری چند روز پس از ارسال نامه مورد اشاره به مجلس، در یک مصاحبه مطبوعاتی به صراحت مخالفت خود را با ارجاع موضوع به مجمع تشخیص مصلحت اعلام داشت. وی در نامه خود نوشت: «در مورد لایحه اختیارات رئیس جمهوری اولاً حداقل آنچه شورای محترم نگهبان در لایحه قبلی با استدلالهای محکم و اصولی خود پذیرفته است، در اینجا نیز پذیرفته شود. ثانیاً نوعی ضمانت اجرا برای اعمال این حق و مسوولیت فراگیر رئیس جمهوری در قانون پیش‌بینی و تصویب شود. من معتقدم که باید در همین مرحله با شورای محترم نگهبان به تفاهم رسید. در غیر این صورت ارجاع لایحه اختیارات رئیس جمهوری را به مجمع تشخیص مصلحت نظام روا نمی‌دانم، زیرا بنده اعتقاد دارم که اشکال عمده شرعی و قانون اساسی بر این لایحه نیست و اگر هم هست، اندک و قابل رفع است. و آمادگی کامل برای تفاهم با شورای محترم نگهبان هم از سوی ما وجود دارد، ولی ارجاع لایحه به مجمع یعنی پذیرش اشکالات شرعی و قانون اساسی و بنده حاضر نیستم برخلاف قانون اساسی و شرع، ولو براساس تشخیص مصلحت مسوولیتی را برعهده بگیرم. من حداقلی از اختیارات تضمین شده برای اجرای مسوولیتی را می‌طلبم که به نص قانون اساسی به رئیس جمهوری واگذار شده است و بر اجرای آن و پاسداری از قانون اساسی سوگند یاد کرده است.»

در نامه آقای خاتمی به رئیس مجلس که در نوع خود علاوه بر اهمیت آن از بعد سیاسی، در شرایط کنونی و درمیان منازعات تمام‌نشدنی جناحهای موجود در حاکمیت بی‌نظیر نیز بود، به حق قانونی شورای نگهبان در تفسیر قانون اساسی و نیز بررسی و تأیید مصوبات مجلس اشاره شده و قید گردیده است: «باید همگی به مرجعیت منحصر به فرد شورای نگهبان در اعلام مغایرت یا عدم مغایرت مصوبات مجلس و قانون اساسی و نیز تفسیر قانون اساسی احترام بگذاریم، زیرا این نص قانون اساسی است و طبعاً همه باید به آن تن بدهیم و اگر انتقادی است، نه در مرجعیت این نهاد محترم، بلکه در مسیری است که این مرجع در تشخیص و اعلام نظر خود طی می‌کند.»

رئیس جمهور که ابتکار ایشان در ارسال این نامه به رئیس مجلس تا حد زیادی از التهاب ایجاد شده درپی رد لوایح فروکاست، در نامه خود به این نکته اساسی نیز اشاره می‌کند که: «هر دو لایحه روحی دارد که تنزل نسبت به آنها را به لحاظ حق مسلم مردم و مسوولیتی که شرع و قانون و وجدان عمومی به عهده ما گذاشته است، روا نمی‌دانم. البته مدعی نیستم که هیچ اشکالی بر دو لایحه نیست و بعضی موارد هست که ضمن تشکر از رد و تذکر شورای محترم نگهبان، باید اشکالات را رفع کرد؛ ولی معتقدم روح هر دو لایحه نباید آسیب ببیند.»

باز تاب‌های متنوع

گذشته از رئیس جمهور که صریحاً مخالفت خود را با ارسال لوایح به مجمع تشخیص مصلحت نظام اعلام کرد، رئیس مجلس نیز طی سخنانی نظر مخالف خود را در این زمینه ابراز داشت و ضمناً گفت: «برخی از اعضای مجمع تشخیص مصلحت نظام نیز مخالف رفتن لایحه تبیین اختیارات به مجع تشخیص هستند.»

نامه رئیس جمهوری درمیان مطبوعات و محافل سیاسی و افراد فعال اجتماعی و سیاسی بازتابهای متنوعی پیدا کرد و محتوای اظهارنظرها به‌گونه‌ای بود که این موضع متعادل و منطقی رئیس جمهور را تائیید می‌کرد. روزنامه **یاس نو** که از جمله روزنامه‌های هوادار رئیس جمهور است، در این زمینه یادداشتی را به قلم نماینده اصفهان با عنوان «چرا لوایح نباید به مجمع برود؟» به چاپ رساند که در آن آمده است: «نامه رئیس جمهور گویای آن است که علی‌رغم حضور رؤسای قوای مقننه و مجریه در مجمع تشخیص مصلحت، امکان پیش بردن لوایحی در این حد که نشأت گرفته از بدیهیات حقوقی مردم به تصریح قانون اساسی است، در این مجمع وجود ندارد.»

آقای احمد شیرزاد در یادداشت خود به این نکته نیز اشاره می‌کند که: «نکته اساسی‌تر که مضمون اصلی نامه ریاست جمهوری است، تصریح و تأکید این نکته است که لوایح به تصویب رسیده در مجلس عاری از هر نوع مغایرتی با شرع و قانون اساسی است و دلیلی ندارد که تصویب آنها در مجمع تشخیص مصلحت را «به‌واسطه آنکه مصلحت نظام در تخطی از احکام شرع و قانون اساسی است» بپذیریم... گرفتاری امروز ما در ارتباط با نظرات شورای نگهبان از مقوله دیگری است. مشکل امروز، قرائتهای کم‌نظیر از شرع و قانون اساسی و استدلالهای پیچ در پیچی است که شورای نگهبان با استناد به آنها عمدتاً با سمت‌گیری به نفع یک جناح خاص سیاسی به رد مصوبات مجلس می‌پردازد... بنابراین عاقلانه آن است که مسائله در همین جا حل شود. یعنی در بحث و مذاکره بین مجلس و شورای نگهبان معلوم شود که آیا واقعاً مجلس و دولت به دنبال تحقق امری غیرشرعی و خلاف قانون اساسی هستند یا نه؟»

بیم از شائبه

روزنامه توسعه نیز که در طیف هوادار اصلاحات و دولت طبقه‌بندی می‌شود، در یادداشتی با عنوان «پایبندی به قانون، اصرار بر مشروعیت» نامه آقای خاتمی را نشانه بارز پایبندی رئیس جمهوری به قوانین و توجه به انطباق کامل اقدامات و تصمیمات دولت با موازین شرعی دانسته است و ابراز می‌دارد: «اگرچه سیدمحمدرضا خاتمی رئیس جمهوری در این نامه به شکلی آشکار و مستدل تطبیق مفاد لوایح دوگانه را با موازین شرعی و اصول قانون اساسی تشریح و تصریح کرده است، اما از بیم آنکه مبادا تصویب این دو لایحه در مجمع تشخیص، شائبه ارجحیت مصلحت را بر رعایت روح قانون و شرع به وجود آورد، با ارجاع این دو لایحه به مجمع مخالفت می‌کند و بر آن است که اگر این دو لایحه مغایرتی با شرع و قانون اساسی ندارد، بالطبع باید به تصویب برسد و اگر تردیدی هست، تصویب آنها بنابر مصلحت‌اندیشی به معنای زیرپا گذاشتن موازین قانونی و ارزشهای شرعی خواهد بود و این چیزی نیست که از نظر سیدمحمد خاتمی قابل پذیرش باشد.»

حالا نوبت دیگر وفاداران است

از روزنامه‌های طیف منتقد اصلاحات، رسالت که معمولاً مواضع انتقادی نسبت به اصلاحات و رهبران آن جنبش و دولت اصلاح‌طلب آقای خاتمی دارد، موضع رئیس جمهوری را که در نامه ارسالی به مجلس ابراز شد، تائیید کرد و طی یادداشتی با عنوان «دومین حرکت» می‌نویسد: «آقای خاتمی نقش خود را برای تأکید مجدد بر پایبندی ایشان به اصول انقلاب و قانون اساسی ایفا کرد. اکنون نوبت دیگر وفاداران به انقلاب است تا پاسخ لازم را بدهند و این حرکت اصولی در موقعیت حساس کنونی را بی‌اجابت نگذارند. واقعیت این است که دو لایحه اخیر دولت، بازی بین صفر و صد نیست و می‌توان راه‌حل مناسبی یافت تا هم چارچوب قانون اساسی و شرع مراعات شده [باشد] و هم روح حاکم بر دو لایحه رعایت شود.»

یادداشت‌نویس روزنامه رسالت همچنین معتقد است: «براساس مبانی فقهی حضرت امام که پایه حکومت جمهوری اسلامی است، احکام مصلحتی یا همان احکام حکومتی و ولایت فقیه در عداد احکام شرع مقدس است و ارزش شرعی و فقهی آن همسنگ احکام اولیه و ثانویه است، لذا مصلحتی که توسط مجمع تشخیص مصلحت تعیین می‌شود، همان احکام حکومتی است که مبنای نظریه ولایت مطلقه فقیه است نه اینکه راه‌حلی خارج از چارچوب شرع انور باشد و یا مغایرتی با آن داشته باشد.»

اصلاح طلب مصلحت اندیش!

روزنامه **کیهان** نیز در طیف منتقد با اختصاص سرمقاله‌ای به بحث نامه رئیس جمهوری با عنوان: «خاتمی هم اصلاح‌طلب، هم مصلحت‌اندیش» به مخالفت آقای خاتمی با ارجاع لوایح به مجمع تشخیص مصلحت اشاره کرده و نوشته است: «در این بخش از اظهارات نوعی تساهل و با پوزش از خاتمی عزیز نوعی شتاب وجود دارد. می‌دانیم که شورای نگهبان معمولاً انطباق قوانین را با احکام اولیه شرعی مورد سنجش قرار می‌دهد و اگر چیزی را با مفاد احکام اولیه مغایر یابد، مردود می‌شمارد؛ اما در مجمع تشخیص مصلحت این احکام ثانویه‌اند که حکم می‌کنند. بنابراین حکم کردن طبق احکام ثانویه به هیچ‌وجه خلاف شرع نیست.»

در یادداشت کیهان همچنین آمده است: «تقریباً تمام آنچه را که آقای خاتمی در نامه خود مطرح کرده‌اند، می‌توان از منظر یک اصلاح‌طلب مصلحت‌گرا دانست و تلقی کرد. مصلحت‌گرایی که حتی ورودش به عرصه انتخابات ریاست جمهوری و خدمت به مردم از باب احساس مصلحت برای جامعه بوده نه چیز دیگری.»

درحالی که مباحثات پیرامون نامه رئیس جمهور و سرنوشت لوایح همچنان ادامه دارد، معاون حقوقی ریاست جمهوری گفته است: «حتی اگر این دو لایحه درنهایت رد شوند، تنها کافی است که خاتمی به مردم اعلام کند که کمترین اختیاری برای انجام وظایف خود به عنوان رئیس جمهوری ندارد.»

مجموعه‌ای از شواهد و قراین حکایت از این دارد که احتمال حل اختلاف مجلس و شورای نگهبان بر سر لوایح دوگانه، پس از رایزنیهای صورت گرفته افزایش یافته است.

■

تیتر یک

✓ رفسنجانی در خطبه‌های نماز جمعه: بلر سفید می‌پوشد، سیاه حرف می‌زند.
(همبستگی ۸۲/۳/۱۰)

✓ آیت‌الله امینی: اصلی‌ترین مشکل مسوولان کمبود اخلاق است
(ابرار ۸۲/۳/۱۰)

✓ باز هم تابستان و اوقات فراغت، میرباقری: برنامه‌ای برای میلیونها جوان نداریم
(جوان ۸۲/۳/۱۰)

✓ رئیس قوه قضاییه با اشاره به لایحه چک خبر داد: زندانیان چک به مرخصی‌های مدت‌دار می‌روند
(جام جم ۸۲/۳/۱۰)

✓ نشست مشاوران بوش درباره ایران به تعویق افتاد، اظهارات ضدونقیض آمریکایی‌ها درباره برخورد با ایران
(همشهری ۸۲/۳/۱۰)

✓ دبیر شورای عالی امنیت ملی خبر داد: دستگیری و اخراج ۵۰۰ عضو القاعده
(مردمسالاری ۸۲/۳/۱۱)

✓ ایران محور گفت‌وگوهای بوش و پوتین در سن‌پترزبورگ
(آفتاب یزد ۸۲/۳/۱۰)

✓ بیانیه نمایندگان جوامع اسلامی دانشجویان: نامه‌پراکنی و نطق‌های آتشین دردی از ملت دوا نمی‌کند
(ابرار ۸۲/۳/۱۱)

✓ خاتمی: در اسلام امام(ره) میزان رأی ملت است
(یاس نو ۸۲/۳/۱۱)

✓ سخنگوی روابط خارجی کمیسیون اروپا: اروپا به گفت‌وگو با ایران متعهد است
(ایران ۸۲/۳/۱۱)

✓ برنامه‌ریزیها درآمریکا برای برخورد با ایران متوقف شد، بوش جانب کبوترها را گرفت
(نسیم صبا ۸۲/۳/۱۱)

✓ با بررسی لوایح در مجمع تشخیص، خاتمی: حاضر نیستم مسوولیت مصلحتی را بپذیرم
(توسعه ۸۲/۳/۱۲)

✓ خاتمی: منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد...
(آفتاب یزد ۸۲/۳/۱۲)

✓ شماره اختصاصی، جایگزین کد اقتصادی شد
(فرهنگ آشتی ۸۲/۳/۱۲)

✓ انتخاب آخرین هیأت رئیسه مجلس ششم، آرایش جدید اکثریت؛ اقلیت فرصت عمل یافت
(همبستگی ۸۲/۳/۱۲)

✓ سخنگوی دولت: تعطیلی مطبوعات یکی از دلایل ارائه لایحه اختیارات بوده است
(یاس نو ۸۲/۳/۱۲)

✓ نایب رئیس کمیسیون امنیت ملی: مخالفان را به فساد جنسی متهم می‌کنند
(ابرار ۸۲/۳/۱۲)

✓ رفتار سیاسی لندن با تهران زیر سایه دیپلماسی آمریکا
(انتخاب ۸۲/۳/۱۳)

✓ گزارش تحلیلی در مورد نوع پوشش و برخورد با آن، آزموده را آزمودن خطاست
(اعتماد ۸۲/۳/۱۳)

✓ سخنگوی وزارت امور خارجه دیروز در گفت‌وگو با خبرنگاران اعلام کرد: استقبال تهران از موضع پوتین درباره مسائل هسته‌ای ایران
(ایران ۸۲/۳/۱۳)

ایران در رادیوهای بیگانه

صدای بی‌بی‌سی اعلام کرد:

جرج بوش رئیس جمهوری آمریکا هفته گذشته یکبار دیگر احتمال حمله نظامی به ایران را رد کرد و آن را حدس و گمان محض خواند. با این وجود در هفته گذشته نیز بحث بر سر برنامه‌های هسته‌ای ایران ادامه یافت و از جمله سران هشت کشور بزرگ صنعتی جهان در پایان نشست خود در فرانسه خواستار پایبندی جمهوری اسلامی به معاهدات بین‌المللی در زمینه دست‌یابی به فناوری هسته‌ای شدند، اما مقامات جمهوری اسلامی با بیان این نکته که برنامه جمهوری اسلامی اهدافی صرفاً صلح‌آمیز دارد و فعالیت‌هایش تحت نظارت آژانس بین‌المللی انرژی اتمی صورت می‌گیرد اعلام کرده‌اند که جای هیچ‌گونه نگرانی در این زمینه وجود ندارد.

اما دیگر موضوع مهم هفته گذشته نامه محمد خاتمی رئیس جمهوری به مهدی کروبی رئیس مجلس درباره عدم ارجاع لوایح دوگانه به مجمع تشخیص مصلحت نظام بود.

آقای خاتمی در این نامه از مجلس خواست تا با ادامه رایزنی و تلاش برای دستیابی به تفاهم با شورای نگهبان سرنوشت لوایح اصلاح قانون انتخابات مجلس و تبیین اختیارات رئیس جمهوری را روشن کند.

صدای بی‌بی‌سی اضافه می کند:

اما تغییرات پدید آمده در درون جبهه دوم خرداد و موضع‌گیریهای اخیر رئیس جمهوری و رئیس مجلس نمایندگان عضو فراکسیون دوم خرداد را با اختلاف نظرها و مشکلات فراوانی برای برداشتن گام بعدی مواجه کرده است. به‌ویژه آنکه جناح محافظه‌کار در روزهای اخیر دور تازه‌ای از انتقادها و فشارها علیه نمایندگان را آغاز کرده و آنان را به تندی به دلیل نگاشتن نامه به رهبر جمهوری اسلامی و سخن گفتن از مباحثی چون رفراندوم و استعفا مورد حمله قرار داده است.

این درحالی است که **صدای آمریکا** اعلام کرد: یک مقام بلندپایه دولت روسیه می‌گوید مسکو به برنامه خود در راستای کمک در زمینه احداث یک راکتور هسته‌ای در ایران ادامه خواهد داد زیرا روسیه شواهدی به دست نیاورده است که مؤید اتهاماتی باشد که آمریکا علیه دولت ایران عنوان کرده و گفته است که ایران قصد دارد سلاحهای هسته‌ای بسازد، اما معاون وزارت امور خارجه روسیه در مصاحبه با یک روزنامه چاپ روسیه گفته است که روسیه مانند آمریکا به ایران شک ندارد و فکر نمی‌کند که ایران درپی ایجاد یک زرادخانه هسته‌ای باشد.

گفتنی است:

مقامات آمریکا خواهان آن هستند که سازمان بین‌المللی انرژی اتمی اعلام کند که ایران مقررات پیمان منع گسترش را نقض کرده است و به همین منظور مقامات روسیه از ایران خواستند با امضای ضمانتنامه‌های تازه‌ای در مورد مقاصد مسالمت‌آمیز خود نگرانیهای بین‌المللی را در مورد برنامه هسته‌ای کاهش دهد.

با آغاز شمارش معکوس برای پیوستن به اتحادیه اروپا

افسران جوان ترکیه نگرانند

حسن فتحی

ارتش ترکیه بار دیگر تهدید کرده است که در امور سیاسی دخالت خواهد کرد

ارتش ترکیه همواره با دولتمردان و احزاب این کشور در چالش بوده و تقابل آنها گاهی اوقات با مشکلاتی برای احزاب و سیاستمداران همراه بوده است؛ چرا که ارتش ترکیه خود را حافظ دیدگاهها و نظریات مصطفی کمال پاشا(آتاتورک) بنیانگذار ترکیه نوین می‌داند و با هر گروه و دسته‌ای که مخالف این دیدگاهها باشد، برخورد می‌کند.

نظامیان گاهی اوقات برای جلوگیری از انحراف جامعه از نظریات آتاتورک، دست به کودتای نظامی زده و از طریق کودتا و برکنار کردن دولت، به تعلیق درآوردن قانون اساسی و بازداشت متخلفان، راه را به روی گروههای دگراندیش سد کرده‌اند.

این چالش حتی در زمان حیات آتاتورک نیز ادامه داشت و پس از او نیز استمرار یافته است، به‌طوری که می‌توان به جرأت اعلام کرد ارتش بالاترین قدرت در ترکیه است و نشان داده که عدول از دیدگاههای بنیانگذار ترکیه را به هیچ‌وجه نمی‌پذیرد. نظامیان علاوه بر صفوف احزاب و گروههای سیاسی، به پاکسازی صفوف خود نیز از کسانی که درصدد خدشه‌دار کردن اصول سکولاریستی و لائیک حاکم بر ترکیه هستند، پرداخته و نظامیانی را که این اصول را نادیده گرفته‌اند تسلیم دادگاهها نموده است.

از روزی که حزب عدالت و توسعه که یک حزب اسلامگرای مدرن می‌باشد توانست اکثریت را در انتخابات پارلمانی ترکیه به دست بیاورد، همواره این پرسش مطرح بوده که: چه وقت این حزب با نظامیان و ارتش درگیر می‌شود و درنهایت ارتش چگونه به مهار آن خواهد پرداخت؟

نظریه های کمرنگ شده

اگرچه حزب عدالت و توسعه بسیاری از سیاستها و دیدگاههای خود را تعدیل کرده و درحقیقت نظریات اسلام‌گرایانه را تا حدودی کم‌رنگ نموده، ولی همین امر خصوصاً تأکید آنها بر برخی از مسائل از جمله امکان رعایت حجاب اسلامی از سوی بانوان از مواردی بوده که اعتراض ارتش و لائیک‌ها را درپی داشته است.

حزب عدالت و توسعه در مقایسه با انتخابات پارلمانی سالهای گذشته، موفقیت چشمگیری به دست آورد، به این دلیل که در انتخابات قبلی، از آنجا که احزاب شرکت‌کننده قادر به کسب اکثریت مطلق نبودند، ناگزیر دست به ائتلاف با احزاب دیگر می‌زدند و دولت ائتلافی تشکیل می‌دادند. تشکیل دولت ائتلافی هرچند می‌توانست راهگشا باشد، اما زمانی که این احزاب به دلیل برخی نظریات و دیدگاههای متفاوت به چالش با یکدیگر می‌پرداختند، دولت فرو می‌پاشید و از بین می‌رفت.

دولت قبلی به ریاست بولنت اجویت از جمله دولتهای ائتلافی بود که به دلیل بروز اختلاف میان احزاب تشکیل‌دهنده ناگزیر به انتخابات زودهنگام پارلمانی تن داد، ولی موفقیتی در این انتخابات نصیب هیچ‌یک از احزاب سنتی ترکیه نشد، زیرا حزب عدالت و توسعه که حزب جدیدالتأسیسی بود، توانست با کسب اکثریت قاطع در مجلس، به‌تنهایی اقدام به تشکیل کابینه نماید. از همان ابتدا، دولت حزب عدالت و توسعه دو مسأله را مورد توجه قرار داد که مشخص بود در جهت تحقق‌شان با ارتش به چالش کشیده خواهد شد. این مسائل عبارت بودند از:

۱ـ حل مشکل قبرس با توجه به موافقت اتحادیه اروپا با پذیرش این کشور به عنوان یک عضو درحالی که بخش شمالی آن در اشغال ارتش ترکیه است و نظامیان ترکیه تمایلی به یکپارچگی قبرس و الحاق دو بخش ترک‌نشین و یونانی‌نشین آن ندارند.

ملاقاتهای عبدالله گل و اردوغان سران حزب عدالت و توسعه با مقامات ترک قبرس که اعتراض ضمنی نظامیان را درپی داشت، در همین راستا صورت گرفت، ولی مشکل زمانی حاد شد که اتحادیه اروپا در اجلاس آتن، قبرس را به عضویت پذیرفت و ترکیه و بخش ترک‌نشین قبرس با این واقعیت مواجه شدند که قافیه را باخته‌اند.

۲ـ موضوع دوم که از اهمیت به‌سزایی برخوردار می‌باشد، تلاش ترکیه برای عضویت در اتحادیه اروپاست.

آنکارا از سالها پیش درصدد عضویت در این اتحادیه بود، ولی چندین مسأله بر سر راه این عضویت مانع ایجاد کرده که از جمله آنها باید به نقض حقوق بشر در ترکیه، دخالت در امور قبرس و مشکلاتی اشاره کرد که بر سر راه آزادیهای مردم این کشور به وجود آمده است. ترکیه تا این مشکلات را برطرف نکند، مجوز ورود به اتحادیه را دریافت نخواهد کرد.

دولت اردوغان درصدد برآمده برای تحقق این خواسته، گامهای اساسی بردارد. برخی از اصلاحاتی که باید در ترکیه صورت بگیرد، با خواسته‌های ارتش در تضاد است به همین دلیل اعتراض و نارضایتی نظامیان را درپی داشته است، لذا بیم آن می‌رود دولت حزب عدالت و توسعه نیز به سرنوشت دولت ائتلافی حزب رفاه دچار شود.

در سال ۱۹۹۷ در زمانی که نجم‌الدین اربکان رهبر حزب رفاه نخست وزیر ترکیه بود، شرایط به‌گونه‌ای فراهم شد تا دولت وی سرنگون شود و حزب اسلام‌گرای وی منحل گردد و خود او در معرض زندانی شدن قرار بگیرد. همین امر چندی پیش از سوی ژنرال حلیم اوزکوک رئیس ستاد مشترک ارتش ترکیه در یک گفت‌وگوی خصوصی با تعدادی از روزنامه‌نگاران عنوان شد. وی صراحتاً بر این امر تأکید کرد که: «ممکن است ارتش مجدداً مجبور شود مانند سال ۱۹۹۷ در امور سیاسی مستقیماً دخالت کند.»

آنکارا پشت درهای بسته

دولت اردوغان برای هموار کردن راه به سوی اتحادیه اروپا اصلاحاتی را اعلام کرده که می‌تواند روابط آنکارا با اتحادیه اروپا را بهبود بخشد.

این اصلاحات باید در مجلس ترکیه که اکثریت اعضای آن را اعضای حزب عدالت و توسعه تشکیل می‌دهند، به تصویب برسد. این موارد عبارتند از:

۱ـ اعطای مجوز پخش برنامه‌های رادیو و

تلویزیونی به زبان کردی. اگرچه نمایندگان مجلس ترکیه سال گذشته در این مورد موافقت خود را اعلام کرده بودند، ولی تاکنون اجرای آن به تعویق افتاده است.

۲ـ حذف ماده ۸ قانون تروریستی ترکیه که به موجب آن بسیاری از اندیشمندان این کشور به اتهام تبلیغات تفرقه‌آمیز به حبس محکوم شده‌اند. این ماده از مصادیق بارز نقض حقوق بشر در ترکیه می‌باشد که مورد اعتراض جامعه جهانی است.

۳ـلغو موانع موجود در مورد آزادی بیان و مذهب. براساس دیدگاههای لائیک‌ها و ارتش ترکیه، آزادی بیان و مذهب مهار و محدود شده و وضع ناگواری برای کسانی که می‌خواهند آزادانه به بیان نظریات خود بپردازند و یا در زمینه مذهبی فعالیت کنند، به وجود آمده است.

انتشار این خواسته‌ها با اعتراض ضمنی ارتش مواجه شده و ارتش تهدید کرده بار دیگر در امور سیاسی دخالت خواهد کرد. در همین راستا ژنرال اوزکوک صراحتاً بر این امر تأکید کرده که: «افسران جوان از اقدامات دولت در جهت همگرایی با اتحادیه اروپا نگران هستند.»

اگر قرار است اتحادیه اروپا به عضویت ترکیه رضایت بدهد، باید این کشور دست از سر قبرس و کردها برداشته و زمینه مساعدی برای زندگی آنها در صلح به‌وجود بیاورد

وی هشدار داد که: «امکان مداخله نظامی هنوز وجود دارد و دولت باید نسبت به شکل‌های غیردینی در این کشور حساس باشد.» وی ادعا کرد: «سیاست دولت در استخدام مجدد افرادی که به دلیل فعالیت‌های اسلامی از ارتش اخراج شده‌اند، خطرناک بوده است.» وی همچنین تغییرات درنظر گرفته شده برای ارتش به منظور تسهیل ورود به اتحادیه اروپا را رد کرده، ولی بار دیگر بر تمایل ارتش در پیوستن به اتحادیه اروپا تأکید کرد، ولی پیشنهاد کرد که نقش ارتش در دولت تغییر نکند.

ارتش از طریق شورای امنیت ملی که یک نهاد ظاهراً مشاوره‌ای است، در تصمیمات دولت اعمال نفوذ می‌کند و درحقیقت نقش مهمی ایفا می‌نماید.

اوزکوک از نفوذ افکار اسلامگرایان در دولت ترکیه ابراز نگرانی کرد و گفت از این امر نگران است که دولت به رهبری رجب طیب اردوغان ـ رهبر حزب عدالت و توسعه ـ بسیاری از مناصب دولتی را به اعضای این حزب واگذار کند.

اردوغان تکذیب کرد

در همین حال اردوغان بروز تنش میان ارتش و دولت را تکذیب کرد و نگرانی افسران جوان ارتش از اقدامات دولت در جهت همگرایی با اتحادیه اروپا را کاملاً ساختگی و بی‌اساس دانست. وی گفت: «ارتش و دولت با هماهنگی کامل با یکدیگر به فعالیت خود ادامه می‌دهند و هیچ مشکلی میانشان وجود ندارد.» همچنین عبدالله گل وزیر خارجه ترکیه براین مسأله تأکید کرد که: «شمارش معکوس برای اجرای کامل تعهدات ترکیه درقبال اتحادیه اروپا فرارسیده است.» وی افزود: «ما به زودی درهای اتحادیه اروپا را به روی خود خواهیم گشود یا این درها را خواهیم بست!»

وی با اشاره به این مساءله که ترکیه انتظار دارد از اواخر سال ۲۰۰۴ مذاکراتش را درباره عضویت در اتحادیه اروپا آغاز کند، گفت: «دو یا سه ماه آینده از اهمیت بسیار زیادی برای ما برخوردار است.»

دولت ترکیه برای عضویت در اتحادیه اروپا فقط یک راه پیش روی دارد و آن هم پذیرفتن و اجرای خواسته‌های این اتحادیه است.

اگر ترکیه بخواهد

ترکیه اگر می‌خواهد به خواسته خود جامه عمل بپوشاند، ناگزیر است دخالت ارتش را در امور سیاسی محدود کند، آزادی بیان و مذهب را مورد توجه جدی قرار دهد و از همه مهمتر اینکه ناگزیر است حقوق بشر را رعایت کند.

با وجود اینکه در دهه گذشته تقریباً تمامی دولتهای ترکیه بر عضویت در اتحادیه اروپا تأکید می‌کردند و می‌کوشیدند در این راستا قدم بردارند، ولی همواره با مشکلات و موانعی مواجه بودند که از دیدگاههای آتاتورک و دخالت ارتش ناشی می‌شد.

اگر قرار است اتحادیه اروپا به عضویت ترکیه رضایت بدهد، باید این کشور دست از سر قبرس و کردها برداشته و زمینه مساعدی برای زندگی آنها در صلح به‌وجود بیاورد. دخالتهای ترکیه در امور قبرس که در قالب حمایت از ترک‌نژادهای این جزیره صورت می‌گیرد، عملاً به تجزیه این کشور انجامیده و ترکها و یونانی‌نژادها را رویاروی هم قرار داده است.

از سوی دیگر باید به وضعیت کردهای ترکیه اشاره کرد که در بدترین شرایط سیاسی و اجتماعی قرار دارند و با فشارها و تحمیلات ارتش و نظامیان مواجه هستند.

مناطق کردنشین از سالها پیش درحالت فوق‌العاده قرار داشتند و ارتش و دولتهای ترکیه همیشه به سرکوب آنها می‌پرداختند و هویت ملی و فرهنگی‌شان را نفی می‌کردند. اگر ترکیه می‌خواهد به عضویت اتحادیه اروپا درآید، باید این اصلاحات را بپذیرد و به آن عمل کند. در غیر این صورت فرصتها از دست می‌رود و آنکارا همچنان در پشت درهای این اتحادیه باقی می‌ماند، درحالی که دو رقیب اصلی و همسایگان این کشور که یونان و قبرس هستند، به عضویت اتحادیه اروپا درآمده‌اند.

■

شما و جهان سیاست

عباس پروانه زابلی از: یزد

جبهه فاراباندو مارتی در کدام کشور فعالیت داشت؟

○ جبهه آزادیبخش ملی فاراباندو مارتی که به‌طور اختصار «اف.ام.ال.ان» نیز نامیده می‌شود، در ۱۰ اکتبر ۱۹۸۰ از ائتلاف پنج سازمان و گروه سیاسی به‌وجود آمد که هدفشان سرنگونی رژیمهای نظامی السالوادور بود.

السالوادور نیز نظیر اکثر و یا تمامی کشورهای آمریکای لاتین توسط نظامیان و افراد وابسته به آمریکا اداره می‌شد و همین مسأله اعتراض و نارضایتی بسیاری از مردم را در این کشورها درپی داشت. در کنار فاراباندو مارتی باید به جبهه دمکراتیک انقلابی (اف.دی.آر) نیز اشاره کرد که این گروه هم با رژیمهای مستبد السالوادور در نبرد بود.

السالوادور با ۲۱/۰۴۱ کیلومترمربع در کنار اقیانوس آرام و در همسایگی کشورهایی نظیر هندوراس، گواتمالا و نیکاراگوئه قرار گرفته است. این کشور که مرکزش شهر «سان سالوادور» می‌باشد، سالها مستعمره اسپانیا بود و در سال ۱۸۲۱ به استقلال رسید؛ ولی به دلیل وابستگی به آمریکا و از آنجا که واشنگتن براساس دکترین «مونروئه» کشورهای این منطقه را حیاط خلوت خود می‌دانست، روندی که دولت درپیش گرفته بود، با مخالفت و اعتراض مردم مواجه شد. در همین راستا اولین قیام ضددولتی مردم السالوادور در سال ۱۹۳۲ آغاز شد که طی آن ۳۰ هزار دهقان به دست جوخه‌های راستگرای مرگ قتل‌عام شدند. اگرچه دولتهای این منطقه از حمایت و پشتیبانی آمریکا برخوردار بودند، ولی احزاب و گروههای مبارز که عمدتاً چپگرا هستند، نیز پشتیبانی کوبا را درپی داشتند. دولتهای راستگرای السالوادور برای مقابله با چریکها و از بین بردن پایگاههای مردمی آنها معمولاً از جوخه‌های راستگرا استفاده می‌کردند و این جوخه‌ها با قتل‌عام مردم در شهرها و روستاهایی که چریکها از مقبولیت برخوردار بودند، به ایجاد رعب و وحشت دست می‌زدند. این گروه اتحاد جنگاوران سفید نام داشت.

السالوادور از جمله کشورهای کوچک جهان است، ولی از موقعیت استراتژیک برخوردار می‌باشد.

احزاب و گروههای تشکیل‌دهنده جبهه آزادیبخش ملی فاراباندو مارتی به این ترتیب بودند:

۱ـسازمان نیروهای خلق برای آزادی که معتقد به جنگ خلقی طولانی مدت همچون جنگ ویتنام بودند.

۲ـ ارتش انقلابی خلق که رادیو ونسرموس را که رادیو جبهه بود، اداره می‌کرد.

۳ـ سازمان نیروهای مسلح مقاومت ملی یا «فارن» که در چند عملیات آدم‌ربایی شرکت داشت.

۴ـ حزب کمونیست السالوادور که مخالف مبارزه چریکی بود.

۵ـ حزب کارگران انقلابی آمریکای مرکزی که کوچکترین عضو این جبهه می‌باشد.

این گروه چریکی سرانجام در سال ۱۹۹۱ با دخالت دبیر کل وقت سازمان ملل با دولت مرکزی قرارداد صلح امضا کرد.

اگر سرتان درد نمی‌کند

مانتوی کوتاه نپوشید!

گزارش: سیداحمد شهابی
عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

در این شماره خواستم برای شما از «مد» بنویسم، کلمه‌ای که هر گاه از آن صحبتی می‌شود، ذهنیت‌ها می‌رود دنبال موهای ژل زده، لباسهای آنچنانی، شلوارهای پاچه‌گشاد و شاید هم مانتوهای کوتاه!

ولی واقعیت ماجرا این است که از همین دو کلمه کوتاه و پرمفهوم، عده بسیاری در دنیا نان می‌خورند و گردش چرخ زندگیشان را مدیون آن می‌دانند. این عده افرادی هستند که به محض راکد شدن بازار، سوژه جدیدی را علم کرده و لباسهای تن من و شما را با شکل و شمایلی نو به تنمان می‌کنند که البته یکی از همین موارد مانتوهای کوتاه است که مدتی پیش به محض جلب توجه مسوولان به آن در رأس اخبار قرار گرفت و پوشیدن یا نپوشیدن آن شد بحث داغ روز.

البته در این گیرودار عده‌ای هم پا پیش گذاشتند و ضمن حمله به چند مغازه، مانتوها را پاره کرده و شیشه‌ها را شکستند و چند روز بعد همه این خبرها تکذیب و همان ماجرای همیشگی «کی بود کی بود من نبودم» جان گرفت و نتیجه کار این شد که...

مانتوهای کوتاه از ویترین‌ها جمع شد

به همین منظور ما به نیابت از سوی شما به چند مغازه مانتوفروشی در تهران قدم گذاشتیم تا ببینیم این لباس لعنتی که امروزه متأسفانه در مواردی «نشان آدمیت» شده سرانجامش به کجا ختم می‌شود؟ و اولین مقصدمان شد میدان هفتم تیر...

مردی ۴۳ ساله با موهای سفید و جلیقه‌ای بر تن پشت پیشخوان منتظر آمدن مشتری است که من قدم پیش می‌گذارم و خودم را معرفی می‌کنم و هنوز کلمه‌ای به زبان نیاورده‌ام که می‌شنوم، «اگر دنبال مانتوی کوتاه هستید ما نداریم!»

✓**خیر، من آمده‌ام تا بپرسم شما مشکلی به نام مانتوهای کوتاه دارید؟**

◁ما هیچ مشکلی نداریم و خدا را شکر همه چیز بر وفق مراد است!

✓**پس این ابلاغیه‌ای که روی شیشه چسبانده‌اید همه چیز را حل کرد؟**

◁(با حالتی محتاطانه!) به محض ابلاغ از سوی اتحادیه ما لباسهای تنگ و کوتاه را جمع کردیم.

✓**و درحال حاضر مشتریها هم توجیه شده‌اند؟**

◁خیر! مشکل ما همین است. مشتری می‌آید می‌گوید، مانتوی کوتاه می‌خواهم، می‌گوییم نداریم و او هم چرخی می‌زند و یک مانتوی بلند برمی‌دارد و به ما سفارش می‌دهد که کوتاه و تنگش کنیم!!

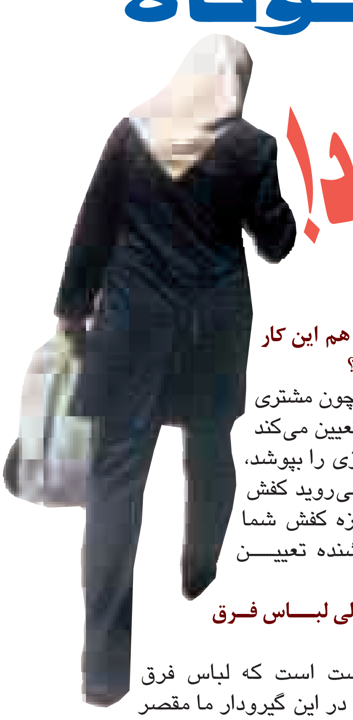

✓**شما هم این کار را می‌کنید؟**

◁بله، چون مشتری خودش تعیین می‌کند که چه چیزی را بپوشد، مگر شما می‌روید کفش بخرید اندازه کفش شما را فروشنده تعیین می‌کند؟!

✓**نه، ولی لباس فرق می‌کند.**

◁درست است که لباس فرق می‌کند، اما در این گیرودار ما مقصر نیستیم. خوب اندازه لباس خریدار را خود او تعیین می‌کند و...

✓**ابلاغیه از چه زمانی صادر شده؟**

◁تاریخ صدور هفدهم اردیبهشت ماه است.

این حرف را می‌زند و کپی ابلاغیه را به من می‌دهد که روی آن نوشته شده: «.. اخیراً بعضی از ناهنجاریهای اجتماعی بخصوص وضعیت نامتناسب پوشش... عده‌ای معدود از بانوان در سطح شهر، موجب نگرانیها، معضلات اخلاقی و ایجاد بستری نامناسب و دور از شأن... گردیده است... لذا برای جلوگیری از روند فعلی و جداسازی آندسته از فرصت‌طلبان و سودجویان از شما همکاران عزیز،... تصمیماتی به شرح زیر اتخاذ گردیده است:... از ادامه فعالیت آندسته از تولیدکنندگان و... استفاده‌کنندگان لباسهایی که... مصداق آن مانتوهای تنگ و چسبان و کوتاه بالای زانو و دارای چاک زننده و بلند... می‌باشد [جلوگیری و با آنان] برخورد قانونی خواهد شد... لذا از تاریخ صدور این ابلاغیه به مدت یکماه... به آندسته از تولیدکنندگان، فروشندگان و واردکنندگان این نوع مانتوها نسبت به جمع‌آوری کامل فرصت داده خواهد شد و...»

از این خبر خوشحال شدیم

هنوز متن این ابلاغیه از مردمک چشم بیرون نیامده که دو دختر جوان بیرون فروشگاه توجهم را جلب می‌کنند و چند لحظه بعد در مقابل سؤالی که از این ماجرا خبر دارید می‌گویند: ما از شنیدن این خبر خوشحال شدیم، خدا را شکر، اینکه نشد کار، هر روز مانتوها یک‌طوری آب می‌روند و چاکشان بیشتر می‌شود.

> **یک فروشنده: بعد از ممنوع شدن فروش مانتوهای کوتاه، مشتریها می‌آیند مانتوی بلند می‌خرند و به ما سفارش می‌دهند که کوتاه و تنگش کنیم!**

✓**(با اشاره به مانتوی داخل نایلون) خود شما مانتوی بلند خریده‌اید؟**

◁بله ما همیشه مانتوی بلند می‌پوشیم، اصلاً ضرورت وجود مانتو اینطور ایجاب می‌کند.

و من این جمله را نوشته ننوشته از آنان جدا شده و وارد مغازه بعدی می‌شوم.

فرار از خبرنگار

در این مغازه از مانتو خبری نیست و در عوض تا چشم کار می‌کند لباسهای تاپ و راحتی از در و دیوار آویزان است و فروشنده ۳۵ ساله مثل کسی که جن دیده باشد با ترسی عجیب می‌گوید: من حرفی برای گفتن ندارم، می‌بینید که مانتو نداریم!!

✓**خوب شغل شما هم با لباسهای زنانه سروکار دارد و نظر شما برای من مهم است؟**

◁هیچ نظری ندارم!

شنیدن این حرف به من می‌فهماند که فرد فروشنده از افراد نوع سوم است(!) که تا می‌بیند کسی حرفش را می‌نویسد حرف نمی‌زند، پس من هم در خودنویسم را می‌گذارم و به بهانه‌ای لباسها را وارسی می‌کنم که آزمایشم نتیجه می‌دهد و او مثل کسی که بغضش ترکیده باشد می‌گوید: اینکه نشد کار، یکروز می‌گویند مانکن‌ها (عروسکهای مخصوص فروش لباس) را داخل ویترین نگذارید، یکروز می‌گویند سینه آنها را ببرید، یکروز می‌گویند «پا»ی خالی مشکل ندارد(!) و فردا با گذاشتن پاها هم مخالفت می‌کنند و ما هم لباسها را داخل چوب لباسی می‌گذاریم تا مثل لباس آدمهای مرده به نظر برسند.

✓**کسانی که می‌آیند کارت شناسایی نشان می‌دهند که معلوم شود از کجا آمده‌اند؟**

◁خدا پدرت‌رو بیامرزه آقا، کارت شناسایی کجا بود. اماکنی‌ها از دور خودشان را لو می‌دهند.

✓**مگر اماکنی‌ها چه سرووضعی دارند؟**

◁خوب ما بعد از ۱۵ سال کار یه‌پا مردم‌شناس شده‌ایم.

او بعد از گفتن این حرفها مرا تا بیرون در همراهی می‌کند تا مطمئن شود که از مغازه‌اش

عکس نمی‌گیریم و از من قول می‌گیرد تا این حرفها را ننویسم و من هم قول می‌دهم(!) و از هفت تیر، راهی مغازه‌های شهرک غرب می‌شوم تا قضیه پاره کردن مانتوها را پیگیری کنم.

شهرک متفاوت

اما در این شهرک همه چیز متفاوت است، هم فروشنده‌ها و هم خریداران لباسها از نوع گرانقیمت و خوش رنگ و لعاب و در بعضی موارد از نوع ممنوع شده‌اش!!

بی‌هیچ مقدمه‌ای وارد یک مغازه مانتوفروشی بزرگ می‌شوم و به محض ورود فروشندگان با اضطرابی عجیب به من چشم می‌دوزند و من برای اینکه به این نوع نگرانی خاص(!) پایان بدهم که قصد پاره کردن مانتو نداریم، کارت خبرنگاری‌ام را نشان می‌دهم و چند دقیقه بعد یک طبقه بالاتر داخل یک مبل راحتی فرو می‌روم تا مدیر فروشگاه را به حرف بکشم و او که فردی ۶۳ ساله بوده و با سرووضعی مرتب است، با لحنی کنایه‌آمیز می‌گوید:...

همیشه تابستان همین طور شروع می شود

✓مگر تابستان چه فرقی با فصل‌های دیگر دارد؟

◁(او عرق روی پیشانی‌اش را پاک می‌کند و با هنر خاصی می‌گوید:) اینطوری!!

✓قضیه مانتوهای کوتاه و برخوردهای خشن درست است؟

◁خوشبختانه مغازه ما مراجعه‌کننده‌ای نداشت. چون ما مانتوی کوتاه نداریم.

✓یعنی در فروشگاه به این بزرگی مانتوی کوتاه پیدا نمی‌شود؟

هر سال تابستان یک مسأله را زنده می‌کنند و فروشنده‌ها را تحت فشار می‌گذارند و بعد از مدتی آبها از آسیاب می‌افتد

من دختر ندارم! اما اگر داشتم با حرف و دلیل به او می‌گفتم که پوشیدن مانتوی کوتاه درست نیست!

◁دلیل ندارد که پیدا شود، چون مردم مانتو را می‌خرند و می‌برند خیاطی کوتاهش می‌کنند.

✓خود شما به دخترتان اجازه پوشیدن چنین مانتویی را می‌دهید؟

◁من دختر ندارم اما اگر هم داشتم با دلیل و منطق و راهنمایی از این کار منصرفش می‌کردم.

✓و حالا برای دختر خانم‌های جوان حرفی دارید؟

◁ما ابلاغیه را اجرا کردیم ولی ممکن است مردم از این کار استقبال نکنند و من سؤالم این است که یک دختر خانم ۱۸ ساله چطور قبول می‌کند که مانتو یک دختر ۱۵ ساله را بپوشد!!؟

✓راجع به نازک بودن پارچه چطور؟

◁این تنها کاری بود که ما می‌توانستیم بکنیم، یعنی مانتوهای با پارچه نازک را جمع کردیم و به تولیدی‌ها گفتیم که از این نوع پوشش تولید نکنند.

✓بالاخره شما از ماجرای حمله به مغازه‌ها خبری دارید؟

◁(با لحنی خاص) خوب اینجا کشور اسلامی است و قانون اجازه فروش چنین لباسهایی را نمی‌دهد ولی برخوردهای شخصی و غیرقانونی نباید انجام شود و این‌گونه افراد هم باید بدانند که فروشنده مقصر نیست! ما سه نوع مانتو داریم؛ متوسط، کوتاه، بلند و تمام اینها استاندارد است ولی وقتی کسی مانتوی کوتاه را می‌پوشد ما مقصر نیستیم، شاید کسی بخواهد لباس زیر را بیرون بدون هیچ پوششی به تن کند، بعد شما فکر می‌کنید فروشنده لباسهای زیر باید توبیخ شود؟!

این حرفها را که می‌شنوم دوباره طبق عادت در خودنویس را می‌گذارم و او با آرامش بیشتری ادامه می‌دهد: اصلاً دولت چرا نمی‌رود جلوی موادفروشان را بگیرد، یعنی مانتوی کوتاه از مواد مخدر که جوانان ما را بدبخت کرده مهمتر شده؟ و...

✓ولی این چه ربطی به مانتو دارد؟

◁ارتباطش این است که هر سال تابستان همین مسأله زنده می‌شود و مدتی ما را تحت فشار می‌گذارند و بعد از چند هفته همه چیز به حالت اول برمی‌گردد.

و اینجاست که من تازه می‌فهمم منظور حرف اول او که گفت: «همیشه تابستان همین‌طور شروع می‌شود» چیست.

اما برای اینکه در این شلوغی حرفهای او را فراموش نکنم به سرعت با او خداحافظی کرده و داخل پاساژ گلستان با اولین خانمی که برخورد می‌کنم موضوع را مطرح کرده و از او نظر می‌خواهم.

او به همراه دو دخترش برای خرید مانتوی تابستانی به پاساژ آمده و همچنان که سعی می‌کند دخترهایش حرفهای او را نفهمند می‌گوید: دختر داشتن در این زمانه شده مکافات. این طلفکی‌ها نه می‌توانند تنهایی بیرون بروند و نه می‌توانند با آرامش درس بخوانند.

✓به نظر شما درس خواندن با مانتو ارتباطی دارد؟!

◁بله(!) من همیشه سعی می‌کنم بچه‌هایم را توجیه کنم، مثلاً اگر روزی خواستند مانتوی کوتاه بپوشند با یک مانتوی نو و رنگ شاد سعی می‌کنم این خواسته آنها را تغییر جهت دهم ولی خدا کند تابستان زودتر تمام شود و بچه‌ها دوباره بروند سراغ مدرسه و همه مشکلات حل شود.

✓و با این کار فکر می‌کنید مشکل حل شود؟

◁وقتی بچه‌ها در محیط مناسب قرار بگیرند و در خانواده با کمبود روبرو نشوند چنین درخواستهایی نمی‌کنند.

جملات او تمام نشده که من در مقابل یک خانم جوان قرار می‌گیرم و او هنوز سؤالم را کامل نشنیده که عینک دودی پررنگش را از روی چشمش برمی‌دارد و پاسخ می‌دهد: مانتوی کوتاه خیلی وقت بود که از مد افتاده بود و خیلی‌ها وقتی دنبال خرید مانتو می‌رفتند اصلاً مانتوی کوتاه تقاضا نمی‌کردند، ولی از وقتی دولت روی این موضوع وسواس به خرج داد، ناخودآگاه تمام نگاهها به مانتوی کوتاه جلب شد.

✓یعنی اگر امروز دولت مانتوی بلند را ممنوع کند فردا...

◁(او دوباره وسط حرفم می‌پرد و می‌گوید:) آفرین! درست فهمیدی، اگر امروز دولت مانتوی بلند را ممنوع کند فردا همه مانتوی کوتاه را جمع می‌کنند و مانتوی بلند می‌پوشند.

و من وقتی که داشتم به راه‌حل عجیب این خانم جوان فکر می‌کردم او دوباره عینک سیاهش را به صورتش می‌زند و ضمن پوزش با یک مانتوی کوتاه (آنهم از نوع ممنوعش) راه خودش را ادامه می‌دهد و من در تکه روزنامه چسبیده شده روی

بقیه در صفحه ۴۷

سه گانه

کیان فولادی

دم شتر در نیروگاه هسته‌ای!

آورده‌اند که روزی بچه گربه‌ای بازیگوش که برای گذران اوقات در دشتی می‌گشت، شتری دید که در کنار درختی خوابیده، گربه به سمت شتر رفت و به قصد سرگرمی دمش را به دم شتر گره زد و در کنار شتر به خواب رفت، درحالی که مطمئن بود در آن دشت، هر که او را در کنار شتر ببیند، جرائت مزاحمت و تعرض به گربه را به خود نخواهد داد. پس از اندک مدتی شتر بیدار شد و به راه افتاد و گربه که دمش با دم شتر گره خورده بود در هوا آویزان و معلق مانده بود. در راه کسی گربه آویزان را دید و از او پرسید: این دیگر چه حالت است؟ گربه آویزان درحالی که به بالا و پایین پرتاب می‌شد پاسخ داد: «این از عواقب معاشرت با بزرگان است!»

ایران عزیز، البته بسیار بزرگتر و عزت‌مندتر از آن است که با «گربه» مقایسه شود، اما هنگامی که ماجراهای ایران و روسیه و نیروگاه هسته‌ای را دنبال کنید ناخودآگاه شکلی شبیه این حکایت از ذهن عبور می‌کند.

سالهاست که شوروی قدیم و روسیه جدید با ایران توافق کرده است که یک نیروگاه اتمی در بوشهر به راه اندازد و سالهاست که ایران با تائید آژانسهای بین‌المللی نظارتی، اعلام کرده از این نیروگاه هیچ سلاحی خارج نخواهد شد. اما روسیه در تمام این سالها هر بار به بهانه‌ای آغاز به کار این پروژه را به تعویق انداخته و در آخرین بار نیز، مقامات این کشور اعلام کردند که با موافقت «پوتین» رئیس جمهور روسیه، پروژه نیروگاه هسته‌ای بوشهر دو سال دیگر به تاخیر افتاد!

> روسیه آغاز به کار نیروگاه بوشهر را دو سال دیگر به تعویق انداخت تا در توافقی به نام «بغداد در مقابل تهران» شرکت کند

از سوی دیگر روسیه نیز بارها و بارها از این حربه (فروش فن‌آوری هسته‌ای به ایران) به عنوان برگ برنده‌ای در مذاکرات خود با غرب و به‌ویژه آمریکا بهره‌برداری کرده و در مقابل پا در هوا نگاه داشتن و معطل کردن ایران سرانجام این پروژه، امتیازاتی از طرف غربی گرفته است. و در این کار تا آنجا پیش رفته که در روزهای اخیر خبر از توافقاتی به نام «بغداد در برابر تهران» به گوش رسید، با این توضیح که ظاهراً روسیه توافق کرده است که در ازای صرف‌نظر از ادامه همکاری با ایران و سود مادی فروش فن‌آوری هسته‌ای، سهمی در بازسازی و استفاده از نفت عراق ببرد. علاوه بر این سالها گفتگو و دهها دور مذاکره با همسایگان دریای خزر، در ماه گذشته از سوی سران روسیه نادیده گرفته شده و این کشور با دو همسایه دیگر خود (قزاقستان و آذربایجان) درباره چگونگی تقسیم دریای خزر، دور از چشم ایران به توافق رسید و ایران باز هم با ملاحظه منافع خود در به دست آوردن نیروگاه هسته‌ای وعده داده شده از سوی روسیه، در برابر این اقدام عکس‌العمل شدیدی نشان نداد.

حال باید دید با توجه به استفاده‌های فراوانی که روسیه و رؤسای جمهور آن از جمله پوتین، طی سالهای گذشته از توافق ناتمام‌مانده فروش نیروگاه هسته‌ای به ایران برده‌اند و ناکامی که ایران طی این سالها از این جهت با آن روبرو بوده است، باز هم ماندن در کنار روسیه به امید دستیابی به فن‌آوری هسته‌ای، به صلاح و صرفه است؟

به ویژه آنکه بهانه دستیابی ایران به سلاح هسته‌ای، هر روز بیشتر از دیروز از سوی بدخواهان ایران در بوق و کرنا می‌شود تا جایی که هفته گذشته با لو رفتن پیش‌نویس محرمانه گزارش آژانس انرژی اتمی درباره ایران، فاش شد که این سازمان هم که بارها بر صلح‌آمیز بودن فعالیت‌های هسته‌ای ایران تاکید کرده بود، دراین گزارش که پس از جنگ آمریکا و عراق تهیه شده، از برخی قصورهای ایران در استفاده از انرژی هسته‌ای سخن گفته است!

دستیابی به انرژی هسته‌ای آنهم از طریق روسیه، بی‌تردید منافعی برای ایران دارد که اگر مقدار این منافع از ضررهایش کمتر باشد، دیگر ادامه دادن آن چندان منطقی به نظر نمی‌رسد.

خوبیهای یک گفتگوی مخفیانه

بهای زمین و مسکن در سال گذشته و به‌ویژه در آخرین ماههای آن، چنان رشد سریعی به خود گرفت که درنهایت چند روز پیش اعلام شد، گرانترین آپارتمان ایران به متری پنج میلیون تومان رسیده است، این برج چند طبقه که در زعفرانیه تهران درحال ساخت است، اکنون به مرحله پیش‌فروش رسیده و سازندگانش برای پیش‌فروش طبقات پایین متری چهار میلیون تومان و برای طبقات بالایی برج، متری پنج میلیون تومان را پیشنهاد کرده‌اند! قیمتی که شاید تا شش ماه پیش به فکر سازندگان هم نمی‌رسید، اما بهای زمین و مسکن در این چند ماه چنان رشد کرد که سرمایه‌گذاران این پروژه، اکنون مطمئن هستند آپارتمانهای ساخت آنها، با این قیمت‌های عجیب هم به فروش خواهد رسید و کسانی پیدا خواهند شد که برای خرید هریک از آپارتمانهای هزار متری این برج، چکی بکشند به مبلغ پنج میلیارد تومان!

> درحالی که قیمت گرانترین آپارتمان در تهران به متری پنج میلیون تومان رسیده است، تنها راه‌حل عملی که تا امروز یافته شده، نچسباندن قیمت بر روی شیشه مغازه‌هاست!

اما در جستجوی علت افزایش بهای خانه و مسکن بالاخره باید دلیلی یافت و راهی برای کنترل آن پیدا کرد، چرا که در شرایط کنونی، تراکم را بالا می‌بریم، قیمت خانه و اجاره بالا می‌رود، فروش تراکم را متوقف می‌کنیم، قیمت اجاره و مسکن بالا می‌رود! خانه استیجاری می‌سازیم، اجاره‌خانه‌ها بالا می‌رود، نمی‌سازیم هم بالا می‌رود! به انبوه‌سازان کمک می‌کنیم، قیمت زمین و ساختمان بالا می‌رود، کمک هم نکنیم بالا می‌رود! و هیچ تردیدی هم نیست که در این یک مورد استکبار و استعمارگران جهانی، ردپایی ندارند و هرچه هست، در همین اطراف خودمان است و ماجرا ربطی به قدرتهای خارجی ندارد! به این ترتیب این سؤال مطرح است که سرانجام باید با این سیر صعودی پرشتاب قیمت‌ها در بخش ساختمان، چه کرد و کلید حل مسائله کجاست؟

از گذشته، یعنی همان روزها که اقتصاد تا این اندازه توسعه نیافته بود و دانش «بساز و بفروشی» این مقدار رشد نکرده بود، مردمان برای فهم اینکه چرا بهای

«آهک و گچ» و «گل و خشت» بالا می‌رود و آنها قادر نمی‌شدند خانه‌ای آبرومند برای خود فراهم کنند، به جستجو می‌پرداختند و بالاخره دلیل را کشف می‌کردند، در نتیجه بورس خشت و آهک می‌شکست و باز هم مردم می‌توانستند سقفی بالای سر خود بسازند و خوش بگذرانند! هرچند آن زمانها اداره حمایت از مصرف‌کننده وجود نداشت که بتواند به این خوبی نظارت کند و با مبارزه‌ای قاطع، جلوی گران‌فروشی را بگیرد.

آن رویه‌ها هنوز اعتبار خود را از دست نداده و از همین‌رو، پس از تأخیر فراوان و ناتوانی سازمانهای عریض و طویل کنترل‌کننده قیمت‌ها، این روزها خود صنف محترم فروشندگان حرفه‌ای خانه و زمین، دست به کار شده‌اند و با جستجوی علل گرانی خانه و مسکن، سرانجام دلیل اصلی را کشف کرده‌اند. آنها متوجه شده‌اند که آن ضرب‌المثل قدیمی که: «**با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌شود**» چندان با واقعیت مطابقت نداشته و از همین جا سعی کرده‌اند مشکل ناپیدای بهای زمین و مسکن را برطرف کنند. کارشناسان و مشاوران امور مسکن که برخی به غلط به آنها «دلال» می‌گویند، به این نتیجه رسیده‌اند که نوشتن بهای خانه و زمین روی یک تکه کاغذ و چسباندن آن به روی ویترین یا شیشه مغازه (بنگاههای معاملات ملکی) به افزایش قیمت زمین و خانه کمک می‌کند. (و در اصل مدتهاست که بنگاه‌داران محترم برای آسودگی کار، فهرستی از خانه‌های آماده فروش و اجاره را بر روی کاغذ می‌نویسند و به شیشه بنگاه می‌چسبانند تا مراجعه‌کنندگان بی‌آنکه وقت صاحب بنگاه را بگیرند، خود با مطالعه این کاغذها، از اوضاع و احوال مطلع شوند)

به همین جهت با هدف جلوگیری از ایجاد «جو روانی»، با انتشار بخشنامه‌ای دستور داده‌اند که بنگاههای املاک در تهران و حتی‌الامکان در شهرستانها، از درج بهای مسکن در انظار عمومی، خودداری کنند!

به این ترتیب بنا شده از این پس، بهای این کالا به صورت مخفیانه و به شکلی که هیچ کس جز خریدار و فروشنده متوجه نشود، به اطلاع متقاضیان برسد و آنان نیز پس از اطلاع از قیمت‌ها نباید چهره‌ای متعجب به خود بگیرند، چرا که ممکن است به ایجاد همان جو روانی که بهای خانه را تا این اندازه بالا برده است کمک برساند. حال با صدور این بخشنامه امید فراوانی هست! که هر نوع حرکت به سوی بالا در بهای زمین و مسکن متوقف شود و مردم پس از سالها انتظار بتوانند صاحب خانه شوند.

البته، در بخشنامه اخیر که از سوی صنف محترم کارشناسان املاک منتشر شده، علاوه بر آنچه گفته شد، دلایل دیگری هم برای رشد بهای مسکن ذکر شده که از آن جمله‌اند:

افزایش سالانه دستمزد کارگران ساختمانی، اقدامات شهرداری، مهاجرت به شهرها و رشد بهای مصالح.

به هرحال باید خوشنود بود که سرانجام کسی پیدا شد که ابتدا اقدامی عملی برای جلوگیری از رشد بهای مسکن انجام دهد و بعد با تحقیقاتی نشان دهد که این ده، پانزده درصد افزایش حقوق کارگران این‌قدر در افزایش بهای مسکن مؤثر است و دیگر اینکه آن مهاجران روستایی که پولهای میلیاردی! خود را از روستا به شهر می‌آورند و اقدام به خرید برجها می‌کنند، بهای مسکن را بالا می‌برند و سرانجام اینکه با نچسبانیدن کاغذ بر روی شیشه بنگاهها و ننوشتن قیمت خانه در آگهیهای فروش، می‌توان با مشکل مسکن مبارزه کرد.

فوتبالیست‌هایی که پالتوپوست می‌پوشند

هفته گذشته با اعلام رقم قراردادهای بازیکنان یک تیم مطرح فوتبال، سازمان لیگ حرفه‌ای کشور اعلام کرد که از این پس با تعیین سقف برای قراردادهای بازیکنان در لیگ حرفه‌ای از بالا رفتن قیمت بازیکنان که درنهایت توان باشگاهها را تنها صرف پرداخت این مبالغ بزرگ می‌کند، جلوگیری خواهد کرد.

و تنها چند ساعت از اعلام این مطلب نگذشته بود که خبر از تلاش چند باشگاه بزرگ کشور برای عقد قرارداد با بازیکنان موردنظر خود تا قبل از نهایی شدن این تصمیم در جراید انعکاس یافت.

اینکه دستمزدهای برخی از بازیکنان فوتبال در ایران به اندازه‌ای رسیده است که باشگاهها ناچارند برای استفاده از این دست بازیکنان و بهبود شرایط خود بخش عمده‌ای از درآمدهای خود را برای این بخش کنار بگذارند و دیگر بودجه‌ای برای دیگر برنامه‌های خود نخواهند داشت، نکته قابل توجهی است، اما گذاردن سقف برای قراردادها نیز هیچ‌گاه نخواهد توانست این مشکل را برای همیشه مرتفع کند. چرا که هیچ تفاوتی میان بهای یک بازیکن فوتبال به عنوان یک کالای حرفه‌ای ورزشی و یک کالای مصرفی موردنیاز جامعه وجود ندارد. و همانطور که سیاستهای کنترلی دولت در طی سالها برای مهار افزایش بهای کالاها چندان مؤثر نبوده است، به‌سادگی می‌توان پیش‌بینی کرد که این تمهید سازمان لیگ حرفه‌ای برای کاستن از قیمت بازیکنان راه به جایی نخواهد برد و براساس یک قانون ساده اقتصادی (یعنی عرضه و تقاضا) هنگامی که تقاضا برای یک بازیکن سرشناس از طرف چند باشگاه مطرح شد، ناخودآگاه قیمت این بازیکن نیز افزایش خواهد یافت و حتی در صورت وجود سقف قانونی، در اندک مدتی، پای قراردادهای پنهان، پرداختهای پنهان و خلاصه معادلات پنهان اقتصادی به باشگاهها نیز باز خواهد شد.

از این نکته نیز نباید غافل شد که امروز بازیکن مطرح فوتبال به یک عامل سودآور و مولد اقتصادی تبدیل شده چرا که با کشاندن

بقیه در صفحه ۴۷

جوابیه دبیرخانه مناطق آزاد

درپی انتشار مطلبی با عنوان «کیش مات شد» در شماره ۳۰۹۱، جوابیه‌ای از سوی روابط عمومی مناطق آزاد تجاری ـ صنعتی ارسال شده است که متن کامل آن در زیر می‌آید:

۱ـ مناطق آزاد ایران به اقتضای بودجه‌های تصویب شده و براساس قانون و مقررات حاکم، مجاز به ورود کالای ساخته شده تا سقف معین می‌باشد و این سهمیه طی چند سال گذشته افزایش نیافته است. کارت مسافری نیز با نظارت کامل سازمانهای مناطق آزاد و گمرک برای هر مسافر و تنها برای یکبار در سال آنهم با سقف خرید ۸۰ دلار صادر می‌شود. این دستورالعمل اکنون نیز جاری است و ورود کالا از مناطق آزاد به کشور با این شیوه کاملاً قانونی است. به کاربردن عباراتی چون «حیله قانون» و... دور از انصاف و عدالت است.

۲ـ مصوبه اخیر، درخصوص ممنوعیت ورود پنج قلم کالای حجیم همراه مسافر از مبادی خارجی است و ارتباطی با خرید مجاز مسافر تا سقف ۸۰ دلار ندارد.

۳ـ مناطق آزاد فاقد ردیف بودجه دولتی است، ریالی از درآمدهای عمومی و جاری هزینه نمی‌کند و درآمد مناطق آزاد عمدتاً از محل عوارض ورود کالاست و توسعه فعالیت‌های عمرانی از این محل است. مصوبه اخیر گرچه از شتاب تحولات مناطق آزاد تا حدودی کاسته، ولی آن را متوقف نکرده است. مناطق آزاد فرصتهای بسیار زیادی را برای رشد و توسعه اقتصاد کشور خلق کرده‌اند و با پشتوانه سرمایه‌های مادی و انسانی ایرانیان داخل و خارج از کشور و همچنین سرمایه‌های خارجی، به‌زودی شکوفایی خود را نشان خواهند داد. به استناد آمار از سال ۷۲ تا ۸۰ از هر چهار واحد سرمایه‌گذاری سه واحد آن بخش خصوصی و یک واحد دولتی بوده است که به نوعی در سطح ملی رکورد محسوب می‌شود. مناطق آزاد در سال ۸۱ بیش از ۹۰۰ میلیون دلار جذب سرمایه داشته که براساس مذاکرات موجود و پروژه‌های در دست اجرا در سال آینده به بیش از دو میلیارد دلار خواهد رسید.

بازتاب

همکاران افتخاری استارت زدند

پس از نشستی که با حضور همکاران افتخاری در سالن اجتماعات روزنامه داشتیم و گفتگوی صمیمانه‌ای که بین جوانان اندیشمند ردوبدل شد، همت و تلاش و پیگیری امور در رأس همه مسائل برای این عزیزان قرار گرفت و ماحصل این تفکر نوین ارسال مقالات زیبا، گزارشهای خواندنی و پربار و نقطه نظرهای قابل تعمق و تأمل همکاران افتخاری سرویس فرهنگی بود. تاکنون این عزیزان با جدیت خوبی با این صفحه همکاری کرده‌اند و نامه‌های پرمهر آنان به دفتر مجله رسیده است که به زودی از همه این آثار بهره خواهیم برد.

خواهر **فخرالسادات پیراسته** که چندین گزارش را ارسال کرده‌اند، امیدواریم هرچه سریعتر با ارسال دو قطعه عکس و فتوکپی شناسنامه راه را برای صدور کارت شناسایی هموار کنند.

و خواهران نرگس مروتی، فاطمه زال‌نژاد، سعیده طاهری، زهرا سرلک از الیگودرز، فاطمه محمدنسب و برادران سعید میرجلیلی، مصطفی عبدالملکی، حسن کرمی، مهدی برموده، مرتضی خسروی و...

امیدواریم این همکاریها تداوم داشته و جوانان عزیز با فکر و رأی و اندیشه والا و محترم خود صفحات فرهنگی مجله را روزبه‌روز پربارتر و خواندنی‌تر نمایند.

شایان توضیح است عزیزانی که مدارک کامل به دفتر مجله ارسال کرده‌اند، کارت همکاری افتخاری آنها صادر شده است.

«بازتاب»

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

حضور گسترده زنان، مردان را نگران کرده؟!

مدتی است که حضور گسترده خانمها در دانشگاه، باعث نگرانی عده‌ای از مسوولان و مردم شده است، به‌طوری که از زوایای گوناگون به بررسی این موضوع پرداخته، و حتی قرار بود محدودیتهایی هم در این زمینه برای خانمها ایجاد شود. و همین مسأله باعث شد که نگاهی به این موضوع داشته باشم.

گویا حضور گسترده خانمها، عرصه رقابت را برای آقایان تنگ کرده است و این مسأله برایشان مشکل‌ساز شده است. اما چرا باید مغرضانه برخورد کرد؟ چرا زمانی که زنان اقلیت را تشکیل می‌دادند کسی اظهارنگرانی نمی‌کرد؟ چرا هنگامی که زنان به خاطر وجود بسیاری فرهنگ‌های غلط جامعه، حتی حق مدرسه رفتن هم نداشتند کسی احساس مسوولیت نمی‌کرد و از ضایع شدن حقشان حرفی به میان نمی‌آورد؟ درحالی که حتی خداوند هم هیچ‌گونه تفاوتی از لحاظ تحصیل علم و دانش میان زن و مرد قائل نشده، چرا ما باید این‌گونه برخورد کنیم؟ آیا با وجود بسیاری محدودیتها، تنها لیاقت و کفایت و تلاش خود خانمها نبوده که آنها را در عرصه رقابت با مردان در جامعه ما به این مرحله رسانیده است؟

نکته دیگر اینکه: چه کسی می‌تواند منکر نقش مهم دختران تحصیلکرده امروز و مادران فردا در تربیت نسل آینده شود؟ و یا تا زمانی که زنان جامعه ما، که حدود نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دهند، از تحصیلات و معلومات بالا برخوردار نباشند، می‌توان انتظار پیشرفت و اعتلای فرهنگ جامعه را داشت؟ آن هم در دنیای امروز؟

و دیگر اینکه نقش زن امروز را در گرداندن چرخ اقتصاد خانواده نباید از نظر دور داشت که این مهم نیز در اکثر موارد، جز با تحصیلات دانشگاهی که امروزه یکی از مهمترین کانالهای ایجاد اشتغال در جامعه است، میسر و محقق نمی‌شود.

و دیگر اینکه چرا مشکل کمبود فرصتهای شغلی را باید به حضور گسترده خانمها نسبت داد، درحالی که خود خانمها نیز از این قاعده مستثنی نیستند و حتی به دلیل وجود برخی محدودیتها در رابطه با خانمها، مشکلات آنها نیز طبعاً بیشتر است.

زهرا سرلک
خبرنگار و همکار
افتخاری سرویس
فرهنگی
منطقه تحت
پوشش:
الیگودرز

چرا مشکل کمبود فرصتهای شغلی را باید به حضور گسترده خانمها نسبت داد، درحالی که خود خانمها نیز از این قاعده مستثنی نیستند و حتی به دلیل وجود برخی محدودیتها در رابطه با خانمها، مشکلات آنها نیز طبعاً بیشتر است

آیا نبود برنامه‌ریزیهای صحیح مسوولان در این رابطه، و یا ازدحام جمعیت جوان در چند سال اخیر (که باز هم این مسأله به عدم معلومات علمی و بی‌اطلاعی زنان در رابطه با مسأله تنظیم خانواده در گذشته برمی‌گردد) و یا دهها دلیل دیگر در این مورد دخیل نیستند؟

با تمامی این موارد باید گفت چرا به مقابله با واقعیت برخاسته‌ایم و نمی‌خواهیم واقع‌بین باشیم؟

جوانان شهرستانی را فراموش نکنید!

درحالی نمایشگاه بین‌المللی کتاب در تهران برگزار شد که فقط دیدن کتابها از پشت صفحه تلویزیون، و حسرت داشتن‌شان، نصیب ما شهرستانیها گشت و ما مشتاقانه فقط به صفحه تلویزیون نگاه کردیم.

از مسوولان امر تقاضا دارم، فکری هم به حال شهرستانیها بکنند. باور کنید ما هم ارزش این گنج را می‌دانیم و عاشق کتاب هستیم؛ اما به‌خاطر مشکلاتی که خاص شهرستانیها است، بیشتر جوانان نمی‌توانند در نمایشگاه حضور داشته باشند. نمایشگاههایی هم که در اکثر شهرستانها برپا می‌شود، متأسفانه به حدی محدود و در اکثر مواقع بی‌کیفیت است که به هیچ عنوان نمی‌تواند نیاز مردم، خصوصاً جوانان دانشجو را برطرف نماید

ما قادر به سکوت و تحمل نیستیم!

روزی که قرار بود جوانان داوطلب همکار افتخاری به مؤسسه بیایند، بنده به همراه خواهرم در میدان ونک پس از پرس‌وجو از محل مؤسسه اطلاعات، سوار اتومبیل‌های شخصی مستقر در یکی از خیابانهای منتهی به میدان ونک شدیم. خواهرم در صندلی عقب کنار دو خانم دیگر نشست و من بالاجبار! در صندلی جلو کنار دست راننده نشستم، چون یک زن خانه‌دار هستم و کمتر سوار اتومبیل‌های شخصی کرایه‌ای می‌شوم، خواهرم به من گوشزد کرد که اگر تنها بنشینم باید کرایه دو نفر را پرداخت کنم که آقای راننده که مرد میانسالی بود حرفش را تأیید کرد. من ناراحت شدم. به پیشنهاد آقای راننده خواهرم کنار من نشست و یک آقا به جای خواهرم پشت سر ما نشست.

۱ـ منظورم از این مطلب این بود که: چه خوب است اداره راهنمایی و رانندگی یا هر ارگان و سازمان مربوطه دیگر از سوار کردن دو نفر در یک صندلی کنار راننده یا حداقل سوار نمودن یک آقا در کنار یک خانم نامحرم در صندلی جلو، جلوگیری به عمل آورند و حرمتی برای مسائل شرعی قائل شوند، چرا که ما در یک جامعه اسلامی به نام ایران زندگی می‌کنیم و خانمهایی با طرز فکر و سن و سال من قادر به تحمل و سکوت در مقابل چنین صحنه‌هایی نیستند.

۲ـ چند روز پس از آن روز، صبح به همراه مادرم سوار اتوبوسهای شرکت واحد (خط پارک‌شهر) شدیم. پس از گذر از چند ایستگاه به‌تدریج تعداد آقایان بیشتر از خانمها شد و لحظه به لحظه هجوم آنها به قسمت خانمها بیشتر و بیشتر شد به طوری که من روی صندلی احساس آرامش نمی‌کردم و شانه‌هایم را به هم نزدیکتر می‌کردم تا با بدن آقایان که روی افرادی که نشسته بودند، خم می‌شوند (به دلیل ازدحام) تماس پیدا نکنم، می‌خواستم از مسوولان شرکت واحد بپرسم اگر قرار است آقایان به سمت خانمها و محل نشستن آنها بیایند چرا اتوبوسها را به دو قسمت تقسیم کردند؟

ر ـ ف ـ تهران

مسوولان دوران جنگ را فراموش کرده‌اند

حجت‌الاسلام حسینعلی آهنگران مدیر کل موزه شهدای بنیاد شهید کشور:

«مسوولان، بخصوص مسوولان فرهنگی، دوران جنگ و دفاع مقدس را فراموش کرده‌اند.

غفلت مسوولان برای اطلاع‌رسانی و آگاه کردن جوانان از مسائل جنگ عواقب جبران‌ناپذیری را به دنبال دارد. غرق شدن مسوولان در مسائل جناحی و خطی از عوامل مهم ناگفته ماندن ارزشها و دلاوریهای شهیدان و جانبازان در دوران جنگ، برای نسل جدید است.

دشمنان قسم خورده اسلام و ایران برای ترویج فرهنگ خود، سرمایه‌گذاری فراوانی کرده‌اند و مهمترین هدف آنان تضعیف و تخریب ولایت فقیه است. مردم و جوانان باید با هشیاری کامل از ولایت فقیه پشتیبانی کنند، زیرا در غیر این صورت شرایطی پدید می‌آید که حضرت علی(ع) را ۲۵ سال خانه‌نشین کرد.»

با توام، که در گوشه تهران نشسته‌ای

شهید احمدرضا احدی

چه کسی می‌داند جنگ چیست؟ چه کسی می‌داند، فرود یک خمپاره قلب چند نفر را می‌درد؟ چه کسی می‌داند هر سوت خمپاره فردا به قطره اشک چه چشمهایی تبدیل خواهد شد؟ و این اشک چه جگرهایی را خواهد سوزاند؟ کیست که بداند جنگ یعنی سوختن، ویران شدن و از بین رفتن مادر و کودکی که لحظاتی قبل با لالایی گرمش فرزند خود را خوابانیده بود.

کیست که بداند جنگ یعنی ستم، یعنی آتش، یعنی خونین شدن خرمشهر، یعنی سرخ شدن جامه‌ای و سیاه شدن جامه‌ای دیگر.

جنگ یعنی گریز به هر جا که اینجا نباشد، یعنی اضطراب مادری در تعقیب کودکش.

جنگ یعنی فریاد مادر که کودکم کجاست؟ جوانم چه شد؟ دخترم چه شد؟

راستی تو، با توام آری تو، در کدام گوشه تهران نشسته‌ای؟ کدام دختر دانشجویی که حتی حوصله ندارد، عکسهای جنگ را هم ببیند و اخبار آن را بشنود، داغ آن دختر معصوم سوسنگرد، هویزه، خرمشهر، آبادان و... آن گلهای ناز و آن اسوه‌های عفاف که هرکدام در پس رنجهای بیکران، آرزوهای سالهای بعد از آوارگی را در دل می‌پروراند، درک می‌کند و می‌فهمد؟

چگونه بفهمد تانکها، هویزه را با ۱۲۰ اسوه و قهرمان له کردند، اصلاً چه می‌داند تانک چیست و چه می‌کند! و چگونه سرهای هموطنانش زیر شنی‌های آن له می‌شود؟

آیا می‌توانید این مسأله را حل کنید؟ گلوله‌ای از لوله دوشکا با سرعت عجیبش از فاصله ۱۰۰ متری شلیک می‌شود و به حلقومی اصابت می‌کند، آن را سوراخ کرده و از آن گذر می‌کند. معلوم کنید سر کجا افتاده است و همسر و طفلانش چه می‌کنند؟! کدام پیراهن سیاه می‌شود؟ کدام خواهر بی‌برادر می‌شود؟ آسمان کدام ولایت سرخ می‌شود؟ کدام گریبان پاره می‌شود؟ کدام چهره چنگ می‌خورد و کدام کودک در انزوا و خلوت معصومانه خود اشک می‌ریزد؟

فرستنده: مجید کاظمی از گناباد

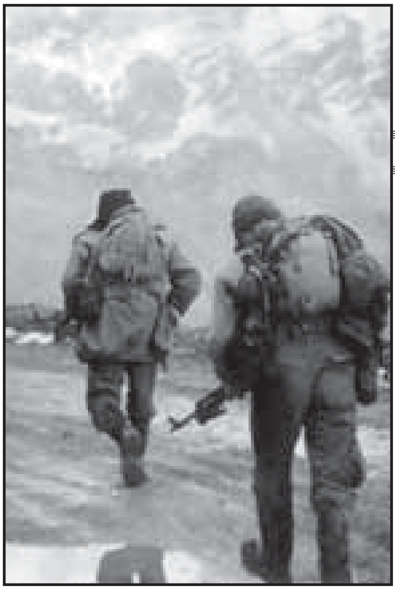

اگر بصره فتح می‌شد، رژیم عراق متلاشی بود

فتح خرمشهر بدون شک یکی از بزرگترین رخدادهای تاریخی جهان به‌شمار می‌رود و به جرأت می‌شود گفت، در هیچ جنگی چنین حماسه‌ای خلق نشد. خرمشهر با آن استحکامات قوی که دشمن در آنجا ایجاد کرده بود و با آن حمایتهای شدید و همه‌جانبه استکبار و دول غربی از عراق، در سوم خرداد سال ۱۳۶۱ با نیروی عقیده و ایمان فتح شد.

در اینجا جا دارد شرح این واقعه را از زبان سه تن از حماسه‌سازان و فرماندهان آن عملیات از منظر بگذرانیم.

○ **سرتیپ جعفری یکی از فرماندهان عملیات آزادسازی خرمشهر**: «خرمشهر نزدیکترین نقطه به مرز بود و دشمن بعثی اشغال خوزستان را مدنظر داشت و اشغال خرمشهر، اولین حلقه از زنجیره اشغال خوزستان بود.

خرمشهر براساس برنامه‌های قبلی از طرف دشمن اشغال شد که مرحله اول آن حضور نیروهای اطلاعاتی دشمن و مرحله دوم تهاجم و اشغال این شهر بود. مردم در حین درگیری با دشمن از شهر خارج شدند، اما همه وسایل را با خودشان نبردند و عده‌ای نیز مقاومت می‌کردند، برخی خانواده‌ها ماندند و شهردار و خانواده‌اش نیز شهر را ترک نکردند، اما از روز نوزدهم به بعد کسی در شهر نبود.

بعد از مرحله اشغال خرمشهر، عملیات شناسایی از طرف نیروهای ایرانی انجام شد و با اطلاعات به دست آمده و فراهم‌سازی سایر زمینه‌ها از جمله طراحی استراتژی نظامی مؤثر و مفید و همکاری ارتش، سپاه و نیروهای بسیجی و جهادسازندگی، عملیاتهایی در شش ماه از جمله عملیات امام مهدی(عج) و عملیاتهای محدود انجام شد که فرصت را برای آزادسازی خرمشهر فراهم کرد.

ارتش ایران نیز بعد از اخراج مستشاران آمریکایی، ساختار جدید خود را طراحی کرد و توان خود را بازیافت.

طراحی عملیات خرمشهر فرایند طولانی مدت بود و مقدمات زیادی داشت و از زمان اشغال، نیروهای ایرانی آماده عملیات آزادسازی خرمشهر شدند.»

○ **سرتیپ کاظمینی (از فرماندهان عملیات بیت‌المقدس)**: «رزمندگان اسلام ۳۵ روز در خرمشهر به فرماندهی محمد جهان‌آرا و همرزمانش کوچه به کوچه و خیابان به خیابان مقاومت کردند و در این مدت درسهای بزرگی دادند که در هیچ جای تاریخ سراغ نداریم. مقاومت رزمندگان با دست خالی در مقابل یک لشکر مسلح دشمن، واقعاً عجیب بود، زیرا دشمن را زمین‌گیر کردند درحالی که ارتش بعثی عراق از چهار محور برای اشغال خوزستان نقشه کشیده بود.

مقاومت مردمی و استقامت رزمندگان زنجیره تجاوز دشمن را کاملاً متوقف کرد و نیروهای مسلح ایران، فرصت ساماندهی و پاتک را پیدا کردند. و در ادامه با اراده و ایمان به خدا دشمن را خوار و ذلیل و از سرزمین ایران اسلامی اخراج کردند.»

○ **سرتیپ مرادی (از فرماندهان عملیات بیت‌المقدس:)** «رژیم بعثی عراق با هدف تضعیف و براندازی انقلاب اسلامی تهاجم خود را آغاز و خرمشهر را اشغال کرد، اما مقاومت مردمی و هشیاری رزمندگان اسلام توطئه دشمنان را خنثی کرد.

فرماندهان ارتش عراق از توان رزمی غیرمحسوس نیروهای ایرانی غافل بودند، لذا در کمترین زمان ارتش ایران در اکثر محورها ماشین جنگی دشمن را متوقف و ضربات سنگینی به دشمن وارد کرد.

مقاومت ایران تمام معیارهای نظامی و برآورد دشمن را به‌هم ریخت و مقاومت ۳۵ روزه مردم خرمشهر در آن شرایط، دشمن را وادار به توقف کرد و فرایند تهاجم دشمن شکسته شد.

مقاومت جانانه مردم خرمشهر تمام برآوردهای دشمنان را به‌هم ریخت.»

○ **سرتیپ جعفری**: خرمشهر آخرین سنگر بود، لذا برای ما و دشمن خیلی مهم بود و هرکس که در این سنگر موفق می‌شد، برنده جنگ بود. سپاه سوم و قدرتمندترین سپاه عراق در خرمشهر متمرکز شده و دشمن نیروهای وسیعی را در این شهر جمع کرده بود.

در این شرایط، عملیات بیت‌المقدس با توکل بر خداوند و امدادهای غیبی الهی به پیروزی رزمندگان منجر شد و خرمشهر آزاد گردید و از این نقطه دشمن درک کرد که در مقابل رزمندگان اسلام ناتوان است.

دشمن به هیچ وجه خواهان صلح نبود، بلکه می‌خواست آرایش نظامی جدیدی به خود بگیرد و هنوز مناطق وسیعی از خاک ایران اسلامی را دراختیار داشت.

عراق به هیچ‌وجه دنبال صلح نبود و موقعی قرارداد الجزایر را برای صلح با ایران پذیرفت که رزمندگان اسلام به دروازه‌های بصره رسیده بودند و اگر بصره فتح می‌شد رژیم بعثی عراق متلاشی می‌شد.»

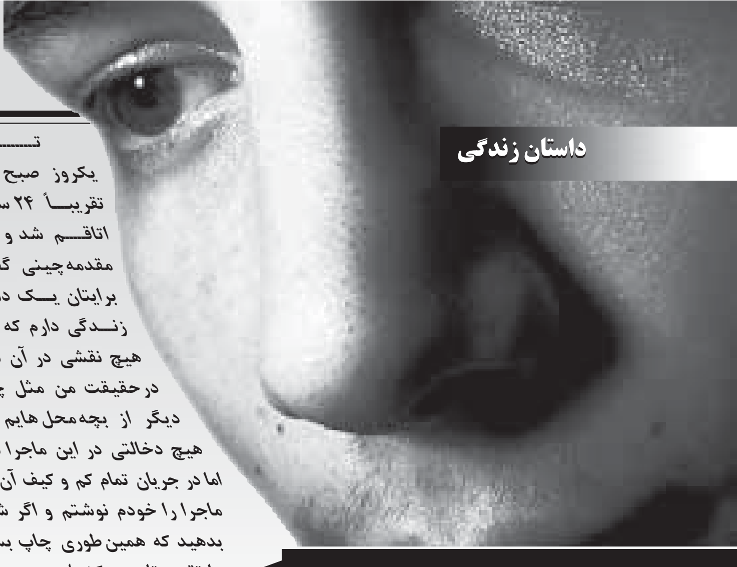

تـــوضیح:
یکروز صبح جوانی تقریباً ۲۴ ساله وارد اتاقم شد و بدون مقدمه‌چینی گفت: من برایتان یک داستان زندگی دارم که خودم هیچ نقشی در آن ندارم. درحقیقت من مثل چند نفر دیگر از بچه‌محل‌هایم اگرچه هیچ دخالتی در این ماجرا نداشتم، اما در جریان تمام کم و کیف آن هستم. ماجرا را خودم نوشتم و اگر شما قول بدهید که همین‌طوری چاپ بشود، آن را تقدیمتان می کنم!

با چند سؤال و جواب قرارداد امضا شد؛ البته من ابتدا در مورد صحت و سقم این ماجرا کسب اطلاع کردم و بعد که مطمئن شدم ماجرا حقیقت دارد، آن وقت دستنوشته نویسنده ماجرا ـ سیامک ـ را نیز یک ویرایش ادبی کردم، اما در ماجرای اصلی هیچ تغییری به‌وجود نیامد.

م ـ ط

یک کینه، یک جنایت

براساس سرگذشت: وحید

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

این زندگینامه در دو قسمت به پایان می‌رسد

پارمیس
دختری به شکل قطام!

ـ وحید...؟ سیگار... از کی تا حالا از این غلط‌های زیادی می‌کنی؟

شاهین اینها را خیلی جدی به «وحید» گفت. اما او یا واقعاً حرفهایش را به شوخی فرض کرد، یا اینکه مثل خیلی از آدم‌ها که از شنیدن یک حرف جدی خجالت زده و شرمنده می‌شوند و سعی می‌کنند آن را به شوخی برگزار کنند، سعی می‌کرد قضیه را جدی نگیرد، این بود که شروع کرد به مسخره‌بازی و شوخی:

ـ خب دیگه داداش... ما بزرگ شدیم، منتهی شما بچه کوچولوها که هنوز سنتان دورقمی نشده! چون از «مامانتون اینا» می‌ترسین شاهین جون، هنوز باید پستونک تو دهنتان بگذارید...

وحید خودش گفت و پرصدا خندید. مصطفی هم مثل شاهین اعصابش خرد و از رفتارهای جدید وحید دلخور بود و برای همین اخم کرده بود ـ اگر چه وحید چند «همپا» داشت که به شوخی‌هایش بخندند؛ فرامرز و حمید، دو تا از بچه محل‌های ما که علی‌رغم اینکه هر کدام یک سال از وحید و من و مصطفی بزرگتر بودند، اما بالاخره پس از اینکه سالها برای وحید تور پهن کرده بودند و همیشه به خاطر حضور شاهین و مصطفی ناموفق بودند، الان یک ماهی می‌شد که وحید را صید کرده بودند. آن دو نفر طوری بلند قهقهه زدند که صدای خنده‌شان تا آنسوی کوچه که بقیه بچه‌ها مشغول فوتبال بودند نیز رسید! البته که شاهین و مصطفی دلیل اینگونه چاپلوسی‌های آن دو «کرم» را خوب می‌فهمیدند؟ وحید بچه پولدار محل بود و خیلی از لاشخورهای دیگر محل نیز که هم‌شأن آن دو نفر بودند، دلشان می‌خواست با وحید دوست باشند. چون همه می‌دانستند که وحید به خاطر پول تو جیبی زیاد (و فوق‌العاده) که از پدرش می‌گیرد، همیشه جیبش پر است. در میان تمام دوستان وحید فقط شاهین و مصطفی بودند که «رفیق بند کیف» او به حساب نمی‌آمدند و این هم به آن دلیل بود که از کلاس اول دبستان هر سه نفر پشت یک نیمکت درس خوانده و کنار همدیگر بزرگ شده بودند. اما امسال که سال آخر دبیرستان بود، این گرگ‌های گرسنه به جان وحید افتاده بودند!

مصطفی دندان قروچه‌ای کرد و بر غضبش مسلط شد و رو به ضلع سوم مثلث رفاقت‌شان کرد و گفت:

ـ بیا بریم وحید، کارت دارم!

وحید که می‌دانست اگر بیاید زیر رگبار انتقاد دو دوستش قرار می‌گیرد، کمی مردد نشان داد و همین کافی بود تا فرامرز که سه سال بود بوکس تایکینگ می‌کرد، جهت اثبات رفاقتش با وحید (و در اصل به انگیزه آن که یک ساعت بعد جیب او را خالی کند) پا گذاشت جلو و دست وحید را که در دست مصطفی بود گرفت و با خشم عقب کشید و گفت:

ـ بچه جون مگه نمی‌بینی آقا وحید داره با ما حال می‌کنه؟ پس زودتر شرتان رو کم کنید...

ـ فضولی‌اش به تو نیامده حمال...

این را مصطفی (که همیشه از فرامرز نفرت داشت) گفت. فرامرز که اصلاً دوست نداشت جلوی بچه‌های محل کنفت شود، بلافاصله آرنجهایش را بالا آورد و گارد بوکس گرفت و خیلی سریع نیز یک هوک به طرف مصطفی پرتاب کرد. اما مصطفی که چند وقتی بود رزمی کار می‌کرد، خیلی سریع با دست چپ مانع مشت فرامرز شد و سپس پای راستش را اهرم کرد و با چپ یک «تک پا» محکم کوبید توی سینه او که فرامرز ولو شد توی آغوش وحید! در یک لحظه حمید بلند شد روی هوا تا با سر بکوبد توی صورت مصطفی ـ که حواسش به او نبود ـ اما شاهین مجال نداد و از پشت موی سر حمید را گرفت و طوری به عقب کشید که فریاد «آخ» او تمام کوچه را جمع کرد. سپس مصطفی با نوک کفشش کوبید توی ساق پای او تا حمید نیز ولو شود!

در یک لحظه همه بچه محل‌ها دورشان جمع شدند و بلافاصله رفقای آن دو یک طرف و دوستان مصطفی و شاهین نیز سوی دیگر آمده و همگی علیه یکدیگر موضع گرفتند! در این لحظه وحید (که همیشه از کتک کاری فراری بود ـ و اصولا از دعوا می‌ترسید) پا جلو گذاشت و به سرعت حمید و مصطفی را به عقب هل داد و گفت: بچه‌ها خواهش می‌کنم... شاهین تو که می‌دونی من از دعوا می‌ترسم... بیاین بریم...، تمامش تقصیر من بود... ببخشین بچه‌ها!

و سپس رو برگرداند و به آن دو گفت:

ـ فری جون ببخشین، حمید جون معذرت می‌خوام... بعداً میام سراغتون، بعدازظهر می بینمتون...

اینها را گفت و بین شاهین و مصطفی قرار گرفت تا از صحنه دورشان کند. اما مصطفی ول‌کن نبود (او هم از آن دو متنفر بود و هم اینکه وحید را مانند برادری که هیچ وقت نداشت دوست داشت) و با غضب رو به آن دو نفر کرد، ولی خطاب به وحید گفت:

ـ با این آشغال‌ها چیکار داری که میگی می بینمتون...

فرامرز که به نوعی «گردن کلفت» محل محسوب می‌شد و خیلی از بچه‌های محل از او حساب می‌بردند، پیدا بود از اینکه جلوی همه اینطوری توسط مصطفی کتک خورده است سخت شاکی شده، در حالی که یک سیگار آتش می‌زد صدایش را انداخت ته گلو و فریاد زد:

ـ آهای بی‌بته (مصطفی قبل از اینکه به دنیا بیاید پدرش مرده بود و فرامرز همیشه او را اینطوری تحقیر می‌کرد) و ادامه داد: فکر کردی زدی و در رفتی و تموم شد؟ اگر جلوی همه این بچه‌ها کاری نکردم که کفش منو لیس بزنی مرد نیستم... حالا ببین!

مصطفی که بابت آن توهین اول فرامرز شاکی بود، جوابش را سنگین‌تر از او داد و با فریاد گفت:

ـ اون کسی که کفش دیگران رو لیس می‌زنه، بابای توئه که برای کشیدن هروئین مجانی، حاضره کفش بابای حمید رو لیس بزنه!

انگار آتش به جان آن دو نفر انداخت مصطفی! هر دو لحظه‌ای سکوت کردند. رنگشان کبود شده بود. انگار شنیدن این حقیقت (آن هم در حضور نزدیک به ۲۰ بچه محل) برایشان خیلی سنگین بود که ناخودآگاه هر دو نفر و تواماً فریاد زدند:

ـ نابودت می‌کنیم وحید...

وحید اما، با قهقهه‌ای تحقیرکننده هر دو را پیش چشم تمام بچه‌های محل خرد کرد و همراه دو دوست قدیمی و صمیمی‌اش راه افتاد. فرامرز و حمید که هنوز از طعنه آخری وحید منگ بودند، فقط به رد پای آن ۳ خیره بودند. سایر بچه‌های محل نیز که می‌فهمیدند این ۲ بچه محلشان وقتی «مگسی» باشند نباید سر به سرشان گذاشت، همگی ساکت بودند. در این وسط فقط عباس بوفالو بود که دست از شوخی‌هایش برنمی‌داشت (عباس نوجوانی چاق بود که دوستانش از شدت فربه بودن او برایش لقب بوفالو را در نظر گرفته بودند) عباس همانطور که به تیر چراغ برق تکیه داده و داشت آدامس می‌جوید، سر بلند کرد و چشمکی به بقیه دوستانش زد و صدایش را انداخت ته گلو و گفت:

ـ وقتی پوز بعضی‌ها را که ادعاشون اینه که ما یک تایسون (قهرمان سنگین وزن بوکس جهان) هم حریفشون نیست، بدجوری توسط یک بچه محصل می‌زنند، با این حساب بعضی‌ها باید بساطشون رو جمع...

عباس هنوز حرفش را تمام نکرده بود که آن دو بهترین مجال را برای خالی کردن عقده‌های وحید پیدا کردند، اول فرامرز رو برگرداند و با سیلی کوبید توی صورت عباس که رگه باریکی از خون روی لب و چانه‌اش ریخت. پشتبند او حمید

دست به کار شد و با زانو کوبید زیر شکمش، طوری که عباس بیچاره خم شد و روی زمین نشست. نفسش به سختی بالا می‌آمد، اما هر طور بود سعی کرد جلوی گریه‌اش را بگیرد. فرامرز با صدای بلند گفت:

ـ آهای بوفالوی وحشی، دم درآوردی؟

حمید نیز همانطور که همراه فرامرز داشتند از جمع خارج می‌شدند گفت:

ـ این دو تا رو نوش جان کن تا ادب بشی که بعد از این با دم شیر بازی نکنی...!

عباس که حالا نفس‌اش کمی جا آمده بود، اما دردش هنوز ادامه داشت، همانطور «نفس بریده» اما باز هم با شوخی‌های خاص خودش، فریاد زد:

ـ نیاز نبود که این درس رو اینطوری و با کتک زدن به من بدهید... من یک دقیقه قبل که مصطفی و شاهین شما دو تا «آرنولد» رو زمینگیر کردند فهمیدم که هرگز نباید مثل شماها، با دم شیر بازی کنم...

انفجار خنده بچه‌های محل کوچه را لرزاند! حمید دندان قروچه‌ای کرد و خواست برگردد که فرامرز دستش را گرفت و کشید و گفت:

ـ بی خیال شو حمید، به عباس بوفالو چیکار داری؟ ما کارهای مهم‌تری داریم (و صدایش را طوری پایین آورد که انگار بغل دستش چند نفر ایستاده‌اند و سپس ادامه داد) حمید اگر قرار باشد توی این محل زندگی کنیم و مثل قدیم حرفمون خریدار داشته باشد، باید این دو نفر رو آدمشان کنیم...

حمید که واقع بین تر از رفیق اش بود پوزخندی زد و پاسخ داد:

ـ وا... من که هنوز از ضربه مصطفی نمی‌تونم درست راه برم، حالا اگر ضربه «تک پا»یش به تو اثر نکرده، نمی‌دونم (و لحنش را عوض کرد) بهتره سر به سرشان نگذاریم فری، اولا که زورشون به ما می‌چربه، ثانیا من و تو اونقدر توی این محل گند زدیم که وقتی قرار باشه با دو تا آدم حسابی مثل مصطفی و شاهین دربیفتیم، همه می‌فهمند که تقصیر ماست و کار بدتر میشه... بهتره بی‌خیالشون بشیم فری!

فرامرز سری تکان داد و گفت:

ـ خودم هم توی این فکر بودم، حق با توئه، اما به قول بابام، آدم باید بعضی وقتها برای از پا در آوردن شیر، بره توی لباس روباه!

فرامرز این را گفت و دوباره پرصدا خندید. حمید که خوب می‌دانست فرامرز هیچ وقت بی حساب حرف نمی‌زند گفت:

ـ دوباره چه نقشه‌ای توی سرت داری ابلیس؟

فرامرز دو تا سیگار از جیبش درآورد و همانطور که داشت آنها را فوت می‌کرد تا خشک شود، فقط یک اسم را به زبان آورد:

ـ پارمیس...

حمید بی‌اختیار لرزید و یکه خورد و ایستاد. رو سوی رفیقش کرد و گفت:

ـ پارمیس قطام؟ (قطام لقبی بود که به آن دختر داده بودند؛ پارمیس دختری زیبا چهره اما بسیار بدطینت بود؛ درست مانند قطام که حکایت او در تاریخ معروف است) و حمید بهتش را با یک سؤال مطرح کرد: پارمیس قطام رو چیکار داری؟

ـ چیکار دارم؟ می‌خوام بهش مأموریت بدهم که مصطفی و شاهین رو خاکستر کنه... فقط کار اونه!

فرامرز این را گفت و شروع کرد به خالی کردن یک سیگار. اما حمید پوزخند زد و پاسخ داد:

ـ دلت خوشه‌ها، تو فکر می‌کنی شاهین یا مصطفی مثل من و تو هستند که به آشغال‌هایی مثل پارمیس پا بدهند؟

فرامرز گفت: «اون دو نفر نه، ولی وحید چرا! از طریق وحید خیلی کار میشه کرد»!

حمید کمی فکر کرد و زد زیر خنده: «بابا دمت گرم، نقشه‌ات حرف نداره»!

OO

پارمیس بچه آن محل نبود و همین، کار فرامرز را راحت می‌کرد. اصلاً کسی نمی‌دانست گذشته پارمیس چیست؟ همه فقط این را می‌دانستند که او دختری بی‌نهایت زیباست، اما دلش از سنگ است. بهترین تخصص اش نیز این بود که از دیگران پول بگیرد، توجه یک جوان را به خود جلب کند، با او رابطه برقرار کند و سپس طرف را مثل مار و افعی نیش بزند و نابود کند؛ فرامرز و حمید خوب می‌دانستند که او فقط دو پسر جوان پولدار با اسامی «کمال و یوسف» را، در عرض یک ماه که همراهشان به شمال رفت، طوری به هروئین معتاد کرد که بعد از سه ماه هر جفتشان تزریقی شدند. دو سال قبل نیز همین پارمیس مثل یک ابلیس وارد زندگی مرد جوانی به نام فاضل ـ که تازه ازدواج کرده بود ـ شد و تمام زندگی او را ظرف یک سال به دود تبدیل کرد و سرانجام نیز فاضل که همه چیز را از دست داده بود، خود را از پشت بام خانه‌شان به پایین انداخت و خودکشی کرد!

و حالا فرامرز و حمید، می‌خواستند از طریق «قطام»، انتقام خود را از مصطفی و شاهین بگیرند!

OO

پارمیس که دورادور شاهین و مصطفی را می‌شناخت (شرح حال آنها را شنیده بود) چند بار به فرامرز گفته بود:

ـ بابا این دو نفر این کاره نیستند، من می‌دانم که محل سگ هم بهم نمی‌گذارند، واسه همین دارم بهتون می‌گم؛ من چه موفق بشم و چه موفق نشم، صد هزار تومان اول می‌گیرم!

و فرامرز ضمن پذیرفتن شرط و پرداخت نصف آن مبلغ به پارمیس گفته بود:

ـ اون دو نفر آره، ولی وحید قضیه‌اش فرق داره، تو فقط باید زرنگی کنی و موقعی که اون دو نفر سوار ماشین وحید هستند سر راهشان قرار بگیری تا وحید سوارت کنه!

پارمیس هم پذیرفته بود و حالا، ساعت ۳ بعدازظهر که می‌دانست آن ۳ نفر به باشگاه می‌روند، سر خیابان منتظر آمدن آنها بود و همین که ماشین پژوی ۲۰۶ طلایی رنگ وحید را دید که نزدیک می‌شود، برایش دست تکان داد و وحید ـ بی آن که به اعتراض مصطفی و شاهین توجه کند ـ جلوی پایش ترمز کرد. ماشین که راه افتاد، فرامرز و حمید که آنسوی خیابان داخل (B.M.W ۲۰۰۲) فرامرز نشسته بودند، از شادی قهقهه زدند!

ادامه ماجرا در شماره بعد!

سالی فاجعه بار برای صنعت جهانگردی و توریسم در دنیا

مسافرخانه های بی مسافر

برگردان: بهروز بهرامی

گزارش از رانا فروهر - نیوزویک

بحران در صنعت توریسم

چنین وضعیتی برای هیچ‌کس قابل پیش‌بینی نبود. درحالی که چند سالی بود که توریسم و جهانگردی در جهان بالا گرفته بود و به عنوان صنعتی سودآور و پرهیجان در کشورهای گوناگون مطرح شده بود، ناگهان پا به سالی نهادیم که همه چیز در مورد صنعت توریسم و جهانگردی وارونه شد؛ سالی که با جنگ های داخلی، جنگ های فرامرزی و بین‌المللی، بیماری، قحطی، عملیات تروریستی، خرابکاری، امراض عفونی و شرایط نامناسب جوی مواجه شد و در نتیجه صنعت توریسم و جهانگردی در تمام جهان با لطمه‌های غیرقابل جبرانی روبرو گردید. همه جا سخن از هتل‌های خالی و پروازهای لغو شده است. به‌طور کلی فقدان توریست و جهانگرد، به این صنعت فرهنگی و جذاب، شوکی وارد آورده که در تاریخ بی‌سابقه بوده است. کسانی که مستقیماً درگیر صنعت توریسم هستند، از نزول وحشتناک سفرهای توریستی در سال جاری به عنوان یک فاجعه یاد می‌کنند. بسیاری از کشورهای غربی هم که همواره زیان اقتصادی را بیش از ضررهای فرهنگی مورد بررسی قرار می‌دهند، از هم‌اکنون به فکر چاره افتاده‌اند و سعی در جانشین کردن درآمدهای از دست داده دارند.

برای مثال در فرانسه شش هزار تابلوی بزرگ تبلیغاتی در جاده‌های مهم در اقصی نقاط کشور نصب گردیده که در آن از جاذبه‌های این کشور برای توریست‌های فرانسوی نام برده شده و از آنها خواسته شده اکنون که از سفر به مناطق دیگر جهان سر باز زده‌اند، بهتر است از نقاط مختلف کشورشان دیدن کنند. از طرف دیگر مرکز توریسم و جهانگردی فرانسه از مردم مناطق دورافتاده کشور خواسته تا با رویی خوش و رفتاری مناسب از مسافران خودی پذیرایی کنند. در همین حال مرکز جهانگردی فرانسه به ۶۰ هزار نفر اعضای اداره جهانگردی پیشنهاد کرده تا از کلاسهای فشرده، سرویس‌دهی به جهانگردان داخلی بهره بگیرند تا رفتار بهتری را نسبت به جهانگردان خودی و خارجی داشته باشند.

آمریکایی ها هم خانه نشین شده اند

حتی آمریکایی‌ها نیز که بزرگترین خرج‌کننده در سفرهای توریستی هستند، از این قاعده مستثنا نشده‌اند. آنها نیز از سفر به ماورای مرزهای خود بیشتر و بیشتر خودداری می‌کنند. فراموش نکنیم که آمریکایی‌ها با صرف ۳/۵ میلیارد دلار در سال در سفرهای جهانگردی، سهم عظیمی در اقتصاد صنعت توریسم دارند، اما پس از حوادث ۱۱ سپتامبر در دو سال پیش، جهانگردان آمریکایی نیز برای سفر به مناطق مختلف جهان وسواس و حساسیت بیشتری نشان می‌دهند. جنگ در عراق، انفجارهای تروریستی در اندونزی، کویت و... ویروس کشنده سارس و حتی اوضاع اقتصادی، نه‌چندان مناسب در داخل آمریکا باعث شده تا جهانگردان آمریکایی نیز به‌جای سفر به خارج، بیشتر به جاذبه‌های کشور خود روی بیاورند. برخی از کارکنان صنعت جهانگردی از کاهش تعداد توریست‌ها در سال جاری، به عنوان بدترین وضعیت توریستی در تاریخ این صنعت نام برده‌اند. نتیجه این شده که مسافرتهای کوتاه در داخل کشورها در فصل تعطیلات اکنون طرفدار بیشتری پیدا کرده است.

> **جنگ های داخلی جنگ های فرامرزی جنگ های بین المللی بیماری، قحطی عملیات تروریستی خرابکاری، بیماریهای عفونی و شرایط نامناسب جوی باعث شده تا صنعت توریسم و جهانگردی در سال جاری با هتل های خالی از مسافر، پروازهای لغو شده و به‌طور کلی فقدان جهانگرد مواجه شود**

مناطق پرخطر و بی خطر

در این میان حتی مناطقی که چندان خطری متوجهشان نبوده و سالهاست که صلح و آرامش بر آنها حاکم بوده نیز با کاهش عجیبی در میزان مسافران و جهانگردان مواجه بوده‌اند. **هلند، فرانسه و آلمان** که از آرامترین نقاط اروپا محسوب می‌شده‌اند، از آغاز سال ۲۰۰۳ تاکنون پنجاه درصد از مسافران و بازدیدکنندگان به کشورشان را از دست داده‌اند. حتی آمریکا نیز با یک کاهش ۲۳ درصدی در میزان جهانگردانی که از این کشور بازدید می‌کنند، مواجه شده است؛ اما باز هم نمی‌توان این کاهش را در مقایسه با مناطق دیگر جهان زیان عمده‌ای تلقی کرد.

فاجعه در آسیا و آفریقا

برای آسیا و آفریقا بخصوص خاورمیانه، چین و جنوب شرقی آسیا و همچنین مصر و کشورهای جنگلی مرکزی آفریقا، جهانگرد در حکم شریان حیاتی اقتصادی محسوب می‌شده است و متأسفانه بیشترین زیان از کاهش میزان جهانگرد را نیز در این مناطق می‌توان مشاهده کرد. جنگ در خاورمیانه و ویروس کشنده سارس در جنوب شرقی آسیا و چین دو پدیده فاجعه‌آمیز در این مناطق بوده‌اند که صنعت جهانگردی در این مناطق را با کاهش ۹۰ درصدی مواجه کرده است.

این بار برخلاف اروپا و آمریکا نمی‌توان مردم این مناطق را وادار کرد تا به عنوان جانشین توریست‌ها عمل کنند و به گوشه و کنار کشورهای خود سفر کنند؛ چرا که از توان اقتصادی لازم برخوردار نیستند. درحقیقت لطمه‌ای که به کشورهای کم‌درآمد آسیا و آفریقا در این مورد وارد آمده، بسیار فاجعه‌آمیزتر و نگران‌کننده‌تر از اروپا و آمریکا تخمین زده می‌شود. چین به سبب وجود ویروس سارس با کاهش ۸۰ درصدی در میزان مسافر به یکی از کم‌درآمدترین دوران خود در صنعت جهانگردی روبرو شده و به همین ترتیب مالزی، تایلند، کره جنوبی، سنگاپور، فیلیپین، ژاپن، تایوان و اندونزی نیز دچار زیانهای هنگفت شده‌اند. از طرف دیگر جنگ در عراق و وضعیت حساس خاورمیانه باعث شده تا مصر، لبنان، سوریه، اردن، ترکیه، پاکستان و ایران نیز با همین مشکل مواجه باشند. علاوه بر جنگ عراق و ویروس سارس، اوضاع افغانستان نیز باعث شده تا کشورهایی چون هند، نپال، سریلانکا و بنگلادش و حتی تبت هم با کاهش شدید توریسم مواجه شوند. برای برخی از این کشورها درآمد حاصله از جهانگردی بزرگترین رقم درآمد ملی آنها را تشکیل می‌دهد و این کاهش به‌راستی یک فاجعه تلقی می‌شود. حال اینکه کی و چگونه جهان از این نابودی جهانگردی رهایی می‌یابد؟ مشخص نیست و با توجه به عادتی و فرهنگی بودن پدیده جهانگردی، ممکن است تا سالهای سال، جهان از فاجعه سال ۲۰۰۳ در صنعت توریسم رهایی پیدا نکند.

■

حالا بکهام پولدارترین فوتبالیست دنیاست

یاسر اشراقی

> مارسل دسایی:
> بکهام یک شومن کامل است. او کارهای تبلیغابی می کند که زیدان و رونالدو از انجام آن سرباز می زنند

براساس گزارشی غیررسمی که در مجله فرانس فوتبال به چاپ رسیده است، دیوید بکهام هافبک توانمند تیم ملی انگلستان و باشگاه منچستریونایتد با درآمد سالیانه ۱۰/۵ میلیون پوند در سال جاری که نسبت به درآمد ۷/۲ میلیون پوندی وی در سال گذشته افزایشی ۳/۳ میلیون پوندی داشته است، توانست با ۷۰۰ هزار پوند درآمد بیشتر نسبت به زین‌الدین زیدان هافبک فرانسوی رئال‌مادرید به رده نخست فهرست پردرآمدترین بازیکنان فوتبال جهان ترقی کند! ترقی بکهام به مکان اول جدول، مدیون بازاریابیهای هوشمندانه‌ای است که چهره او را به عنوان یکی از سرشناس‌ترین بازیکنان جهان فوتبال معرفی کرده است. وجود تنوع در امضا قراردادهای تجاری از تبلیغ برای کفش ورزشی تا عینک آفتابی و ژل سر (البته پیش از اینکه مدل عجیب جدید را برای موهایش برگزیند) باعث شده است که او درآمد خود را از پنج میلیون پوندی که سالیانه از منچستر می‌گیرد به دو برابر افزایش دهد.

اما در مورد بکهام باید گفت محبوبیت بکهام در آسیا اتفاقی نیست. کاسترول، کارخانه روغن موتور، برای یک سال تبلیغ، یک میلیون پوند به او می‌پردازد زیرا محققان اقتصادی می‌دانستند که چهره او یکی از محبوبترین چهره‌هاست. این قدرت تبلیغ بکهام است که رئال را برای جذب او وسوسه کرده است. به هرحال ممکن است که ماندن در منچستر برای بکهام سودمندتر باشد، جایی که او می‌تواند در معاملات بازرگانی باشگاه با آزادی شریک شود و آنها را تعقیب نماید تا جایی که به عنوان ثروتمندترین فوتبالیست جهان مطرح گردد.

از سوی دیگر، در این لیست پس از نام جادوگر یک‌پا (بکهام) به نام «زی‌زو» افسانه الجزایری‌تبار خروسهای آبی، برمی‌خوریم!

زیدان پسر خانواده‌ای الجزایری که به فرانسه مهاجرت کرده‌اند، با Volvic و Ford و Christian Diov قراردادهای تجاری به امضا رسانیده است که این همه درآمد، سران رئال را وسوسه کرد، تا پای میز مذاکره با او بنشینند و امتیاز حق استفاده از چهره او را جهت بازاریابی به خود اختصاص دهند!

در نتیجه هنگامی که باشگاه با پرداخت دستمزد هفتگی ۱۲۰ هزار پوند به زیدان، او را آسوده‌خاطر ساخت، توانست نود درصد حق استفاده از چهره او را برای خود نگهدارد. این درحالی است که رونالدو بهترین بازیکن فوتبال جهان در سال ۲۰۰۲ علی‌الظاهر و براساس قاعده باید بیشترین دستمزد را در بین بازیکنان دریافت کند، چون چهره او امروزه برای کارخانه تولید نایک یک کلید برای ورود به بازارهای جهانی و تصاحب این گستره است. او محبوبیت فوق‌العاده‌ای در بازارهای کشورهای آمریکای لاتین و آسیا دارد، اما فعلاً این گلزن تیم برزیل با وجود اینکه پذیرفته است در حساب معاملاتی اسپانسر خود شرکت داشته باشد با ۸/۲ میلیون پوند درآمد در مکان سوم قرار دارد و با توجه به این مسائل یا رئال مادرید از او استفاده تبلیغاتی نمی‌کند یا اینکه او خود برخلاف بکهام علاقه‌ای به این کار ندارد.

این درحالی است که مارسل دسایی کاپیتان تیم فرانسه و مدافع چلسی انگلیس نیز همین عقیده را دارد.

او می‌گوید: بکهام یک شومن کامل است. او کارهایی می‌کند که زیدان و رونالدو از انجام آن سرباز می‌زنند.

رائول که به عقیده «سر الکس فرگوسن» بهترین بازیکن جهان است نیز با برآوردی که به نظر نمی‌رسد درست باشد با درآمدی معادل ۶/۵۳ میلیون پوند در مکان هفتم، درست یک پله پایین‌تر از «هیده توشی ناکاتا» بازیکن محبوب ژاپنی قرار دارد. ناکاتا تصویر واضحی از سودمند بودن عناصر خارجی فوتبال است. او همچنین یادآور مهم بودن آسیا در بازارهای تجاری است. ناکاتا درحالی که در سری «آ» برای پارما بازی می‌کند، ۶/۵۷ میلیون پوند از معاملات اقتصادی در ژاپن به دست می‌آورد چرا که او در آنجا همه چیز از دوربین گرفته تا کامپیوتر می‌فروشد!!

در این لیست روی کین با درآمد سالیانه ۶/۰۷ میلیون پوند در مکان دهم این فهرست قرار دارد و نام دو بازیکن انگلیسی دیگر نیز در بین ده نفر اول به چشم می‌خورد: ریو فردیناند با درآمد ۶/۷۵ میلیون پوند در مکان چهارم و مایکل اوون با ۶/۲۵ میلیون پوند در مکان نهم. سول کمپل و تیری آنری از آرسنال نیز به ترتیب در مکانهای سیزدهم و هجدهم قرار دارند. البته از نظر تعداد بازیکنان باشگاههای اسپانیا و ایتالیا در لیست مجله فرانس فوتبال بر دیگر کشورها چیره شده‌اند. این درحالی است که سه نفر از ده نفر اول این بازیکنان در رئال‌مادرید توپ می‌زنند که این نکته بیش از پیش بر این ادعا صحه می‌گذارد که رئال زیبنده‌ترین تیم برای تصاحب پیشوند رویال است!

با تصمیم سران باشگاه منچستریونایتد

جادوگر یک پا به بارسلونا فروخته می‌شود!

شایعه انتقال احتمالی «دیوید بکهام» هافبک تیم منچستریونایتد به رئال مادرید همچنان داغ است و هر روز کسی در این باره اظهارنظر می‌کند. تازه‌ترین اظهارنظر را «ایگر کاسیاس» دروازه‌بان تیم رئال‌مادرید بیان کرد و گفت:

درحال حاضر «دیوید بکهام» به درد رئال‌مادرید نمی‌خورد و حتی قادر نخواهد بود در یک مسابقه برای این تیم بازی کند.

کاسیاس، در ادامه تأکید کرد؛ خط میانی تیم رئال مادرید بازیکنان آماده و کاملی دارد و جایی تازه برای یک نفر دیگر نیست و به نظر من «لوئیز فیگو» با توجه به توانایی‌های بالایی که دارد از بکهام بهتر است.

با وجود این اظهارنظر «کارلوس» مدافع چپ رئالی‌ها نظر دیگری دارد. او در این باره گفت:

دیوید بکهام درحال حاضر بهترین هافبک نفوذی جهان است و هیچ‌یک از هافبک‌های رئال قدرت برابری با بکهام را ندارند.

کارلوس در ادامه گفت: برای آمدن بکهام به رئال لحظه‌شماری می‌کنم و معتقدم رئال با سانترهای بی‌نظیر بکهام رویایی‌تر از قبل خواهد شد.

اما داغ‌تر از خبر انتقال بکهام به رئال، حضور قریب‌الوقوع این بازیکن در تیم بارسلونا است. علی‌رغم اینکه بکهام صراحتاً اعلام کرده که قصد ترک منچستریونایتد را ندارد، اما «خوان لاپورتا» نامزد ریاست بارسلونا گفته است که در صورت پیروزی در انتخابات ۱۵ ژوئن کاپیتان انگلستان را به نیوکمپ می‌آورد و مدیران باشگاه منچستریونایتد هم تمایل خود را نسبت به این انتقال نشان داده‌اند.

حال با وجود اینکه بکهام از تصمیم منچستر برای فروش وی اندوهگین است باید منتظر ماند و دید این «جادوگر یک پا» سرانجام در بازی مدیران به کدام تیم پاس داده خواهد شد؟

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

تکیه‌گاه می‌خواهم نه لولو سر خرمن

آنچه مرا واداشته به‌طور جدی درپی راه‌حلی برای مشکلم باشم، اصرار خانواده برای ازدواج است که مرا کلافه کرده. از جنگ روانی خسته شده‌ام و درعین حال نمی‌خواهم از چاله به چاه بیفتم.

من سومین فرزند دختر بودم و مایه طعنه شنیدن مادرم از اطرافیان و پدرم. چهارمین و آخرین فرزند، پسر بود. اگر من لیوانی می‌شکستم، کتک می‌خوردم، درحالی که برادرم که با نذر و نیاز به دنیا آمده بود، کتک که نمی‌خورد هیچ، «فدای سرت» هم می‌شنید.

این تبعیض و بی‌محبتی طبیعتاً موجب کشمکش بین من و برادرم می‌شد. به هرحال پدرم بعد از اینکه دید من در دوره راهنمایی و دبیرستان شاگرد ممتاز هستم و پسر یکدانه‌اش درجا می‌زند، توجهش به من معطوف شد و همین موجب دلگیری مادرم از من گردید. یک سال بعد از گرفتن دیپلم، پدرم سکته سوم را کرد و به رحمت خدا رفت. وقتی آن خبر را شنیدم، شوکه شدم و حافظه‌ام تا حدی پاک شد. بی‌جهت می‌خندیدم یا گریه می‌کردم. طوری که در کنکور سال بعد اصلاً رتبه‌ای نیاوردم.

وضع که این‌طور شد، مادرم برای ازدواج من و خلاصی از دستم، فشار آورد (تا حد فحش دادن)، از طرفی پدرم در اواخر عمر به فکر طلاق مادرم بود و منتظر بود تا من ازدواج کنم و سروسامان بگیرم، بعد تصمیمش را عملی کند و من خوش‌خیال فکر می‌کردم با ازدواج نکردن، مادرم را در خانه نگه می‌دارم و به او خدمتی کرده‌ام. خلاصه بر اثر فشار مادر و برادرم به تنگ آمدم و خودم را قرنطینه کردم و به‌طور جدی درس خواندم و توانستم سال بعد در رشته شیمی قبول شوم. حالا که لیسانس گرفته‌ام، زمزمه‌های ازدواج دوباره شروع شده است.

باید بگویم دیدگاههایم نسبت به قبل از دانشگاه درباره ازدواج عوض شده، حالا می‌دانم که دانشگاه رفتن تضمینی برای شروع زندگی سالم نیست. چون مشاغل پیمانی شده و اگر همسرم روزی بیکار شود، من چه کنم؟ شاید بگویید من بدبین هستم و نیمه خالی لیوان را می‌بینم، اما وقتی خانه به دوشی و مستاٴجری و مشکلات دو خواهر بزرگترم را می‌بینم، از اینکه آن بلاها سر من هم بیاید، تنم می‌لرزد.

شاید بگویید که شما هم دوش به دوش همسر آینده‌تان زندگی را بسازید، ولی من از مردانی که به دست زنشان نگاه می‌کنند، بیزارم. من ازدواج می‌کنم که تکیه‌گاهی داشته باشم نه یک لولو سر خرمن.

این را هم بگویم که از زایمان و مسوولیت‌های بعد از آن وحشت دارم. آیا آن همه رنج و سختی ارزش دارد؟ ما چه گلی به سر پدر و مادرمان زده‌ایم که نسل آینده به سر من بزند؟ بارها مادرم گفته: «من به پای شماها سوختم و اگر شماها نبودید، راحت به خانه پدرم برمی‌گشتم!» از آن می‌ترسم که بعد از ازدواج مشکلات یا بی‌بخار بودن همسر یا خیانتش مرا از پای درآورد. این را هم بگویم که شکست عشقی و... موجب فرار من از ازدواج نشده است.

گاهی از آرامبخش استفاده می‌کنم و تنم می‌لرزد از اینکه اگر روزی طلبکار یا صاحبخانه طلبکار بر در خانه‌ام کشیک بدهد. اصلاً اهل تجملات نیستم و به حداقل امکانات خدا را شاکرم.

اما خواهرانم می‌گویند مگر ما آدم نبودیم که آنهمه مشکلات را پشت سر گذاشتیم و غیره؟

خلاصه اینکه: من هنوز فرد ایده‌آل برای ازدواج را پیدا نکرده‌ام و اگر هم روزی چنین کسی پیدا شود، ممکن است آن دلایل و ترسهایی که ذکر کردم، باز هم مانع از ازدواج شوند. آیا شرایط من برای داشتن امکانات مالی طرف مقابل عادی است یا دچار ترس و وسواس شده‌ام؟ فکر می‌کنید فردی نرمال هستم و قادرم برای آینده‌ام تصمیمی درست بگیرم.

در میهمانیها اهل بگو و بخند نیستم، کم‌حرف و کم‌خنده‌ام که دیگران آن را اخمو و افاده‌ای یا ندانستن آداب معاشرت تعبیر می‌کنند.

ز ـ س ـ آذربایجان شرقی

پاسخ ویژه:

آنچه در مورد ازدواج مهم است

ترجیح دادیم که این نامه را در مجله مطرح کنیم؛ چرا که حاوی نکاتی است که برای سایر خوانندگان نیز مفید خواهد بود.

خواهر من، یک موضوع را اصلاً نباید فراموش کنید: «در طول زندگی هرقدر بیشتر بخواهید روی حاشیه امنیت حرکت کنید، بیشتر هم در معرض خطر و اشتباه کردن قرار می‌گیرید.» آنچه من با مطالعه نامه شما دریافتم، واهمه و هراس بی‌انتهای شماست از اینکه مرتکب اشتباه شوید و یا انتخابی نادرست انجام دهید. اصولاً زندگی از ابتدا تا انتها خود نوعی خطر کردن است و تمام هیجان، لطف، تحرک و انگیزه در زندگی هم از همین خطر کردنها سرچشمه می‌گیرد، اما اشتباه نکنید، این خطر کردنها عمدی یا آگاهانه نیست. شما به هر انتخاب و یا هر روشی دست بزنید، ناخواسته به نوعی خطر کردن دست زده‌اید. از انتخاب رشته در دبیرستان گرفته تا انتخاب رشته در دانشگاه، از انتخاب همسر گرفته تا انتخاب شغل، از انتخاب مکان سکونت گرفته تا انتخاب یک غذاخوری برای صرف غذا. درواقع شما در سرتاسر زندگی، به انتخابهای گوناگون دست می‌زنید. حال هر قدر هم که بخواهید خود را در یک چارچوب آهنین قرار دهید و مراقبت کنید که دچار هیچ دردسری نشوید، در کمال تعجب مشاهده می‌کنید که مشکلات حتی بیشتر و مستحکم‌تر در برابرتان قرار می‌گیرند. در این میان ازدواج به عنوان یکی از قدمهای عادی اما مهم زندگی از چنین قاعده‌ای مستثنا نیست.

آنچه در مورد ازدواج مهم است، نگرش شما نسبت به آن است. شما هم‌اکنون در مورد ازدواج یک ذهنیت کاملاً منفی به‌خود راه داده‌اید. یعنی ذهنیت‌تان حتی از ترس و واهمه هم گذشته و به مرحله نفرت از ازدواج نزدیک شده است. خیلی ساده برایتان بگویم که در برابر چنین ذهنیتی طبیعی است که هرگونه انتخابی را که انجام دهید و هر شخصی را که به عنوان شوهر انتخاب کنید، در وهله اول به دنبال این هستید که نوعی اشتباه در این انتخاب بجویید و در وهله دوم از شخص هر قدر هم که مناسب باشد، انتقاد کنید. بدیهی است که با چنین پیش‌زمینه ذهنی، از همان آغاز ازدواج را به چه سمت و سویی سوق می‌دهید. پس ذهنیت و نگرش شماست که می‌تواند ازدواج را که طبیعتاً مشکلاتی با خود دارد، به نقطه‌ای امن رهنمون سازد، به عبارت دیگر شما نیاز مبرمی به تفکر مثبت در مورد ازدواج دارید.

پاسخ پرسشها:

اکنون به پرسشهایی که مطرح کرده‌اید، پاسخ می‌دهیم:

بقیه در صفحه ۲۵

خیلی زود عصبانی می‌شوم

سهیلا خاضعی

☐ زنی سی ساله، متأهل و دارای دو فرزند هستم. من و همسرم اختلاف سنی کمی داریم و هر دو تحصیلکرده و از شرایط زندگی خوبی برخورداریم و از زندگی مشترکمان راضی هستیم. با این حال هرگز تا این حد در زندگی احساس ناامیدی نکرده بودم. تا به حال چندین بار سعی کرده‌ام به افکارم سروسامان بدهم و به خودم بقبولانم که در زندگی مشکل خاصی ندارم که این قدر به خاطرش ناراحت باشم و خودم را آزار بدهم؛ ولی هر بار ناموفق بوده‌ام. متأسفانه فکر می‌کنم مشکل اصلی من خلق و خو و رفتار خودم باشد.

● چرا خودتان را مقصر می‌دانید؟

☐ من خیلی زود عصبانی می‌شوم. گاهی سر مسائل جزئی و بی‌اهمیت با لحن بد و تندی با همسرم برخورد می‌کنم؛ ولی وقتی عصبانیتم فروکش می‌کند، شدیداً احساس پشیمانی می‌کنم و با خود می‌گویم «من شایسته این زندگی نیستم». در عین حال خجالتی و دیرجوش هستم و کمتر کسی را مناسب دوستی با خودم می‌یابم. اصولا اگر از محاسن و موفقیت‌های زنی سخن به میان بیاید، دلخور و آزرده می‌شوم و نسبت به او حسادت می‌ورزم. زودرنج و حساسم. گاهی هم ناخواسته موقعیت زندگیمان را به رخ دیگران می‌کشم، به‌نحوی که فکر می‌کنم دیگران از من کناره می‌گیرند. می‌دانم که اخلاق ناپسندی است؛ ولی چگونه می‌توانم خودم را اصلاح کنم؟

● در بسیاری موارد عصبانیت، زودرنجی و حساس بودن دلایل جسمانی نیز دارد که می‌توانید از طریق مراجعه به پزشک آن را بررسی نمایید، ولی وجه دیگر آن برمی‌گردد به برداشت‌هایی که از خصوصیات و شخصیت خودتان دارید که احتمالاً ریشه در گذشته و مشکلات آن دوره دارد.

☐ بله، این حالات را قبلاً نیز تجربه کرده بودم. آنوقت‌ها پدر و مادرم هم نسبت به این موضوع بی‌توجه نبودند و به آن پی برده بودند؛ ولی در مسائل تربیتی افراط و تفریط می‌کردند. گاهی بیش از اندازه به استعداد و پیشرفت تحصیلی‌ام اهمیت می‌دادند و به تشویق و تمجیدم می‌پرداختند و در مقابل گاهی مرا به باد انتقاد می‌گرفتند که چرا بی‌عرضه و بی‌دست و پا هستم و دوست و رفیقی ندارم و منزوی و عصبی‌ام! رفتار آنها نگرانم می‌کرد و در خودم احساس بی‌ارزشی و بی‌کفایتی می‌کردم.

● خوشبختانه تشخیص مشکل از جانب خود شما حل آن را آسان‌تر می‌کند، شما رفتارتان را سنجیده‌اید و معایب آن را یافته‌اید و این موضوع در خودشناسی و رسیدن به شخصیت سالم به یاری‌تان خواهد آمد.

☐ من تصمیم قطعی گرفته‌ام که رفتارم را تغییر دهم و امیدوارم بتوانم از توصیه‌های شما کمک بگیرم.

● سعی کنید بین واقعیت و خیال تفاوت قائل شوید و سطح انتظاراتی را که از دیگران دارید و یا توقعاتی را که از خودتان دارید، بازبینی کنید و آنها را کاهش دهید. مطالعه کتابهای اخلاقی معتبر، خودکاوی معقول، شناسایی رفتارهای درست از نادرست، و تصمیم جدی به کنار گذاشتن کارهایی که موجب آزردگی دیگران می‌شود، ارتباط با افراد خوب و شرکت در کارهای خیریه و... باعث دگرگونی اخلاقی و احساس رضایت و ارزشمندی می‌شود.

> گاهی سر مسائل جزئی و بی اهمیت با لحن بد و تندی با همسرم برخورد می کنم

مشاوره ازدواج و خانواده

همسرم خواسته‌هایم را برآورده نمی‌کند

زهرا طرقیان

سه سال است که ازدواج کرده‌ام و یک دختر دارم. مشکل من دخالتهای خانواده همسرم است. شوهرم به‌گونه‌ای رفتار می‌کند که آنها به خودشان حق می‌دهند حتی در جزئیات زندگی ما نیز دخالت کنند. رنگ لباس، تزیین منزل، نوع غذا، پذیرایی از میهمانان، روابط من و همسرم، خرج و مخارج ماهیانه و... دیگر به‌کلی کلافه شده‌ام و به همسرم گفته‌ام با آنها در این مورد قاطعانه صحبت کند؛ اما او می‌ترسد که مبادا آنها را از خود برنجاند.

بیشتر مواقع قصد آنها جنبه راهنمایی و دلسوزی دارد. شما نیز سعی کنید گاه‌به‌گاه از آنها نظر بخواهید. ضمن اینکه همسرتان به‌گونه‌ای جدی و محترمانه باید به آنها تفهیم کند که خودش برای زندگی‌اش تصمیم می‌گیرد و اگر لازم باشد، از راهنمایی آنها نیز استفاده می‌کند و البته برای ابراز صمیمیت و دلسوزی و احیاناً ابراز نگرانی و مسوولیتی که آنها درقبال شما احساس می‌کنند، همیشه باید سپاسگزار باشید و برای هر اقدام خیرخواهانه آنها حضوری و یا تلفنی ابراز خشنودی و تشکر نمایید.

من از کودکی حساس بودم، حالا هم کم و بیش از نظر روحی ضعیفم و زود دلخور و رنجور می‌شوم. این روزها احساس می‌کنم تحمل را از دست داده‌ام و چون همسرم نیز خواسته‌هایم را برآورده نمی‌کند، روزبه‌روز بدتر می‌شوم.

از همسرتان چه می‌خواهید؟

اینکه او قاطعانه از خانواده‌اش بخواهد در زندگی‌مان دخالت نکنند و با ایرادها و برخوردهای نامناسب، رنجم ندهند و با این اعمال باعث نشوند که روابطمان بیشِ از پیش تیره شود.

شما هم باید از حساسیت خودتان بکاهید و به‌خودتان بقبولانید که آنها قصد و نیت خوبی دارند و می‌خواهند تجارب خودشان را دراختیار شما بگذارند که احتمالاً تا حد زیادی هم همین‌طور است. رابطه آنها و شما رابطه والدین و فرزند است و آنها نمی‌خواهند شما با مشکل مواجه شوید و یا صدمه‌ای ببینید، ولی ممکن است آن را طوری بیان کنند که به فرد جوانی همچون شما بربخورد. به همین جهت شما و همسرتان باید با محبت و ظرافت به‌گونه‌ای رفتار کنید که آنها دست از برخوردها و شیوه‌های آمرانه و مداخله‌جویانه بردارند و آنگاه با همفکری و همکاری یکدیگر و استفاده از تجارب بزرگان خانواده به زندگی نوپای خودتان رونق تازه‌ای بدهید.

پاسخهای مختصر و مفید

خانم (هـ . ل) از سلمان‌شهر

هر موردی را به ناسازگاری و بدخواهی دیگران تفسیر نکنید. به جای انتقاد از وضع موجود، واقع‌بین باشید. هیچ‌کس بهتر از شما نمی‌تواند با رفتار پسندیده و حسن معاشرت از جنگ و جدال و قهر و حساسیت‌های افراطی پیشگیری کند.

آقای (م . سعادتمند) از رشت

تصمیم شما بسیار منطقی و عاقلانه است؛ ولی باید بدانید در شرایط فعلی این کار عملی نیست. بهتر است طرح این موضوع را به بعد از موفقیت در کار موردنظر موکول کنید تا با اعتماد به نفس بیشتر و برنامه‌ریزی دقیق‌تر به خواست خود برسید.

خانم (مریم . ن) از تهران

باید بیشتر فکر کنید و همسرتان را به مشاوره ترغیب کنید و قبل از اقدام برای جدایی به مشاوران خانواده مراجعه کنید. مشاوره در چنین شرایطی ضروری است.

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند می‌توانند با تلفن [illegible] روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چهرآئین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳:۳۰ الی ۱۵:۰۰ با تلفن [illegible] تماس بگیرید.

سرگذشت نیکول براون، دختری که محبت را نمی‌پذیرفت

موسیقی زندگی

دکتر بهمن بهروزی

✓ انسان پرخاشگر

انسان پرخاشگر در اجتماع همواره مطرود است، انسان پرخاشگر مورد علاقه هیچ‌کس نیست، حتی نزدیکان فرد پرخاشگر همواره از او دوری می‌جویند، اما از طرف دیگر چنین کسی انسانی است که بیش از همه صدمه و آسیب دیده است. وی کسی است که درحقیقت دستگاه دفاع روانی‌اش، پرخاش را برای مصونیت او در مقابل صدمه‌های دیگر برگزیده و سرانجام انسان پرخاشگر کسی است که روحیه‌اش کمتر از همه درک می‌شود. به همین دلیل اینان سعی می‌کنند از اجتماع فاصله بگیرند و حتی با پرخاش خود این فاصله را عمداً ایجاد کنند. درحالی که آنها اتفاقاً برخلاف ظاهرشان طبیعتی بسیار حساس دارند و همین حساسیت باعث واکنش‌های پرخاشگرانه می‌شود.

نکته جالب اینجاست که برپایه پژوهشهایی که در غرب درباره انسانهای پرخاشگر انجام شده، اینان به‌طور معمول از توان و گنجایش ذهنی بیشتری در مقایسه سایر افراد برخوردارند. پس می‌توان بر این نکته تأسف خورد که اگر این افراد به وادی پرخاشگری سقوط نمی‌کردند می‌توانستند برای اجتماع خود انسانی مفید باشند. بهتر است برای تحلیل بیشتر به موردی به نام «نیکول براون» توجه کنیم.

✓ ورود نیکول

نیکول براون را در ژوئن ۱۹۸۹ به آسایشگاه آورده بودند. او ۱۹ ساله بود و درواقع ۱۸ سالگی را به‌تازگی پشت سر گذاشته بود. زنی همراه نیکول بود که یکی از گردانندگان بازداشتگاه یا دارالتأدیب دختران زیر هجده سال بود. آخرین بار سال گذشته قاضی نیکول براون را به جرم ضرب و جرح به دارالتأدیب دختران فرستاده بود و حتی در آنجا هم به سختی می‌توانستند او را مهار کنند، بنابراین زمانی که نیکول هجده سالگی را به اتمام رساند، برطبق قانون دیگر صغیر محسوب نمی‌شد و باید یا آزادش می‌کردند و یا به زندان زنانش می‌فرستادند که این فکر صحیحی نبود. بنابراین مسوول دارالتأدیب دختران تصمیم گرفت برای معالجه او اقدام اساسی را آغاز کند؛ چرا که دیگر از این پس نیکول مسوول اعمال خود به حساب می‌آمد و هرگونه خلاف یا جرمی، او را با تنبیه بزرگسالان مواجه می‌کرد. البته در چند موردی که نیکول به بازداشتگاه دختران فرستاده شده بود، مورد ارزیابی روحی روانی قرار گرفته بود و به نوعی مورد معالجه قرار گرفته بود، اما همان‌گونه که ما هم می‌دانستیم، این درمانها غالباً سرسری و به دلیل مشکلات کمیتی و کیفیتی، فاقد کارآیی لازم بود و بدین‌لحاظ مسوول بازداشتگاه دختران به‌درستی تصمیم گرفته بود تا حداقل و آخرین فرصت به نیکول داده شود تا پیش از ورودش به عالم بزرگسالی، از نظر فکری قدری آرامش یافته باشد.

✓ مطالعه پرونده

زمانی که نیکول به نزد ما آورده شد، بنابر نصیحت مسوول دارالتأدیب، او را به اتاقی بردیم تا استراحت کند و نگهبانی هم بیرون از اتاق گذاشتیم، چرا که خانم مسوول به ما هشدار داده بود که نیکول به محض پیدا کردن هرگونه فرصتی پا به فرار می‌گذارد. پس از آن خانم برایس که یکی از مسوولان بازداشتگاه دختران بود و به نظر می‌رسید که نسبت به نیکول دلسوزی خاصی نشان می‌دهد، شروع به بازگو کردن پرونده نیکول کرد و چنین گفت:

○ نیکول پدر نداشت و تنها مادری دائم‌الخمر داشت که او هم به علت عوارض ناشی از الکلیسم در سی و پنج سالگی در نهایت فقر و درحالی که نیکول دو ساله بود، جان باخته بود. پس از فوت مادر از آنجا که هیچ خویشاوندی مانند عمه، عمو، یا خاله و دایی برای سرپرستی نیکول پا پیش نگذاشته و اصولاً مشخص نبود که چنین خویشانی وجود خارجی دارند یا نه، طبق قانون به پرورشگاه فرستاده شد و بدین ترتیب زندگی تازه نیکول آغاز شد.

خانم برایس در کمال بی‌پروایی به ما گفت:

○ متأسفانه بسیاری از پرورشگاهها و دارالتأدیب های ویژه دختران که نیکول در آنها زندگی می‌کرد از قابلیت، کیفیت و استاندارد لازم بی‌بهره‌اند.

خانم برایس در برابر نگاه متعجب ما افزود:

○برای مثال سه مکان از میان بنیادهایی که نیکول در آنها به سر برده بود، به علت ارتکاب اعمال خلاف عفت و سوءاستفاده از دختران در آنها، به‌کلی تعطیل شد و رؤسا و مسوولان آن به زندانهای طولانی محکوم گردیدند. من تردیدی ندارم که نیکول هم درمیان قربانیان این فجایع بوده؛ اما او هرگز راجع به آنها صحبتی نکرده و سخنی نگفته است و تنها با خشونت بی‌حد و حصر واکنش نشان داده است.

مطابق مندرجات پرونده نیکول براون، او شانزده سال از ۱۸ سال عمرش را در هفت مؤسسه مختلف گذرانده است که از میان آنها سه مؤسسه به علت وقوع جرم در آنها تعطیل شدند و تازه درمیان بقیه مؤسسه‌ها، من به یکی، دو نهاد دیگر هم مشکوکم که احتمالاً مسوولانش نسبت به ساکنان نگونبخت آنجا اعمال خلافی انجام می‌دهند، اما هنوز به چنگ قانون نیفتاده‌اند و متأسفانه به کارشان ادامه می‌دهند.

آنگاه خانم برایس به مورد نیکول اشاره کرد و گفت:

○ سال گذشته به او به صورت مشروط آزادی نیمه‌وقت داده شد تا به مدرسه شبانه برود، چرا که او هنوز در آغاز دبیرستان مانده بود. اما طولی نکشید که در مدرسه شبانه با یکی از دخترها گلاویز شد و با مشتی که به صورتش زده، بینی او را شکست. پس از آن به جهت سوابقی که در خلاف داشت و بیشتر آنها نیز ناشی از خشونت بود، قاضی باز هم او را محکوم به دو سال اقامت در دارالتأدیب دختران کرد و قید کرده بود که به مجرد ورود به سن قانونی (هجده سالگی) نیکول بنابه تشخیص مسوولان دارالتأدیب یا به زندان زنان فرستاده شود و یا اقدامات درمانی توأم با مراقبت و نگهداری کامل روی او انجام شود...

که البته یکی، دو مسوول دلسوز در بازداشتگاه دختران راه‌حل دوم را انتخاب کردند؛ زیرا می‌دانستند انتخاب راه اول یعنی فرستادن نیکول به زندان بزرگسالان همان و برای همیشه او را در منجلاب بدبختی و جرم و جنایت قرار دادن همان. بدین ترتیب بود که نیکول پس از پا گذاشتن به هجده سالگی به نزد ما فرستاده شد تا اقدامات درمانی لازم صورت بگیرد و نتیجه‌گیری شود که آیا اصولاً نیکول این بخت را دارد که مانند یک انسان عادی در اجتماع زندگی کند؟

✓ نیکول در آسایشگاه

سخنان رک و بی‌پرده خانم برایس برای ما کاملاً تکان‌دهنده بود، چرا که ما می‌دانستیم یک دختر دو ساله که فقط در جستجوی محبت و عاطفه است و می‌خواهد دوستش بدارند، نمی‌تواند سرشتی بد و مجرمانه داشته باشد. البته در این میان یک نکته مهم وجود داشت و آن الکلی بودن مادر نیکول بود. درواقع او در هنگام بارداری نیز این مشکل بزرگ را به همراه داشت و بسیاری از تحقیقات تاکنون نشان داده است که فرزند مادر یا پدر الکلی به‌ویژه در زمان بارداری مادر، تحت تأثیر آثار سوء الکل قرار می‌گیرد و دستگاه اعصاب و مغز نوزاد دچار تخریب و خسارت جدی می‌شود؛ اما باز هم اگر به‌جای این همه دربدری و از این پرورشگاه به آن پرورشگاه و از این دارالتأدیب به آن دارالتأدیب فرستادن، تنها قدری محبت به این طفل بی‌گناه می‌شد، اکنون یک دختر خشن و بی‌رحم را پیش روی خود نداشتیم، آنها نه‌تنها او را دربدر کرده بودند، بلکه در چند مورد مسوولان شیطان‌صفت او را مورد سوءاستفاده قرار داده بودند. پرستارهای آسایشگاه به ما اطلاع دادند که جای ضربات شلاق و ضربه اجسام سنگین روی تمام بدن نیکول وجود دارد و چنین بود که سازمانی که باید از

نیکول یک انسان می‌ساخت، یک هیولای دیگر با مشکلات روحی عدیده تحویل اجتماع داده بود این تازه اول کار بود.

روزهای اولیه اقامت نیکول در آسایشگاه به سختی می‌گذشت. روزی نبود که او با پرستارها و یا نگهبانان آسایشگاه درگیر نمی‌شد و این درگیریها را غالباً نیکول به صورت فیزیکی و جسمانی انجام می‌داد. در این میان هر کس که قصد داشت تا به او مهربانی کند و یا عاطفه‌ای به او نشان دهد، بیشتر مورد غضبش قرار می‌گرفت. برای مثال اگر پرستاری می‌خواست روی زخمهای بازشده ناشی از ضربات شلاقی که قبلاً به پشت نیکول فرود آمده بود، مرهم بگذارد و یا آنها را ضدعفونی سازد، با چنان مقاومتی مواجه می‌شد که گویی پرستار قصد صدمه رساندن به او را دارد. ما که حتی برخی از واکنش‌های نیکول را بدون اینکه خودش متوجه باشد مورد بررسی قرار دادیم، متوجه ریشه این رفتار نیکول شدیم.

✓ستم به‌جای محبت

مشکل نیکول این بود که سیستم ادراک ذهنی‌اش اصولاً عاطفه و محبت را نمی‌پذیرفت. او از خردسالی تاکنون هیچ تجربه‌ای در مورد محبت نداشت و هر بار هم که تصور می‌کرد محبت یا عاطفه‌ای در کار است، متوجه می‌شده اینها مقدمه دست‌درازی و ستم است. بنابراین ذهنش به او چنین القاء می‌کرد که: «هیچ‌کس دوست تو نیست و همه دشمن هستند و هر کس بخواهد به تو نزدیکتر شود، قصد و نیت سوء دارد و او هم دشمن است.» بنابراین یک مکانیسم دفاعی در نیکول به وجود آمد که **تنها ابزار تو خشونت است.** او متوجه شده که هر کسی قصد دارد به او نزدیک شده و محبت کند، نهایتاً این محبت به آزار و اذیت از نوع بسیار ناپسندی تبدیل می‌شود. نیکول در سنین مختلف این روند را تجربه کرده بود تا اینکه دیگر نه‌تنها هیچ‌گونه تجربه‌ای به معنای محبت و یا عاطفه در ذهن او باقی نماند، بلکه ذهنش حتی عاطفه را به عنوان یک عمل شنیع و زشت در ذهن تعبیر می‌کرد. در نتیجه نسبت به آن واکنشی به‌مراتب خصمانه‌تر نشان می‌داد. برای نیکول خشونت تنها سلاحی بود که باقی مانده بود؛ زیرا متوجه شده بود با خشونت می‌توان خون از چهره و سر و صورت دیگران سرازیر کرد و آنها را مورد آزار و اذیت قرار داد. درواقع هر عمل خشونت‌بار نیکول برای او حکم انتقام را داشت و از آنچه بر سرش آمده بود، انتقام می‌گرفت. نتیجه آن شده بود که دیگر محبت و عاطفه واقعی هم برای نیکول رنگی نداشت و او این اعمال را هم با آزار و اذیتهایی که نسبت به او صورت گرفته بود یکسان می‌دانست و تفاوتی میانشان قائل نمی‌شد.

نیکول از خردسالی تاکنون هیچ تجربه‌ای در مورد محبت نداشت و هر بار هم که تصور می‌کرد عاطفه‌ای در کار است متوجه می‌شد اینها مقدمه دست‌درازی و ستم است

✓به دنبال چاره

تا اینجای کار ریشه اعمال نیکول برای ما مشخص شده بود و ما توانسته بودیم تمام ادوار زندگی او را به صورت دسته بندی شده تحلیل کنیم. درواقع تمام دوران زندگی هجده ساله نیکول را می‌توانستیم در یک کلمه خلاصه کنیم: «فاجعه!» یعنی اینکه هیچ وجه یا علامت مثبتی که بتوانیم روی آن انگشت بگذاریم و متحولش کنیم، وجود نداشت. هیچ استعدادی، هیچ پدیده ذاتی و هیچ کورسوی امیدی در زندگی او به چشم نمی‌خورد، اما در عوض تا بود خشونت، فلاکت، مقاومت و انواع وجوه منفی دیگر بود؛ چه اینکه از جانب خود او این اعمال صورت می‌گرفت و چه اینکه او قربانی این اعمال بود. تمام این اوضاع و احوال باعث شده بود که ما در تعجب بمانیم که چه باید کرد و از کجا باید شروع کنیم و یا از کجا می‌توانستیم به او بفهمانیم می‌خواهیم کمکش کنیم و او می‌تواند مهره‌ای مثبت باشد؟ چند بار به ذهنم خطور کرد که شاید ورزش به عنوان شیوه‌ای تخلیه انرژی کنی، برایش مفید واقع شود، چرا که با ورزش می‌توان تمام خشونت را به عنوان یک فیلتر جذب کرد و در قالب حرکات ورزشی خشونت خود را تخلیه نمود. اما بعد متوجه شدیم که این از نظر ذهنی کاری برای نیکول انجام نمی‌دهد، یعنی درست که از نظر فیزیکی ورزش ترجمان خشونت او تلقی می‌شود؛ اما مشکل بزرگ ما ذهن نیکول بود که همه چیز و همه کس را دشمن می‌پنداشت و ورزش نمی‌توانست چندان تفاوتی در این تفکر ایجاد کند. از دیگر پدیده‌ها هم ما هیچ‌گونه سابقه‌ای که دلیل استعدادی در نیکول باشد، در دست نداشتیم و ما باید منتظر قضا و قدر می‌ماندیم که چیزی را در نیکول نشان دهد. البته ناگفته نماند که درخلال صحبت‌هایم با نیکول در برخی اوقات به صورت خیلی کوتاه رگه‌هایی از یک ذهن استثنایی را مشاهده می‌کردیم. برخی از پاسخهایی که او می‌داد به‌ویژه پاسخ تک کلمه‌ای که تعدادش هم کم نبود، حاوی هوشی سرشار و عجیب بود، اما این لحظات نمایانگر چه پدیده‌ای در او بود و به چه راهی می‌بایست حرکت می‌کردیم؟ اینها هنوز برای ما مجهول بود.

✓و یک جرقه

ما به تمام پرستارها که وظایف گوناگون داشته و برطبق وظیفه با نیکول مواجه می‌شدند، سپرده بودیم که اگر متوجه جریانی یا حرکتی غیرعادی در مسیری متفاوت با آنچه تاکنون از نیکول مشاهده کرده بودند، شدند به سرعت به ما اطلاع دهند. پس از آنکه حدود یک ماه از اقامت نیکول در آسایشگاه گذشت و ما درنهایت ناامیدی سیر می‌کردیم، ناگهان یک روز یکی از پرستارها درحالی که خود بسیار متعجب به نظر می‌رسید به ما گفت که در اتاق پانسمان درحالی که خیال باز کردن بخیه‌ها از پشت مجروح نیکول بود (جای شلاقها را دوباره مجبور شده بودیم تا با بخیه ترمیم کنیم) و نقشه می‌کشید که چگونه در برابر مقاومتها و کشمکش‌هایی که تردید نداشت نیکول از خود بروز می‌داد، واکنش نشان دهد و چه کسانی را برای کمک و نگهداشتن نیکول در جای خود خبر کند، متوجه شد که نیکول به‌شکل عجیبی ساکت سر جای خود نشسته است و گویی حواسش شش‌دانگ به جایی جلب شده است. پرستار که نمی‌خواست این آرامش معجزه‌آسا را به هم بزند، بدون اینکه از نیکول سؤالی کند کوشید تا خود نقطه توجه نیکول را درک کند. پس از قدری تأمل پرستار متوجه شد که در آن روز به‌شکل تصادفی از بلندگوهای اتاق پانسمان یک قطعه موسیقی کلاسیک و اثری جذاب از موتزارت پخش می‌شود و نیکول غرق در توجه به این موسیقی است تا آنجا که برای اولین بار پرستار توانست بدون کشمکش و جنجال کارش را انجام دهد و حتی کلمه‌ای هم از دهان نیکول بیرون نیاید. این موضوع را ساعتی بعد پرستار به عنوان یک حرکت غیرعادی از نیکول به اطلاع ما رسانید.

✓نقطه توجه

ما به فوریت ترتیبی دادیم که نیکول در شرایط مختلف در برابر پخش موسیقی قرار گیرد و برای این کار از موسیقی‌های مختلف استفاده کردیم و پس از چند آزمایش متوجه شدیم که طرف توجه نیکول تنها موسیقی کلاسیک است و او به محض شنیدن آن مثل اینکه جادو شده باشد، آرامش عجیبی پیدا می‌کند. ما حتی یک گام فراتر رفتیم و به مراقبان و پرستارها گفتیم تا درحالی که خودمان هم از نزدیک آنها را تعقیب می‌کردیم، نیکول را به اتاقی که ویژه کودکان تزئین و طراحی شده بود و در آن یک عدد پیانو وجود داشت، ببرند. وقتی که نیکول به اتاق رسید، نگاهی به اطراف کرد و به محض یافتن پیانو به طرفش رفت و مانند یک نوازنده حرفه‌ای پشت آن نشست و بعد خیلی آهسته یک دستش را روی کلیدها گذاشت و شروع به نواختن کرد. البته نواختن او بسیار آهسته، یکدستی و ابتدایی بود، اما همین مقدار هم برای ما تعجب‌برانگیز بود. شکی برای ما باقی نماند که نیکول ذهنی موسیقایی دارد و تنها با موسیقی هم آرام می‌گیرد؛ اما این ذهنیت را از کجا و چگونه به دست آورده است؟ هرچه بود، این امر برای ما خوشایند بود، زیرا توانستیم تا اسباب آرامش ذهنی او را فراهم کنیم. دیگر او را رها کرده بودیم و او هر زمان که می‌خواست به سراغ پیانو می‌رفت و بدون معلم یا کتاب نت شروع به نواختن می‌کرد و هر بار بهتر از بار قبلی می‌شد، گویی ذهن او ملودیها را به خاطر می‌آورد. پس از مدت یک ماه، ما از یک متخصص موسیقی و روان‌شناسی دعوت کردیم تا در این مقوله قضاوت کند و او وقتی داستان نیکول را شنید و نوازندگی او را مشاهده کرد، درحالی که هیجان عجیبی وجودش را فراگرفته بود، با فریاد گفت: «کجای کار هستید؟ شما یک نابغه در دست دارید!»

همان متخصص به سرعت دو استاد موسیقی را خبر کرد تا در دو بخش مختلف تئوری و نوازندگی به نیکول آموزش دهند. سرعت فراگیری نیکول اعجاب‌آور بود، اما هنوز هم برای ما کاملاً تعجب‌آور بود که او این استعداد را از کجا و چگونه به دست آورده است! همان متخصص روان‌شناسی و موسیقی طی مصاحبه‌ای سرگذشت نیکول و استعداد او را در موسیقی برای یکی از روزنامه‌های پرتیراژ توضیح داده بود که روز بعد طی مقاله‌ای کوچک در صفحات داخلی به چاپ رسید.

بقیه در صفحه ۴۱

آمدن بچه همه زندگیمان را نابود کرد!

یک روز دوستی به من پیشنهاد کرد که با زن دیگری ازدواج موقت بکنم و من تصمیم گرفتم به خاطر بچه هم که شده این کار را انجام دهم

بچه ها گفته بودند که آن خانه بزرگ قدیمی دختر جوانی دارد که بسیار زیباست و هر کس بتواند قلبش را به دست بیاورد تا آخر عمر نانش در روغن است!

از : راشین مختاری

-پیش پای شما رفت. هنوز بوی عطرش مانده، بوی خوشی که هر کجا می‌روم آن را احساس می‌کنم و تصور روزی که دیگر او را نبینم، برایم وحشتناک است. حالا شده‌ام مثل بچه‌ها که بدون مادرشان وحشت‌زده می‌شوند. نمی‌توانم باور کنم برای همیشه می‌خواهد ترکم کند. فکر می‌کنم بدون او حتی یک روز زنده نخواهم ماند. در طول این هشت سال انگار حتی نفس کشیدنم هم به او بستگی داشت. او قدرت هفت مرد را داشت و اراده یک لشکر را. هر کاری که می‌خواست، توان انجامش را پیدا می‌کرد. در کنار او احساس قدرت می‌کردم. برایم تکیه‌گاه بود. همه چیزم را از او دارم. وقتی بر سر راه زندگی او قرار گرفتم، هیچ هویتی نداشتم. اصلاً انگار هیچ بودم. او مرا بالا برد. زندگی کردن را یادم داد. حرف زدن، راه رفتن، خندیدن، فکر کردن، محبت کردن و... همه را از او یاد گرفتم. حالا می‌خواهد برود، برای همیشه.

نمی‌توانید تصور کنید چه حالی دارم، کاش می‌توانستم جلودارش شوم. کاش! کاش!

بیست و چهار ساله بودم که با «شکوه» آشنا شدم. اولش فکر کردم از آن دختر پولدارهایی است که می‌توانم کلی از او استفاده کنم. بچه‌ها گفته بودند که آن خانه بزرگ قدیمی دختر جوانی دارد که بسیار زیباست و هر کس بتواند قلبش را به دست بیاورد، تا آخر عمر نانش در روغن است. تصور می‌کردم اگر مدتی با او دوست شوم، حتماً حسابی برایم خرج می‌کند. من هم پسر خوش چهره‌ای بودم. تا ۲۴ سالگی نه شغل درست و حسابی داشتم و نه می‌دانستم چه‌کار می‌خواهم بکنم. یک موتور داشتم و هر روز در کوچه و خیابانها پرسه می‌زدم.

خلاصه کنم، با هزار دوز و کلک توانستم توجه شکوه را به خودم جلب کنم، اما پیش از اینکه بتوانم او را اسیر خودم بکنم، اسیرش شدم. مهربانیهای غریبی داشت. جوری که به شدت به او وابسته شدم. به یک ماه نکشید که از او خواستگاری کردم. شکوه گفت که حاضر نیست با مردی ازدواج کند که هیچ برنامه‌ای برای آینده‌اش ندارد. به اصرار او درسم را شروع کردم.

یک ساله خواندم و دیپلمم را گرفتم. به کمک او کار خوبی در یک شرکت خصوصی پیدا کردم. کم‌کم راه و چاه درست زندگی کردن را یاد گرفتم. شکوه اعتقاد داشت که من پسر بسیار باهوش و مستعدی هستم. وقتی به خواستگاری‌اش رفتم، خیلی راحت من را پذیرفتند، چون ظاهری برازنده پیدا کرده بودم. شغل آبرومندی داشتم و لیاقت دامادی آن خانواده، اما بعدها فهمیدم که در آن خانه ظاهراً آرام مشکلات بزرگی وجود داشت که دیگر کسی حوصله تحقیق و ریزنگری در مورد من را نداشت.

زندگی با شکوه روزبه‌روز پررنگ‌تر می‌شد. او زن فعال و پرتلاشی بود. به دقت کارهایم را زیرنظر داشت. به اصرار او سخت درس خواندم تا در کنکور قبول شوم. شکوه به من هویت تازه‌ای داده بود. کم‌کم از آن محیط گذشته فاصله می‌گرفتم و وارد دنیای جدیدی می‌شدم، دنیایی که هر کس باید حرفی برای گفتن می‌داشت. فرصتی برای وقت گذرانی نبود. زندگی سرعت داشت و باید روزبه‌روز بیشتر تلاش می‌کردیم.

مدیریت زندگی به عهده شکوه بود. مثل یک خانم معلم مدام بهم درس می‌داد. درسهای مهم زندگی و من حس می‌کردم بدون او حتماً فلاکت‌بارترین نوع زندگی را داشتم. همیشه احساس می‌کردم چقدر خوشبخت هستم که زنی مثل او دارم. زندگی کنار او که هم قشنگ بود و هم پراطمینان.

سه سال از ازدواجمان گذشته بود که وارد دانشگاه شدم. در رشته حسابداری تحصیل می‌کردم. شکوه متوجه شده بود که باردار نمی‌شود. همان آزمایشهای اولیه نشان داد که او مشکل عمده‌ای دارد و عملاً داشتن بچه در زندگی ما منتفی شد. آن روزها اصلاً به این موضوع اهمیت نمی‌دادم. چون هنوز چیزهای زیادی وجود داشت که برایم تازگی داشت و می‌توانستم با آنها سرگرم باشم.

روزها طی می‌شد و حدود شش سال از زندگی مشترک ما می‌گذشت. کم‌کم جای خالی بچه را احساس می‌کردم. مادر و پدرم مدام سراغ بچه را می‌گرفتند. مدام یادآوری می‌کردند که باید فکر اساسی بکنم. خودم هم دلم برای بچه داشتن پر می‌کشید. شکوه اصرار داشت بچه‌ای از بهزیستی بگیریم، ولی من نمی‌توانستم با این موضوع کنار بیایم که بچه دیگری به‌جز بچه خودم را بزرگ کنم.

در تمام این دو سال جر و بحث ما سر بچه بود. نمی‌توانست متقاعدم کند که این کار را انجام بدهم. از طرفی همه اصرار داشتند که من به راه‌حلهای دیگر فکر کنم. خواهرم پیشنهاد می‌کرد که شکوه را طلاق بدهم. این احمقانه‌ترین پیشنهاد بود. تا آن زمان حتی یک روز نمی‌توانستم از او دور شوم. هرچند موقعیت شغلی بسیار خوبی پیدا کرده بودم و تحصیلات دانشگاهی داشتم، ولی شکوه برایم مثل روز اول زنی دوست داشتنی و تکیه‌گاهی مطمئن بود. تا اینکه یک روز دوستی به من پیشنهاد کرد که با زن دیگری ازدواج موقت بکنم. این راه‌حل هم در نظرم غیرعقلانی می‌رسید. می‌دانستم شکوه هرگز قبول نمی‌کند، اما بالاخره به این فکر افتادم که به خاطر بچه هم که شده این کار را بکنم. بعد وقتی بچه به دنیا آمد، از آن زن جدا می‌شوم. حتی این موضوع را با خانواده‌ام مطرح کردم و همه تشویقم کردند که بهترین راه‌حل است.

مادرم هم بعد از مدتی جست و جو کسی را پیدا کرد که حاضر شد مدتی به عقد موقت من دربیاید. قرار گذاشتیم که در شناسنامه هم اسم شکوه به جای نام مادر نوشته شود. همه قرارهایمان را گذاشتیم. فکر کردم بهتر است موضوع را به او نگویم تا زمانی که بچه به دنیا بیاید. بعد هم آن زن را رها می‌کنم و...

همه کارها انجام شد. چهار ماه بعد از عقد ما، باردار شد. نمی‌دانید چقدر خوشحال شدم. انگار دنیا را بهم داده بودند. سه ماه که گذشت، موضوع را به شکوه گفتم. نمی‌دانید چه حالی شد. قسم خوردم که فقط به خاطر بچه این کار را کرده‌ام و هرگز زن دیگری نمی‌تواند در زندگی من حضور جدی پیدا کند؛ اما او هاج و واج نگاهم می‌کرد و اشک می‌ریخت. باورش نمی‌شد که من این کار را کرده باشم و بعد چمدانش را جمع کرد و رفت. نمی‌دانید چه حالی بودم.

یکدفعه انگار فهمیده بودم چه کار وحشتناکی انجام داده‌ام. دیگر نه بچه را می‌خواستم و نه آن زن را... حاضر بودم هر کاری بکنم که شکوه من را ببخشد، ولی...

دو ماه است که هر کس را واسطه می‌کنم و می‌فرستم فایده‌ای ندارد.

دیگر نمی‌دانم چکار باید بکنم. تقاضای طلاق کرده. امروز هم آمدیم و حرفهایمان را به قاضی زدیم.

قرار بعدی دادگاه را گذاشتند. شکوه گفت که دیگر حاضر نیست من را ببیند و دفعه بعد وکیلش را می‌فرستد...

حالا مانده‌ام معطل که با این ماجرا چگونه باید روبرو شوم.

خواب می‌بینم

دکتر بهمن بهروزی

خواب نامزدی!

بیشتر اوقات آن کسی را که دوستش دارم، وقتی به خوابم می‌آید، به شکل فرد دیگری ظاهر می‌شود، به‌طوری که این خوابها چندین سال است که تکرار می‌شود؛ برای مثال خواب می‌بینم با هم نامزد شده‌ایم اما به شکل برادرم است.

و یا اینکه با هم عقد کرده‌ایم و در شرف تشکیل زندگی هستیم، اما به شکل شوهرخواهرم است و یا اینکه به شکل افراد دیگر است، برایم عجیب این است که نه اطرافیانم در خواب متوجه می‌شوند و نه برای خودم فرقی می‌کند، در ضمن هر وقت در خواب به او جواب بله می‌دهم، بسیار پشیمان می‌شوم.

خ ـ ع از کرمانشاه

تحلیل:

ازدواج اضطراب آورترین پدیده زندگیست

ما همان‌گونه که در بخش آگاه ذهن دچار کشمکش، اضطراب و شک و تردید نسبت به آینده می‌شویم، در بخش ناخودآگاه هم که در خواب به صورت نمادین ظاهر می‌گردد، دچار این دغدغه‌ها هستیم، بخصوص اگر شرایط و اوضاع احوال زندگی فعلی ما به‌گونه‌ای باشد که نسبت به آینده شناسایی کامل نداشته باشیم. وضعیت عاطفی با دورنمای ازدواج از آن جمله‌اند. ازدواج به‌طور کلی یکی از اضطراب‌آورترین و سؤال‌برانگیزترین پدیده‌های زندگی است و هزاران پرسش، تا فرارسیدن لحظه ازدواج در ذهن آدمی وجود دارد که به‌واقع برخی اوقات انسان را پریشان می‌سازد. این اضطراب به بخش ناخودآگاه هم منتقل می‌شود و در آنجا در هنگام خواب به انواع مختلف بروز می‌کند.

برخی اوقات این منش، شخصیت و رفتار طرف فعال است که در بخش ناخودآگاه جلوه می‌کند. آنگاه ممکن است ناگهان در خواب با شوهرخواهر خود مواجه شوید و درواقع این آرزو در ذهن شما نقش می‌بندد که: «خدا کند شوهرم مثل شوهرخواهرم باشد یا نباشد!» برخی اوقات سلطه و برتری‌جویی و تمایل به دست دادن در اوست که در بخش ناخودآگاه مطرح می‌شود و ممکن است در خواب به‌صورت پدر یا برادر بزرگتر تجربه‌اش کنید. شما باید تا زمان ازدواج منتظر این‌گونه تجربه‌ها در خواب خود باشید، چرا که به‌واقع ذهن شما پر است از علامت سؤال درباره جوانب طرف مقابل و ازدواج به‌طور کلی.

از نظر روان‌شناختی کاربردی خواب شما به صراحت به شما می‌گوید که باید از عناصر مضطرب کننده در مورد این رابطه عاطفی خود بکاهید. شاید لازم حقایقی برای شخص با اشخاصی گفته شود و یا باید قرارهای قاطعانه‌ای بگذارید. به هرحال باید حتی‌الامکان از عناصر و پدیده‌های اضطراب‌آور در مورد این رابطه عاطفی که درگیرش هستید، بکاهید و به وادی اطمینانها، اعتمادها و راحتی خیال و ذهن قدم بگذارید.

پاسخ به یک خواب

خواب بیماری

خانم بهار پدیدار، از تهران

اصلاً خواب بیماری از هر نوع برای خود شخص به سه مفهوم تحلیل شده است: یکی اینکه این خواب نمایانگر شخصیتی بسیار محافظه‌کار است که برای برداشتن هر قدم در زندگی فکر و تأمل فراوانی (برخی اوقات بیش از اندازه) را اعمال می‌کند. دیگر اینکه اگر این خواب با عناصر پنهان کاری مانند آنچه شما ذکر کرده‌اید، همراه باشد، به معنای مبارزه‌ای از وجدان است. یعنی اینکه گاهی هم در زندگی، وجدانتان شما را به مباحثه و جدل واداشته، به‌شکلی که روی بخش ناخودآگاه نیز اثرگذار شده است. مفهوم سوم وقوع یک حادثه یا واقعه غیرمنتظره است که تفکر فراوانی را برمی‌انگیزد.

به‌طور کلی خواب بیماری از انواع خوابهای تفکری و ذهنی است. بدین‌معنا که از نظر روان‌شناختی آنچه باعث تجربه چنین خوابی در شما شده است، تا حدود زیادی به فکر و ذهنیت‌تان بازمی‌گردد. ضمن آنکه این خواب مسأله مهم دیگری را هم بازگو می‌کند و آن اینکه باید با خودتان بیشتر بدون شائبه باشید، به عبارت دیگر باید با خودتان روراست باشید. ممکن است در یکی، دو مورد مشغول گول زدن خودتان هستید و در این راه دیگران را نیز بی‌نصیب نگذاشته‌اید! چنین کاری ممکن است به جدلی در وجدان شما منتهی شود، ضمن آنکه می‌تواند باعث وقوع حادثه‌ای غیرمنتظره نیز بشود. شما باید با خودتان تعارف نداشته باشید و حقیقت را تا آنجا که امکان دارد، درنظر بگیرید. از واقعیت هراسی نداشته باشید؛ چرا که اصل است و بقیه فرع و شما اگر در کنار اصل باشید، هیچ صدمه‌ای نمی‌بینید. به نظر می‌رسد که به مشورت با یکی، دو نفر از بزرگترهای خود نیز نیاز دارید. آنها تا حد ممکن می‌توانند راه به سوی واقعیت را نشان بدهند. مژده اینکه خواب شما از غلبه نهایی شما بر مشکلی که ذهنتان را گرفته خبر می‌دهد، مشروط بر اینکه در راهی که این غلبه را به‌وجود می‌آورد، گام بگذارید.

موفق و پیروز باشید.

داوریهای دیگران براساس معیار خودشان است

بقیه از صفحه ۲۰

ـ امکانات مالی در شروع ازدواج باید به‌صورتی معقول مطرح شود. طبیعتاً جوان ۳۰ ساله‌ای که سه سال از شما بزرگتر است و به خواستگاری شما می‌آید، با توجه به اوضاع اجتماع که خودتان خوب از آن آگاهید، نمی‌تواند از موقعیت مالی استثنایی برخوردار باشد. فراموش نکنید که شروع ازدواج درواقع شروع فعالیت و ساختن زندگی مشترک است و انتظارات و توقعات شما هم در این مورد باید معقول و منطقی باشد. در مورد ترس و یا وسواس که ذکر کرده‌اید، البته باید اذعان کنم که من تا حدودی وسواس فکری را در شما احساس می‌کنم، اما میزان آن نگران‌کننده نیست و خودتان قدرت غلبه بر آن را دارید و دیگر اینکه این ذهنیت فقط در مورد ازدواج نیست، به‌طور کلی همان‌گونه که در ابتدا گفتم، شما بیش از حد به دنبال حاشیه امن هستید و ادامه این ذهنیت به وسواس فکری شدیدی منجر می‌شود. پس تا دیر نشده باید از آن خارج شوید.

ـ در مورد خواستهای خانواده باید این نکته را یادآوری کنم که به دلیل سن و تجربه شما، خانواده می‌تواند و باید تا حدودی به استقلال ذهنی شما احترام بگذارد. شما تاکنون به دور از منطق و خارج از حیطه معمولی نه قضاوت و نه عمل کرده‌اید، پس خیال خانواده می‌تواند از داوری و گزینش شما آسوده باشد؛ اما از طرفی هم با توجه به سنت و عرف بخصوص در منطقه شما نظر خانواده اهمیت بسیاری دارد و به نظر من بهترین و مؤثرترین روش تلفیقی از خواستهای شما و خانواده است که به دور از افراط و تفریط صورت می‌گیرد.

ـ در مورد اینکه آیا فردی بهنجار (نرمال) هستید، باید بگویم که شما کاملاً طبیعی هستید. فراموش نکنید که شعاع و گستره بهنجار بودن بسیار وسیع است و در مقابل، میزان غیرعادی بودن بسیار محدود است. اصلاً نباید خود را انسانی غیرعادی تلقی کنید.

ـ در مورد شخصیت شما در میان جمع هم باید بگویم که نباید چندان نگران قضاوت دیگران باشید. بارها گفته‌ام که داوری دیگران برمبنای معیارهای خودشان و آنچه در زندگی تجربه و مشاهده کرده‌اند، می‌باشد که این لزوماً با معیارهای شما منطبق نیست. شما درمیان جمع باید به‌گونه‌ای رفتار کنید که اولاً خودتان باشید و ثانیاً خودتان را مجبور به هیچ‌گونه واکنشی نکنید. اگر عمداً خود را اخمو و گرفته نشان بدهید تا در آن حاشیه امنیتی که قبلاً گفتم، قرار بگیرید، این درست نیست و همان واکنش اجباری است که باید از آن دوری جویید. سعی کنید خودتان باشید، پس اگر واقعاً احساس می‌کنید که باید بخندید، به این کار مبادرت بورزید و اگر هم احساس می‌کنید که باید جدی باشید، چنین باشید. بدون درنظر گرفتن قضاوت این و آن، قضاوت خودتان به عنوان یک فرد تحصیلکرده و عاقل از همه مهمتر است. خودتان باشید و از زندگی لذت ببرید. لذت بردن از زندگی گناه نیست و امنیت شما را هم برباد نمی‌دهد.

موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

اگر علاقه‌مندید که بدانید در عراق چه می‌گذرد چند لحظه با ما باشید

مصاحبه‌ای تکان‌دهنده با فرستاده سازمان جهانی بهداشت درباره عراق

حالا نوبت جنگ با بیماریهاست!

برگردان: بهروز بهرامی

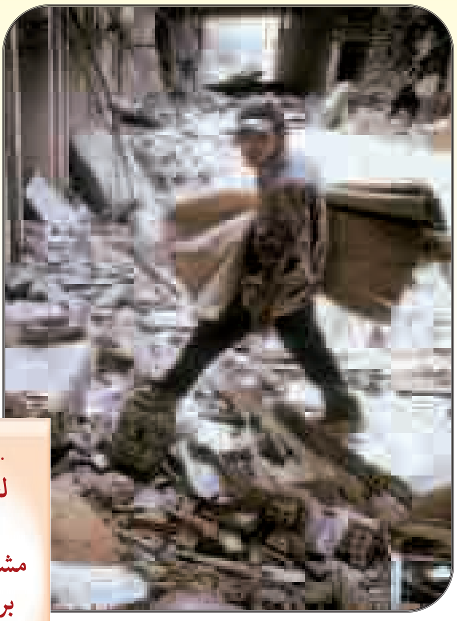

خرابیهای جنگ

جنگ در عراق در کنار تمام خرابیهایی که به‌وجود آورده، باعث فلج کردن سیستم آب و فاضلاب این کشور شده است. درحالی که توجه مردم جهان و محافل خبری به آنچه در بغداد پایتخت عراق می‌گذرد جلب شد، اما فاجعه واقعی در جنوب عراق و بصره به‌وقوع پیوسته است. هفته گذشته سازمان بهداشت جهانی که سعی در کنترل وضعیت بهداشتی عراق دارد، درنهایت وحشت، یکی پس از دیگری؛ موارد وبا را در عراق کشف و گزارش کرد.

در نتیجه این سازمان به فوریت در جنوب عراق شرایط بحرانی اعلام کرد و شیوع وبا را در این منطقه حتمی دانست و این فاجعه و مشاهده مواردی از چند بیماری خطرناک و عفونی دیگر سبب شد تا سازمان بهداشت جهانی وضعیت عراق را «فاجعه انسانی» قلمداد کند.

برای آگاهی از واقعیت‌ها در داخل عراق **هفته‌نامه نیوزویک** با یکی از مقامات سازمان بهداشت جهانی به نام «دکتر کنی کلوگ» مصاحبه‌ای ترتیب داده که به جهت اهمیت آن خلاصه‌اش را برای خوانندگان گرامی درج می‌کنیم.

◁ **نیوزویک: آیا بصره در معرض شیوع گسترده وبا قرار دارد؟**

☑کلوگ: با آنکه وبا در بصره قبلاً وجود داشته و هنوز برآورد میزان فاجعه مشکل به نظر می‌رسد، ما مشغول بررسی و نظارت بر وضعیت هستیم.

◁ **وبا پیش از این هم کنترل شده بود، آیا چنین نیست؟**

☑بله، ما در جنوب عراق پیشتر نیز با شیوع وبا درگیر بودیم، اما هم‌اکنون بهداشت عمومی در جنوب عراق درچنان وضعیت آشفته‌ای قرار دارد که حتی ظرفیت مبارزه با بیماریهای معمولی هم در آنجا وجود ندارد. برای من بسیار تکان‌دهنده است وقتی می‌بینیم که هنوز وسایل بیمارستان به جنوب عراق نرسیده و این درحالی است که بزرگترین ماشین لجستیکی جهان (آمریکا) در عراق مشغول انجام عملیات می‌باشد.

◁ **آیا دارو و وسایل تنها مشکلات هستند؟**

☑موضوع خیلی پیچیده نیست، ما نیاز به وسایل بیمارستانی و دارو داریم تا بتوانیم با شیوع وبا و هر بیماری واگیردار دیگر مبارزه کنیم. پزشکان می‌گویند مشکلاتی که خیلی ساده می‌توانستیم با آنها برخورد کنیم، به خاطر نبودن امکانات به وضعیت خطرناکی تبدیل شده‌اند. درحال حاضر دستگاهی که اداره امور عراق را به دست دارد، به‌قدری آشفته و سازمان نیافته است که هیچ‌کس نمی‌داند باید به چه مرجعی روی آورد. چه کسی مسوول داروهاست؟ چه کسی مسوول حقوق کارکنان است؟ این در حالی است که بسیاری از امور و نهادهای دولتی را آمریکا و انگلیس پس از اشغال عراق برعهده گرفته‌اند، اما آنها تا حدود زیادی نسبت به این مسوولیت‌ها بی‌توجهی نشان داده‌اند و من این‌گونه رفتار را موجه نمی‌دانم.

... دو کشور با ماشین لجستیکی عظیم خود نتوانسته‌اند از پس مشکلات بهداشتی عراق برآیند و در نتیجه مردم عراق با بحران تندرستی مواجه شده‌اند...

◁ **نیروهای متحد چه کار باید بکنند؟**

☑ابتدای کار آنها باید برای نهادهای بهداشتی و پزشکی و همچنین پزشکان، بیمارستانها و پرستارها امنیت برقرار کنند. پس از آن باید نظامی به راه بیندازند که قادر به عمل کردن باشد. آنها راجع به ساختن یک کشور صحبت نمی‌کنند، بلکه این راه‌اندازی سیستمی است که قبلاً عمل می‌کرده است. بیمارستانها قبل از جنگ دارو و امکانات داشتند، اما اکنون این امکانات تمام شده است و هیچ‌کس نمی‌داند که امکانات را دوباره از کجا باید به دست بیاورد! این خیلی خطرناک و درعین حال ترسناک است؛ چرا که ما وارد فصلی می‌شویم که بسیاری از بیماریهای عفونی ممکن است واگیر پیدا کنند.

«دکتر کنی کلوگ»

◁ **شما چه مشکلاتی را مشاهده می‌کنید؟**

☑یک بیماری خطرناک‌تر از وبا **«کالاآزار»** نام دارد. این بیماری صددرصد کشنده می‌باشد و در عراق منحصراً کودکان زیر پنج سال را آلوده می‌کند. این بیماری در جنوب عراق دیده می‌شود؛ اما هیچ‌یک از نهادهای بهداشتی که ما از آنها دیدن کردیم، داروهای مربوط به آن را دراختیار نداشتند. نیروهای متحد کجا بودند و چرا نقشه‌ای در مورد این بیماری نداشتند؟ براثر این بیماری ماهیانه ۲۰۰ تا ۳۰۰ کودک جانشان را از دست خواهند داد، فقط به خاطر فقدان یک داروی ساده که در انگلستان که یکی از متحدان آمریکا در عراق است، تولید می‌شود.

◁ **چه مشکل دیگری شما را مشغول کرده است؟**

☑فقدان سازماندهی در بیمارستانها. این به معنای آن است که مجروحان را در برابر ورودی بیمارستان باز می‌گردانند و پس از عمل جراحی بدون مراقبت‌های کافی از بیمارستان بیرونشان می‌کنند. همین مشکل به معنای موج دومی از عفونت می‌باشد. مشکل دیگری که باعث دلمشغولی ما شده، نبود داروی سل است. بدون این دارو نه‌تنها مبتلایانی که تحت مداوا بودند و اکنون دارو در دسترسشان نیست، دوباره گرفتار سل می‌شوند، بلکه قطع کردن مداوا به دلیل فقدان دارو، باعث شیوع نوعی از سل می‌شود که در برابر داروهای مختلف مقاوم است و مصونیت نشان می‌دهد. سل اکنون در عراق درمان نمی‌شود و می‌دانید که اگر سل مداوا نشود، صددرصد کشنده است. همین یک قلم می‌تواند بحران تندرستی و فاجعه انسانی به‌بار آورد.

... کمبود امدادگر، پزشک و دارو در جنوب عراق شرایطی فجیع در این منطقه به‌وجود آورده که جهانیان از آن بی خبرند...

◁ **سازمان بهداشت جهانی و سایر نهادهای مشابه چه باید بکنند؟**

☑سازمان بهداشت جهانی باید توجه بیشتری به امراضی بکند که نسبت به آنها بی‌توجهی شده، مانند کالاآزار. از طرف دیگر مالاریا بزرگترین عامل کشتار کودکان در آفریقا و آسیاست و داروهای مربوط به آن در سالهای ۱۹۳۰ تولید شده که اکنون دیگر بازده ندارد و سازمان بهداشت جهانی باید با داروهای مؤثرتر به جنگ مالاریا و بیماریهای خطرناک در مناطق فقیرنشین بپردازد. همچنین سازمان باید از کشورهای ثروتمند برای حمایت درخواست بیشتری داشته باشد. داروهای جدید بسیار مؤثر می‌باشند؛ اما گرانتر است و استفاده از آنها به جهت پیچیدگی نیازمند معلومات و دانش امروزی در طب است.

■

روانکاوی نقاشی کودک

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می بینم:

به علت کثرت نقاشی هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

دکتر بهمن بهروزی

ماهی قرمز

شکیبا کشاورزی ـ ۵ ساله از سامن

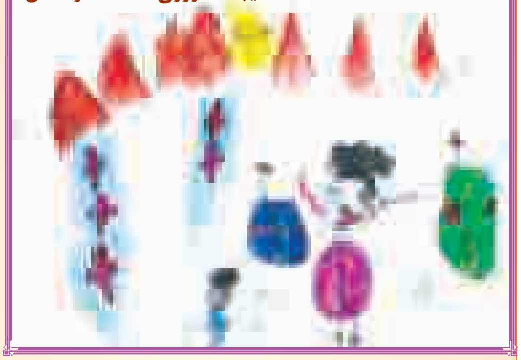

آنچه اعجاب و تحسین آدمی را در مورد نقاشی شکیبا برمی انگیزد، اسکوپ و عرض نقاشی است. در کودکان به‌ویژه سنی تا این حد کم، به‌ندرت به فضاسازی و نگرشی برمی‌خوریم که پانورامیک باشد و اجزای بسیاری را پوشش دهد، چرا که این کار مستلزم ذهنی پوینده و منظم است. شکیبا با استفاده از رنگهای زنده و شاداب و پرده‌ای عریض توانسته تا به نقل یک داستان چند وجهی بپردازد. البته او عمداً به نقاشی‌اش عمق نداده و فقط از طول و عرض استفاده کرده، اما این چیزی از ارزشهای کار او نمی‌کاهد. یکی از بخش‌های زیبا ماهیهای قرمز و کوچک می‌باشد که شکیبا موفق شده فقط با استفاده از شکل و فرم، ضرباهنگی سریع را به نمایش بگذارد که این کار نیز به ندرت توسط کودکان صورت می‌گیرد. شکیبا می‌تواند پزشک داخلی مجرب و حاذقی باشد، ضمن آنکه تخصص‌هایی در عروق و غدد و همچنین در جراحی می‌تواند در حیطه استعدادهایش باشد. شکیبا همچنین در هنرهای تزیینی، طراحی و گرافیک نیز می‌تواند پیشرفت زیادی بکند.

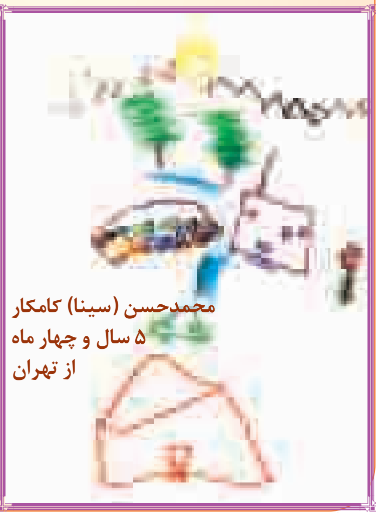

محمدحسن (سینا) کامکار
۵ سال و چهار ماه
از تهران

منزل خاله

سینا دارای قدرت فوق‌تصوری از جهت تخیل می‌باشد. او تنها با ترسیم خطوط به بیان آنچه می‌خواسته دست یافته است و سپس به کمک رنگهای مرطوب به تکمیل تخیل خود پرداخته است. درواقع می‌توان روش سینا را با دو پدیده تعریف کرد: خط و رنگ. رنگهای درخشان نمایانگر انرژی و فعال بودن سیناست، ضمن آنکه به مقداری عجول بودن نیز می‌توان پی برد. اما نکته جالب این است که سینا منزل خاله‌اش را با نگاهی از بالا مانند یک نقشه طراحی کرده است که این مستلزم تحرک ذهنی و هوش بالایی می‌باشد. انرژی و هوشی که سینا از آن برخوردار است، باعث می‌شود که بتواند در رشته‌هایی نیازمند تهور و شجاعت موفق عمل کند. خلبانی از آن جمله است؛ همچنین مسوولیت در برج کنترل فرودگاه و یا مسوولیت در ایستگاههای مرزی نیز در این حیطه است. سینا در فعالیت‌های ورزشی و اداری مربوط به ورزش نیز می‌تواند موفق باشد.

پروانه و تلویزیون

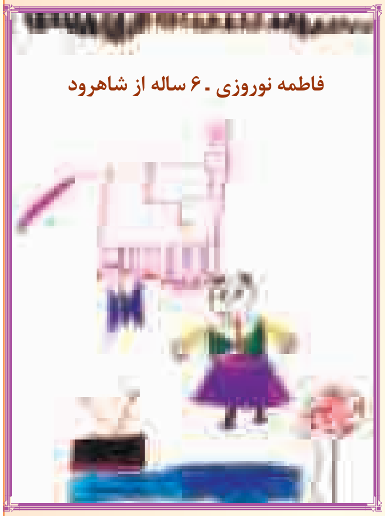

فاطمه نوروزی ـ ۶ ساله از شاهرود

فاطمه خیلی ساده موضوع مورد علاقه‌اش را ترسیم کرده است. پروانه، انسان، حیوان، درخت میوه، تلویزیون و برکه‌ای پر از ماهی. همچنین کوهسار از پدیده‌های مورد علاقه او هستند و فاطمه بدون اینکه نگران بعد سوم یا بعد عمقی باشد، همه را به صورت مسطح در نقاشی خود مطرح کرده است، اما آنچه این مجموعه را قابل توجه می‌سازد، رنگ‌آمیزی نقاشی است. فاطمه با استفاده از آبی و بنفش زمینه کلی را ایجاد کرده و سپس با استفاده از سبز، زرد، قرمز، قهوه‌ای و نارنجی کارش را تکمیل کرده است. درواقع این رنگها هستند که در نقاشی فاطمه گفتگو می‌کنند. سادگی و درعین حال جذابیت نقاشی فاطمه نشان می‌دهد که او در هنر و ادبیات می‌تواند به آنچه دلخواهش است برسد. در هنر باید از هنرهای نمایشی گفت، مانند بازیگری، کارگردانی، حتی نمایشنامه‌نویسی. از جانب دیگر در ادبیات ـ فارسی و خارجی ـ می‌توان برای فاطمه پایگاهی پیش‌بینی کرد.

نقاشی ویژه

جام جهان نما

نقاشی ویژه را به دلیل تکنیک خارق‌العاده و روشی نادر و مشکل به فاطمه وحیدنیا اختصاص داده‌ایم. او یک لحظه از زمان را متوقف کرده و سپس آن را در گوی قرار داده و ترسیم نموده است. انسان احساس می‌کند که می‌تواند این گوی را حرکت دهد و یا به این و آن هدیه کند. همین کیفیت‌هاست که نقاشی فاطمه را بدیع، جذاب و گویا کرده است. رنگها نیز کلاً در خدمت تکنیک و تکمیل کردن آن قرار گرفته است. شخصیت خلاق و منظمی که فاطمه از خود نشان داده می‌تواند او را در رشته دندان‌پزشکی، روان‌پزشکی، همچنین تخصص در مغز و اعصاب و یا اعصاب و روان موفق کند. از طرف دیگر فاطمه در هنرهای تجاری مانند طراحی تبلیغاتی و اصولاً ساختن فیلم‌های تبلیغاتی و یا نماهنگ‌های تبلیغاتی، استعدادی شگرف را می‌تواند به نمایش بگذارد.

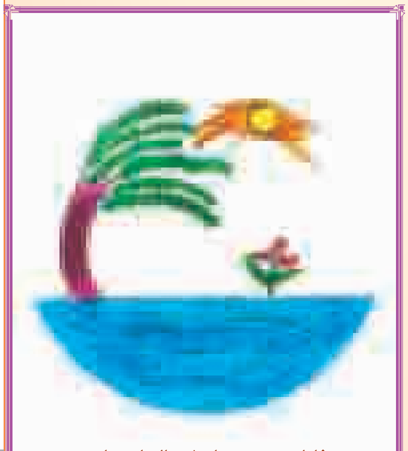

فاطمه وحیدنیا ـ ۸ ساله از میانه

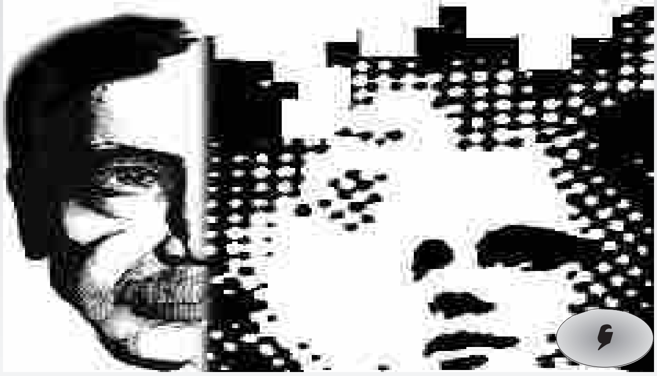

در قسمت نخست خواندید: از یک جواهرفروشی بزرگ سرقتی انجام می‌گیرد. کارآگاه محسن هنگام تجسس از محل سرقت متوجه می‌شود که سارقین از راه کانال کولر خود را به جواهرفروشی رسانده‌اند. محسن در داخل کانال کولر یک تسبیح پیدا می‌کند و می‌فهمد که این تسبیح توسط یک زندانی به نام «بهزاد لیلا» به یک زندانی دیگر ـ که سارق مغازه بوده ـ هدیه داده شده است. محسن به‌سوی زندان می‌رود تا شاید «بهزاد لیلا» را پیدا کند و...

و اینک پایان ماجرا:

تسبیح ۱۳ دانه‌ای

قسمت دوم

به نقل از سرگرد
«محسن - ع»،
دستیار، سرهنگ‌فروزش

◆◇◆

سروان شهابی حرفم را تاءیید کرد و درعین حال گفت:

ـفقط خدا کنه هنوز اعدامش نکرده باشند... آخرین خبری که ازش داشتم این بود که توی یک سرقت مسلحانه، دو نفر زن بیگناه‌رو کشت، هفته قبل که زندان بودم شنیدم حکمش صادر شده و منتظر روز اعدامشه...

حرفهای شهابی دلشوره‌ای را به جانم انداخت. نمی‌دانم چرا دلواپس بودم. حتی اگر فرض را بر این می‌گرفتیم که «بهزاد لیلا» دیروز اعدام شده باشد و سرنخ اصلی از دستمان رفته باشد، باز هم می‌توانستیم با پیگیری بیشتر، سارق جواهرفروشی را پیدا کنیم! پس دلیل این دلشوره چه می‌توانست باشد؟ جواب این سؤال را یکساعت دیگر فهمیدم!

◇

گرفتن اجازه صحبت با یک زندانی که کمتر از ۱۲ ساعت دیگر قرار است اعدام بشود، کار چندان ساده‌ای نبود، به همین دلیل نیز یکساعتی چانه زدم. دادیار زندان می‌گفت باید از مقامات بالا نامه بیاورم. حق با او بود، اما این کار لااقل یکی، دو روز وقت می‌برد، درحالی که ما از همان لحظه کمتر از ۱۱ ساعت وقت داشتیم. این بود که به سراغ رئیس زندان رفتم و موضوع را با او درمیان گذاشتم. وقتی نام «بهزاد لیلا» را شنید، تسبیح ۱۳ دانه‌ای را در دست گرفت و آن را «بالا و پایین» کرد و با تعجب گفت:

ـ اینکه تسبیح «قدرت بزرگه» است؟ رفیق ششدانگ «بهزاد لیلا»، ولی تا جایی که می‌دونم اون توی ایران نیست؟

«قضیه تسبیح» را برایش کاملاً تشریح کردم و او شانه‌ای بالا انداخت و گفت:

ـنمی‌دونم، حالا برو با «بهزاد لیلا» صحبت کن ببین چی دستگیرت میشه. البته از همین حالا بهت بگم که «لیلا» اهل حرف زدن نیست، اون حتی توی دادگاه یک کلمه هم از خودش دفاع نکرد... درحالی که همدستانش می‌گفتند «بهزاد لیلا» توی اون سرقت مسلحانه بود، اما کسی‌رو نکشت! ولی خودش یک کلمه هم از خودش دفاع نکرد...

قضیه برایم کمی پیچیده شده بود. از سرهنگ تشکر کردم و به سراغ «بهزاد لیلا» رفتم. ابتدا قرار بود او را به اتاق ملاقات بیاورند، اما نیامده بود. گروهبانی که داشت ما را به سلول او می‌برد گفت:

ـ وقتی به بهزاد گفتیم «ملاقاتی داری»، اخم کرد و گفت: «من کسی‌رو ندارم»! البته می‌تونستیم با زور بیاریمش، اما چون فردا صبح زود قراره اعدام بشه، نخواستیم این دم آخری اذیت بشه!

ـخوب کردی گروهبان.

این را گفتم و همراه شهابی جلوی سلولی که یکنفر روی تخت دراز کشیده بود ایستادیم. وقتی به شهابی و گروهبان زندان گفتم که می‌خواهم تنهایی داخل سلول بروم، گروهبان جوان گفت: «پس مراقب باشید جناب سرگرد»، این را گفت و رفت، اما شهابی ول‌کن نبود:

ـجناب سرگرد فضولیه،ولی شما خودتون که بهتر می‌دونین، زندانی‌های پای اعدام آدمهای خطرناکی هستند و نمیشه بهشون اعتماد کرد.

ـمی‌ترسی گروگانم بگیره سروان؟ نگران نباش، مراقب خودم هستم...

این را گفتم و از او خواستم که توی دفتر بند منتظرم بماند و سپس وارد سلول شدم. «بهزاد لیلا» واقعاً از آن لاتهای قدیمی بود. از آن لاتهایی که در رفتار و کردارشان نوعی غرور به چشم می‌خورد و حاضر نیستند حتی جواب سلام یک پلیس را بدهند! دو مرتبه سلام کردم، اما او پلک هم نزد. دفعه سوم گفتم:

ـشنیدی جواب سلام واجبه آقابهزاد؟ پس لااقل دم آخری یک صواب بکن!

«بهزاد لیلا» که کلافه نشان می‌داد، با عصبانیت پاسخ داد:

ـحالا فرض کن «علیک سلام»! فرمایش؟

به دیوار تکیه دادم و گفتم:

ـ می‌خواستم دو، سه تا سؤال ازت بکنم، می‌خواستم در مورد یک سارق قدیمی ازت بپرسم!

ـمن حرفی با کسی ندارم... بالاتر از اعدام که دیگه نداریم؟ اون وقت می‌خوای این دم آخری «آدم‌فروشی» هم بکنم؟ برو آقاجون بگذار نفس آخررو بدون جنگ اعصاب بکشیم!

اینها را «لیلا» گفت، «بهزاد لیلا» و بعد سکوت کرد و هرچه پرسیدم جوابی نداد. چاره‌ای نبود و به‌طرف در که راه افتادم، گفتم: «لااقل بگو این تسبیح کار دست تو هست یا نه؟»

«بهزاد لیلا» باز هم جواب نداد. حتی سر بلند نکرد. تسبیح را دور انگشتانم چرخاندم و گفتم: «باشه، هرطور میل خودته» و بعد پا از سلول گذاشتم بیرون! اما چون یقین داشتم «بهزاد لیلا» بدش نمی‌آمد بدون اینکه من ببینم نگاهی به تسبیح سیزده دانه‌ای بکند، مخصوصاً آن دستم را که تسبیح داشت چند لحظه‌ای روی چارچوب در قرار دادم و خودم بیرون را نگاه کردم... و «بهزاد لیلا» طوری از جا پرید و به‌طرفم هجوم آورد که ناخودآگاه گارد گرفتم! اما او فقط تسبیح را از دستم قاپید و برای اولین بار صدایش به لرزه افتاد و گفت: «این تسبیح از کجا به دستت رسیده؟»

کمی نگاهش کردم و سکوت کردم. او تسبیح را بالا و پایین کرد و دوباره گفت:

ـچرا جواب منو نمیدی؟ این تسبیح چطوری به دست شما رسیده؟

داخل سلول شدم و لبه تخت نشستم و او را هم به نشستن دعوت کردم و گفتم:

ـاگر جواب سؤالت‌رو بدم، تو هم جواب سؤال منو میدی؟

با خشم نگاهم کرد و گفت: «نه... از من هیچی نمی‌شنوی، مگر اینکه... مگر اینکه اون نامرد زنده باشه!»

«قدرت بزرگه»رو میگی؟

این را که گفتم چشمان «بهزاد لیلا» برق زد! و بعد قضیه سرقت را برایش مو به مو توضیح دادم. حرفهایم که تمام شد دانه‌های درشت عرق روی پیشانی‌اش جوشید و با غیظ گفت: «خودشه، خود نامردشه... همیشه روش دزدیش منحصر به فرد بوده، فقط «قدرت بزرگه» است که یکماه نقشه می‌کشه و آخر سر هم از راه کولر همسایه بغلی وارد جواهرفروشی میشه، کاری که عقل جن هم بهش قد نمیده! پس اون نامرد نمرده...

تسبیح را تحویلش دادم و گفتم: مگر قرار بود مرده باشه؟

تسبیح را با خشم دور مچ دستش تاباند و گفت:

ـ آره، به من گفتند مرده... گفتند با اون نقشه‌ای که خودم طراحی کرده بودم، یک جواهرفروشی‌رو زد به این نیت که با پولش رضایت خانواده‌های دو زنی‌رو که خودش کشته بود و من به گردن گرفتم!! جلب کنه! گفتند موقع فرار توی همان سرقت زخمی شده و بعداًکشته شده... خیلی چیزها گفتند، ولی حالا می‌فهمم که تمامش دروغ بوده و قضیه این بوده که منو گول بزنند و خواهر بیچاره‌ام‌رو فریب بدهند!

حرفهای بهزاد لیلا پر از سؤال بود، اما اولین سؤالی را که باید جواب داده می‌شد پرسیدم:

ـحالا حاضری توی پیدا کردن «قدرت بزرگه» کمکمان کنی؟

بهزاد از روی تخت برخاست و گفت:

ـحالا واسه خاطر اینکه خودم‌رو از اعدام نجات بدم کمکتون می‌کنم... آدرس «قدرت بزرگه»رو دارم، ولی چون توی یک پناهگاه در کوه زندگی می‌کنه، نمی‌تونم آدرس بهتون بدم، باید خودم همراهتان باشم! نگران این هم نباشید که فرار کنم، چون اگر قدرت بزرگه‌رو پیدا کنین، اون وقت جرم من میشه سرقت، محکومیت سرقتم‌رو هم تا حالا کشیدم، پس نیاز به فرار ندارم، من فقط می‌خوام

انتقامم‌رو از اون نامرد بگیرم!

حرفهای بهزاد لیلا قانعم کرد. سپس از طریق «نیابت قضایی» و شخص دادستان که در جریان تمام ماجرا قرار گرفت و پذیرفت که بهزاد لیلا قاتل نیست و نمی‌تواند برای دستگیری قاتل اصلی به ما کمک کند، موافقت ایشان را جلب کرده و اجازه خروج لیلارو ـ با تعهد خودم ـ گرفتم و همراه با شهابی و دو مأمور مسلح، سوار ماشین شده و بطرف کوههای شرق تهران راه افتادیم.

◇

در بین راه آنقدر فرصت داشتیم تا «بهزاد لیلا» ماجرای خودش و قدرت را این‌گونه برایمان تعریف کند:

ـ من و قدرت توی زندان با هم آشنا شدیم، بعد هم رفاقتمان تکمیل شد. قدرت زودتر از من آزاد شد وقتی شنیدم به کمک خواهرم رفته، مدیونش شدم. آخر من جز خواهرم «لیلا» هیچکس رو ندارم، و لیلارو هم مثل مادر دوست دارم، علت اینکه بهم میگن «بهزاد لیلا» هم اینه که بین خلافکارها معروف بودم که شبها هر جا هستم باید برم خونه تا خواهرم تنها نباشه، واسه همین بهم لقب «بهزاد لیلا»رو دادند! اینطوری شد که قدرت با خواهرم آشنا شد. هشت ماه بعد از آزادی او بود که من هم زندانم تمام شد. [این تسبیح‌رو هم توی اون هشت ماه برای قدرت درست کردم] وقتی آمدم بیرون و رفتم خونه، لیلا بهم گفت که قراره با قدرت عروسی کنه، من هم خوشحال شدم و هم ناراحت. خوشحال بودم که قدرت «شوهرخواهرم» میشه، اما چون قصدم این بود که بعد از آزادی یک زندگی پاک‌رو شروع کنم، می‌ترسیدم قدرت نگذاره، این بود که به قدرت حقیقت‌رو گفتم، اما اون جوابی داد که قانع شدم؛ گفت «من هم از دزدی و خلاف خسته شدم!» اینطوری شد که دوتایی یک قصابی زدیم و زندگی راحت و آبرومندانه‌ای‌رو شروع کردیم. یکسال نگذشته بود که قدرت نشست زیر پایم! می‌گفت: «بیا یک سرقت بزرگ بکنیم و خودمان‌رو ببندیم و دیگه دزدی‌رو بگذاریم کنار، آخر من و تو که نمی‌تونیم با یک قصابی کوچولو زندگیمون‌رو بگذرونیم؟» من اوایلش قبول نکردم، اما اون چهار ماه توی گوشم خواند و خواند، توی این فرصت لیلا و قدرت صاحب یک بچه هم شدند، منم می‌دیدم که اونها حتی پول شیر برای بچه‌شون ندارند! این بود که خلاصه «خام حرفهای» قدرت شدم و قرار شد از خانه یک ثروتمند دزدی کنیم. شب بود که وارد خانه شدیم، طرف نزدیک هزار تا سکه داشت، همه چیز داشت، خوب پیش می‌رفت که یکدفعه صاحبخانه بیدار شد. من نمی‌دونستم که «قدرت بزرگه» اسلحه داره، قرار بود اگر اوضاع «سه» شد، با چاقو اونهارو بترسونیم! اما قدرت یکمرتبه اسلحه کشید. من وایستادم توی روش، حتی فرج و بیژن [همدستان ما توی اون سرقت] یادشون هست که من خواستم اسلحه‌رو از دست قدرت بگیرم که در همان لحظه زن صاحبخانه خواست از خانه بره بیرون، که یکمرتبه قدرت بهش شلیک کرد، دخترش که دید مادرش کشته شد بطرف قدرت حمله کرد که اون هم با گلوله دوم از پا درآمد! قضیه خراب شده بود، حالا جرم قتل به گردنمان بود. مخصوصاً که با صدای شلیک گلوله‌ها، پلیس هم ریخته بود توی کوچه! قدرت داد می‌زد و می‌گفت مقصر تویی! البته من به حرفهای اون فکر نمی‌کردم و فقط به خواهرم لیلا و دختر دو ماهه‌اش فکر می‌کردم که بعد از من و قدرت، چطوری می‌خوان زندگی کنند؟ این بود که تصمیم خودم‌رو گرفتم، اسلحه‌رو از قدرت قاپیدم و به او و فرج و بیژن گفتم که من مأمورهارو مشغول می‌کنم، شما از راه پشت‌بام فرار کنین، قدرت خواست لوطی‌گری کنه و مخالفت کنه، اما وقتی قضیه لیلا و بچه‌اش‌رو گفتم، قانع شد. اینطوری بود که من توی خونه نشستم و با شلیک‌های هوایی [که حتی یک پلیس هم زخمی نشد] اونهارو مشغول کردم تا اونها فرار کنند، البته فقط قدرت توانست با طلاها فرار کند، چون ماءمورها متوجه پشت‌بام شدند و بهشون شلیک کردند که در نتیجه فرج کشته و بیژن زخمی شد، اما توی دادگاه بیژن هم مثل من، هیچ حرفی از «قدرت بزرگه» نزد و من قتل‌رو گردن گرفتم، از کارم خوشحال هم بودم، چون می‌گفتم لااقل خواهرم خوشبخت میشه، تا اینکه چند ماه بعد لیلا آمد سراغم و گفت «قدرت بهش سر نمی‌زنه!» منم از طریق یکی از زندانیهایی که آزاد می‌شد بهش پیغام دادم: «اگر هوای لیلارو نداشته باشی، همه چیزرو به مأمورها میگم». دو روز بعد قدرت بهم پیغام داد که: [من از چشمهام بیشتر هوای خواهرت که زنم باشد دارم، ولی چند روزی برای یک دزدی بزرگ داشتم نقشه می‌کشیدم، نتونستم بهشون سر بزنم.] بعد از پیغام «قدرت بزرگه»، خیالم راحت شد که در مورد رفاقت قدرت اشتباه نکرده و اون واقعاً رفیقمه، تا سه ماه خبر داشتم که حسابی به لیلا می‌رسه و هر شب میره خونه، تا اینکه برام خبر آوردند که «قدرت بزرگه» درحین یک سرقت کشته شده! تعجب کردم، آخر قدرت پس از اون هزار تا سکه طلا، دیگه چه احتیاجی به سرقت داشت؟ ولی وقتی شنیدم توی محل برایش حجله گرفتند، و مخصوصاً لیلا هم آمد سراغم و گفت توی مجلس ختم شوهرش شرکت کرده، دیگه مطمئن شدم که قدرت مرده! البته در این اواخر چند تا زندانی که تازه دستگیر شده‌اند بهم می‌گفتند «قدرت بزرگه» زنده است، اما من می‌گفتم اشتباه می‌کنین! نگو که همه اینها نقشه بوده؛ قدرت برای اینکه از دست خواهر من خلاص بشه، و از ترس اینکه مبادا من او را لو بدم و داغ سکه‌هارو به دلش بگذارم، این نمایش‌رو اجرا می‌کنه و خودش‌رو یک مرده جا می‌زنه، ولی حالا که شما میگین این تسبیح در محل دزدی پیدا شده، دیگه مطمئن شدم زنده است!

شهابی پرسید: «شاید تسبیح دست کس دیگه‌ای بوده؟»

بهزاد لیلا گفت: «نه، فقط «قدرت بزرگه» با این تسبیح می‌رفت دزدی تا به قول خودش، براش شانس بیاره، بعد هم فقط قدرت بزرگه بود که بین هر دانه تسبیح یک گره می‌زد تا کسی با تسبیح بازی نکند که حروف نوشته شده روی آن پاک بشه! من مطمئنم قدرت بزرگه الان توی پناهگاهه!

◇

ساعتی بعد به پناهگاه قدرت بزرگه رسیدیم؛ در دل کوه، یک غار را به شکلی پنهانی برای خودش مرتب کرده بود و معمولاً زمانی که تحت‌نظر بود یا یک دزدی انجام می‌داد، در آنجا پنهان می‌شد!

موقعی که داخل دهنه غار شدیم، قدرت بزرگه با دوتا از همدستانش نشسته و مشغول قمار بودند! قدرت ابتدا خواست اسلحه خود را بردارد، اما صدای گلوله شهابی که به فضای بیرون از غار شلیک شد، او را منصرف کرد. در این لحظه نگاهش به بهزاد افتاد و پوزخند زد و گفت:

ـ عجب، پس بهزاد لیلا هم آدم‌فروش شده؟

بهزاد به آرامی جلو رفت و مشتی چنان سنگین توی صورت رفیق و شوهرخواهرش زد که روی هوا بلند شد و گوشه غار افتاد. بهزاد گفت:

ـ آره، بهزاد لیلا از موقعی آدم‌فروش شده که قدرت بزرگه از اون همه ثروت حتی حاضر نشد خرج تنها خواهر بهزاد که زن خودش باشه رو بده [قدرت سکوت کرد و بهزاد ادامه داد:] قدرت بزرگه، بازی تموم شد، طناب دار منتظرته، من بیژن‌رو به عنوان شاهد توی زندان دارم که ثابت کنم قاتل اون دوتا زن بیچاره تویی!

قدرت بزرگه یخ کرد... قدرت حالا «کوچک» شده بود!

◇

ـ غصه نخور آبجی، اینطور که از دادیار زندان شنیدم، چون دو سال توی حبس بودم و ثابت شد که مخالف قتل اون دوتا زن بودم و حتی خانواده مقتولین شهادت دادند که من مانع شدم به پدر خانواده هم شلیک بشه، به همین خاطر دوره محکومیتم تمام شده و تا دو، سه روز دیگه میام بیرون، خودم هم برادر تو میشم و هم پدر دخترت... با همان قصابی کوچک زندگیمون‌رو می‌گذرونیم!

اینها را «بهزاد لیلا» می‌گفت به خواهرش لیلا. زن بیچاره درحالی که دختر شیرخواره‌اش را در بغل داشت فقط اشک می‌ریخت!

موقعی که زن رفت، بهزاد به نیت تشکر بابت اینکه اجازه ملاقات حضوری با خواهرش را برایش جور کردم به سراغم آمد و گفت:

ـ جناب کارآگاه، راست گفتی که من زیاد اینجا نمی‌مونم؟

ـ مطمئن باش... من با دادیار صحبت کردم، نهایت تا یک هفته دیگه آزاد میشی!

بهزاد لیلا تبسمی کرد و خواست برود که چیزی یادش افتاد و ایستاد و چند لحظه‌ای مکث کرد و گفت:

ـ جناب سرگرد، خداوکیلی بین طناب دار و آزادی، فاصله چقدر کوتاهه؟

این را گفت و خداحافظی کرد و رفت. شهابی اما، به نقطه‌ای روی دیوار خیره شده بود و زمزمه می‌کرد؛ فاصله بین مرگ و زندگی خیلی کوتاهه جناب سرگرد!

■

گزارشی از یک کافی شاپ

اینجا نمی شود نفس کشید!

گزارش از: فائقه نوروزی

☆عالمی مخصوص به خود☆

هر فصلی تفریحات مخصوص به خودش را دارد، اما بعضی از مکانهای تفریحی همیشه، همه‌وقت و همه فصل پذیرای میهمانهای مخصوصی از نوع خودش هست و صدالبته که برای خود هم عالمی دارد.

از قضای روزگار ما هم روزی از روی کنجکاوی سر از یکی از این مکانها درآوردیم!

مدت کمی مانده بود تا خورشید کاملاً بساط خودش را جمع کند که آن‌طرف خیابان... نور چراغهای نئون قرمز رنگی توجه‌ام را جلب کرد. نزدیکتر رفتم که تابلوی کافی‌شاپ... آشکار شد. دودل می‌مانم بروم؟ نروم؟ نمی‌دانم از یک طرف ما را چه به این تفریحات و از یک طرف هم تعریفهای آبدار بعضی از دوستان حس کنجکاوی‌ام را [یا به عبارتی فضولی‌ام] را تحریک می‌کند.

«الهی به امید تو» می‌گویم و آرام وارد می‌شوم. گرچه تیپ ما با آدمهایی که آنجا پشت میزها نشسته‌اند، بسیار متفاوت است و گویی کاملاً جلب توجه می‌کنم، اما به روی مبارک نمی‌آورم، وارد سالن می‌شوم. تزیین جالبی دارد، بخصوص اینکه یک چراغ کوچک قرمز رنگ هم بالای هر میز وجود دارد که فقط همان محوطه کوچک میز را روشن می‌کند. آرام قدم برمی‌دارم که صدای گامهایم سکوت زیبای آنجا را برهم نریزد. کمی جلوتر که می‌روم صدایی از کنار توجه‌ام را جلب می‌کند. هرچند به این گوشها همیشه گفته‌ام حد خود را نگه دارید و به حرف مردم گوش نکنید، اما گوشهایم باز توان از کف می‌دهند و دل می‌سپارند به صدای آقای جوانی که می‌گفت: «نسترن جون اگر پاپات قبول نکنه که من دامادش بشم خودمو...» دستش را به طور افقی به گلویش می‌کشد و می‌گوید پخ پخ! نسترن خانم هم لبی به دندان می‌گزد و به خنده می‌گوید اینقدر خودتو لوس نکن اصلاً مهم نیست، بر فرض پاپا هم حاضر نشه که تو دامادش بشی مهم من هستم، از طرف من هم خیالت تخت، هر جای دنیا که بخوای بری باهات می‌آم، تا بهت اثبات کنم که چقدر...» آقای جوان چشمهایش برقی می‌زند و ابروی چپش را بالا می‌اندازد و لبی تر می‌کند، تا چیزی بگوید که از کنارم رد می‌شوند.

حیف شد دلم می‌خواست بدانم نسترن خانم چه چیز را بالاخره می‌خواست اثبات کند؟ به چه کسی؟ و به چه قیمتی؟

☆تنفس بی‌تنفس!☆

امان از دود غلیظی که درحال شکل گرفتن بود و هیچ کس هم گویی اعتراضی نسبت به این احوال نداشت. لایه ضخیمی از دود درحال شکل گرفتن بود و تنفس هر لحظه سخت‌تر می‌شد، البته باید منتظر چنین اتفاقی می‌بود. به هرحال سر هر میز یک نفر یک پک ناقابلی ظاهراً به سیگار می‌زد! گارسون محترم سر میزم آمد و با لبخند ملیحی مرا پذیرا شد. وقتی به او گفتم، لطفاً یک قهوه، نگاه معناداری به در ورودی کرد و داشت می‌پرسید منتظر... که زدم به هدف و گفتم تنها هستم، قرار ملاقات ندارم، با گفتن این حرف او را فرستادم پی مأموریتش تا راحت‌تر و با فرصت بیشتری از موقعیت موجود استفاده کنم.

نگاهم را روی میزهای مختلف چرخاندم، آدمهای رنگارنگ هر کس به گونه‌ای که راحت بود و می‌پسندید قدم رنجه فرموده بود البته بگذریم از اینکه سر هر میز یک فیلم عاشقانه در اکران بود که گویی یکی محصول هندوستان بود و دیگری محصول هالیوود و...

☆مثل دلقک☆

نگاهم به نگاه نگران دختری برخورد که در میز کناری با تلفن همراهش بازی می‌کرد و به سیگاری که روی انگشتان بلند لاک زده‌اش بود گهگاهی پکی می‌زد، نمی‌دانم گویی از ناراحتی یا عصبانیت بود یا نمی‌دانم بی‌خیالی. یادش رفته بود روسری‌اش را روی سرش بگذارد. ناگهان روسریش را روی سرش محکم کرد و ابروهایش را بیشتر درهم کشید و نگاهش را از روی در ورودی گرفت و من ناخواسته نگاهی به در ورودی انداختم. آقای جوانی که شاید ۲۳ سال بیشتر نداشت با گامهای آهسته به سوی میزی می‌آمد که همان دختر خانم که وصفش را کردم آنجا نشسته بود. آقای جوان نیم‌خیز شد و به آرامی سلامی کرد که دوشیزه محترم رویش را برنگرداند و پس از مدتی بدون پاسخ سلام، آقای جوان را با کلی اخم برانداز کرد. بیچاره آقای جوان که خودش در جواب خودش گفت: علیک سلام... که آن لحظه گویی آتشفشانی خاموش فوران کرد. دختر خانم از جا برخاست و گفت: «اهوم، چه سلامی؟ خجالت هم خوب چیزیه، واقعاً که... رورو برم! دو ساعت تمام اینجا خشک شدم تازه می‌آی مثل دلقک برام شکلک درمی‌آری؟ انگار نه انگار؟ ببین آقا کامران تو حالا وقت توپ بازی کردنت بود نه به اصطلاح خودت عاشق شدنت!»

آقا کامران حرفش را قطع کرد و نشست و گفت: «سپیده جان باز شروع شد، بابا خوب یک مشکل برام پیش آمد نتونستم سر وقت بیایم» که سپیده خانم میان حرفش پرید و گفت: «ببین کامران گوشم از این حرفا پره، این قصه چند سالته. دو سال تمام منو علاف کردی. برای آخرین بار می‌گم خوب گوشهای مبارکت را باز کن، اگه منو می‌خوای همین هفته، فقط همین هفته می‌آی و موضوع را با پدرم مطرح می‌کنی غیر از این، شما را به خیر و ما را به سلامت.» کامران ناامیدانه نگاهش می‌کند و می‌گوید: «فقط این بار حرفهامو گوش کن» که سپیده پشت چشمی نازک می‌کند و می‌گوید: «می‌دونی اصلاً این مامان بیچارم یک چیز می‌فهمید که گفت زن پسردایی شو، خوشبختت می‌کند. اگر الان به امید جواب بله داده بودم اینجا حرص بی‌خودی نمی‌خوردم بلکه آن‌طرف آبها بودم.»

آقا کامران لحنش کمی محکمتر می‌شود و می‌گوید: «هی آقاامید را بزن تو سر من، نه سپیده خانم خوب نگاه کن من کامران هستم نه امید، در ضمن آقاامید وقتی فهمید وضع شما چطوریه گذاشت و رفت، به همین سادگی. می‌فهمی که؟ اون کسی‌رو می‌خواست که آفتاب و مهتاب ندیده باشه، نه هزار ماشاءالله... مثل شما...» که سپیده به‌طور وحشتناکی رنگ از صورتش پرید و گفت: «ببین آقاکامران اگر تو دوبار من‌رو با آرش دیدی من صدمرتبه تورو با این و اون دیدم. پس حساب بی‌حساب تازه اگر حسابی هم در کار باشه باز شما به بنده بدهکار هستی می‌فهمی که...» کامران نگاهی به سپیده می‌کند و می‌گوید: نکند باز هوای دیگری عقل از سرت برده که اینقدر اخم و تخم می‌کنی. سپیده می‌گوید:

بقیه در صفحه۴۷

زیر نظر : ف - گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: «حاجی حاجی مکه»

عبارت بالا که مصطلح میان عارف و عامی است در مواردی به‌کار می‌رود که دوست و آشنا پس از دیرزمانی به ملاقات و دیدار هم بروند و این روش همیشگی آنها باشد و دیر به دیر سراغ دوستان و بستگان بروند. یا کسی که وامی را گرفته و برنمی‌گرداند و بالاخره کسانی که مالی را به امانت می‌گیرند و برنمی‌گردانند. در اینگونه موارد اصطلاحاً و از باب تمثیل و کنایه گفته می‌شود حاجی حاجی مکه و یا حاجی حاجی را به مکه بیند که صورت اولیه به علت روانی و سهولت و ایجاز کلام بیشتر مورد استفاده و اصطلاح قرار دارد.

در عصر حاضر زائران خانه خدا با هواپیماهای سریع‌السیر به کشور عربستان رهسپار می‌شوند و طول زمان رفت و برگشت آنها رویهم چند ساعت بیشتر طول نمی‌کشد و چه‌بسا برخی در طول مدت عمر خود چندین مرتبه به مکه معظمه و مدینه منوره مشرف می‌شوند، ولی در قرون قدیم که زائران با اسب و شتر و کجاوه از صحراهای سوزان و بیابانهای بی‌آب و علف عبور می‌کردند و مسافرت آنها بین چهار الی شش ماه طول می‌کشید و اگر از گردبادهای بنیان‌کن و دستبرد راهزنان و حرارت سوزان و عطش جانکاه و بی‌آبی جان سالم به‌در می‌بردند، به زیارت خانه خدا نائل و پس از آن به کشور خود بازمی‌گشتند.

اکثر قریب به اتفاق حاجیان کمتر اتفاق می‌افتاد که در طول مدت عمر خود بیش از یک بار به شرف زیارت مکه و مدینه نائل شوند و اکثراً آرزوی دیدار دوباره و تجدید دیدار با حاجیان سفر قبل را با خود به گور می‌بردند. با توجه به این مسائل حجاج ایرانی که از گوشه و کنار ایران در مکه همدیگر را می‌دیدند چون امکان دیدار دوباره برای آنها میسر نبود، پس از اتمام مراسم حج و هنگام بازگشت به وطن و زادگاه خود، پس از خداحافظی از باب طنز و در لفافه به یکدیگر می‌گفتند «حاجی حاجی مکه»، یعنی دیگر امکان دیدار و ملاقات به دست نمی‌آید مگر آنکه دست تقدیر و سرنوشت بار دیگر تدارک سفر حج کند و بار دیگر همدیگر را در مکه و مدینه ببینیم. به تدریج این عبارت به صورت ضرب‌المثل درآمد.

واژه‌نامه تاتی

خسرگ: مادر شوهر/ ویو: عروس / دت: دختر / زا: پسر / خسوره: مادرزن / زاما: داماد / خیورزن: زن برادر شوهر (جاری) / بی‌بی‌دت: دختر عمه / خالوزا: پسردایی

فرستنده: مرتضی اخوان از: کلور

دوبیتی کرمانی

سر کوه بلند دو دو کنم من
تفنگ نیمچه رو پر تو کنم من
تفنگ نیمچه رو بشکن طلا کن
برادر کوچکم رو کدخدا کن

○○○

سر کوه بلند چندی نشینم
آلاله سر دراره مو بچینم
آلاله بی‌وفایی بی‌وفایی
چطور از بی‌وفایی مو بچینم

فرستنده: مصطفی سلیمانیان میمندی از: تهران

باورهای عامیانه مردم میبد

مردم میبد معتقدند که:

✓شب یکشنبه و شب چهارشنبه نباید به دیدن بیمار رفت چون حالش بدتر می‌شود.

✓اگر کف دست کسی بخارد و فرد دستش را ببوسد و بالای سرش بگذارد، به او پول می‌رسد.

✓اگر روی چای کسی تفاله‌ای بیاید،برای آن خانه میهمان می‌رسد و بسته به بلندی و کوتاهی تفاله، میهمان کوتاه قد و بلندقد خواهد بود.

فرستنده: راضیه صدرالدینی از: جزیرهٔ کیش

واژنامه خلجی

هیکمک: نان / قاد نوه: مادرشوهر و مادرزن / قادوم بابا: پدر شوهر و پدرزن / بی‌به: عمه / هیسی: گرم/ بوز: سرد / کز: چشم / بورون: بینی / قش: زمستان / قارایار: بهار / غل: مو / آقز: دهان / سقر: گاو / قوز: گوسفند

فرستنده: حسن بابایی از: روستای زیزگان قم

ترانهٔ بازی بچه‌های خراسان

اتل متل، توت متل /پنجه به شیر مال شکر /خانمی کجاس؟ /تو باغچه /چی‌چی می‌خوره؟ / آلوچه /برای کی؟ /برای دختران کوچه /کی برود، کی نرود؟ /غلام سیاه پیش برود /خاله خاله‌جون /بله خاله‌جون /مرغه کجاس؟ / تو زنبیل / چن تا تخ داده؟ / یه غربیل / تخماش چطو شد؟ / حنا شد / حنا کجاس؟ / دس عروسه /عروس کجاس؟ /تو حمومه /آب حموم دیگه تمومه / آب حموم چطو شد؟ / آب حمومو شتر خورد /شتره کجاس؟ /پای چنار /چی‌چی می‌خوره /برگ چنار.

گردآورنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن خراسان

ضرب‌المثل ترکی

ال الی یوار، الده قایودار ئوزی یوآر.

برگردان: دست دست را می‌شوید و دست هم صورت را می‌شوید.

اگر الون یاغلدی، چک اوز باشوآ.

برگردان: دستت چرب است، بمال به سر خودت.

فرستنده: تقی عزتی از: اردبیل

پاسخ به نامه‌ها

آقای صیاد لک از کودیان شیراز و مجید کاظمی از گناباد

بارها در همین قسمت از تمامی کسانی که برای این بخش نامه می‌نویسند درخواست کرده‌ایم که مطالب هر بخش را در پاکتهای جداگانه قرار داده و برای همان بخش بفرستند. نامه‌های شما به صورت تک برگ از میان دیگر نامه‌هایی که برای بخشهای دیگر مجله فرستاده بودید به دستم رسید که متأسفانه با توجه به تذکرهای مکرر از چاپ آنها معذوریم.

نورعلی آل‌مردان از دزفول

تعداد نامه‌های ارسالی از جانب شما بسیار، اما مطالب آن بسیار اندک است، به طور نمونه در نامه هفت سطری شما فقط دو سطر و پنج واژه با معنا وجود داشت! انشاءالله در آینده نامه‌های پرمحتواتری از شما به دستمان برسد.

آقای حیدر حجازی گوگانی از گرگان

و اما نامه شما برخلاف نامه‌های آقای آل‌مردان، نامه نه، بلکه کتاب است. ۱۴ صفحه پشت و رو و توهم و با خط ریز شامل دوبیتی، چیستان، ضرب‌المثل، حکمت، سوغاتی، معرفی منطقه، دیدنی‌های شهر و معرفی آبگرم معدنی به علاوه چهار قطعه عکس! مطمئن هستم وقت زیادی را برای جمع‌آوری مطالب صرف کرده‌اید که البته از آنها استفاده خواهد شد، اما به هر دو شما عزیزان فقط یک توصیه دارم:

اندازه نگه‌دار که اندازه نکوست!

مهرداد شاکری از روستای نورآباد ممسنی

اگر برایتان امکان دارد در یکی از روزهای هفته و در ساعت اداری با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

نامه‌های شما رسید

رستم کریمی‌نژاد از نیک‌شهر (دو نامه) ـ نورعلی آل‌مردان از دزفول (سه نامه) ـ معصومه اسدی از املش ـ زهرا سرلک از الیگودرز.

سلسله گزارشهای زندان

« هان ای دل عبرت‌بین... »

این هفته : زندان قصر

من قهرمان جودو بودم

قسمت اول

کلیه اسامی مستعار است

O تهیه: مجید شادمان‌نژاد
O تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای

اواخر اردیبهشت ماه، در یک روز نسبتاً گرم و آفتابی، ساعت حدود ده صبح در حیاط زندان و مقابل اندرزگاه شماره یک ایستاده بودم تا اولین فرد را برای مصاحبه بیاورند.

در محوطه چمن‌کاری مقابلم زنی به همراه فرزند خردسالش به ملاقات شوهرش آمده بود. زن و مرد آهسته با هم نجوا می‌کردند. مرد گاهی آرام آرام اشک می‌ریخت و زن صبورانه اشکها را از صورت همسر جوانش می‌زدود. کودک فارغ از آنچه در اطرافش می‌گذشت درمیان شاخ و برگ درختان می‌دوید و فریادهای شادمانه برمی‌آورد. گاه شاخه‌ای می‌چید و با ذوقی فراوان آن را نزد پدر می‌آورد و پدر که رنجی جانکاه او را عذاب می‌داد، با لبخندی کم‌رنگ پاسخ او را می‌داد.

حدود پانزده تا بیست دقیقه منتظر ماندم تا بالاخره یکی از محکومان به همراه مأمورش از اندرزگاه شماره یک خارج شد. بعد از سلام و علیک، به باغچه‌ای که در همان قسمت قرار داشت رفتیم. زیر درخت توتی پرشاخ و برگ، با استفاده از میله‌های فلزی و صفحه‌ای گرد بر روی آن، نشیمنگاهی به شکل قارچ ساخته بودند، که بهترین مکان برای مصاحبه بود.

محکوم، جوانی بود حدوداً ۲۴ ساله. پیراهن و شلوار زندان را به تن داشت با دمپایی سرمه‌ای رنگی که مرتب آن را با پایش به بازی می‌گرفت. ته‌ریشی به صورت داشت با موهایی صاف که از میان به دو نیم کرده بود. مژه‌های بلند و سیاه و چشمانی مورب و ریز داشت. جثه‌اش کوچک و قامتش متوسط بود. صحبت‌مان را با معرفی خودش آغاز کردیم:

> **وقتی که رو برگرداندم، معلمم کلاه لباسم را گرفت و همین که خواست آن را بکشد، من خودم برگشتم، آنقدر از این عمل معلمم عصبانی بودم که طاقت نیاوردم و...**

-بیست و چهار سال دارم و تا سوم راهنمایی درس خوانده‌ام. اهل تهران هستیم و خانواده‌ام در محله تهرانسر زندگی می‌کنند. پدرم کارمند بازنشسته و مادرم خانه‌دار است. خانواده پرجمعیتی دارم. هشت خواهر و برادر هستیم که من فرزند سومم. از بچگی به ورزش علاقه داشتم و همین باعث شد تا از ۹ سالگی وارد باشگاه شوم و رشته جودو را انتخاب کنم و چون به آن علاقه‌مند بودم خیلی زود مراحل پیشرفت را پشت سر گذاشتم و طولی نکشید که به مسابقات بین‌المللی راه پیدا کردم. به‌طوری که وقتی چهارده سال داشتم، چهار سال پیاپی در وزن خودم قهرمان کشور شده بودم. یک بار به روسیه رفته بودم وتا آن زمان حدود ۱۹-۱۸ حکم قهرمانی گرفته بودم و تمام این افتخارات باعث شده بود تا همه احترام خاصی برایم قائل شوند و در میان اطرافیان به چهره دوست داشتنی مبدل شوم. این دوست داشتن‌ها و احترامها باعث شده بود که هاله‌ای از غرور دور مرا بگیرد به‌طوری که احساس می‌کردم همگان موظف به محترم شمردن من هستند و همین باعث اخراجم از مدرسه شد.

سال سوم راهنمایی بودم، درسم را خوب می‌خواندم و شاگرد مرتب و منظمی بودم، البته گاهی اوقات هم سستی می‌کردم. یک روز وقتی درس ریاضی داشتیم، معلم مرا پای تخته برد، اما آن روز من از صبح احساس خستگی مفرط داشتم و بدجوری هم خوابم می‌آمد، با اکراه خودم را به جلو کلاس و کنار تخته سیاه کشاندم و وقتی معلم خواست مسأله‌ای را حل کنم، گفتم که آمادگی این کار را ندارم و شب قبل هم مطالعه نکرده‌ام و به سمت نیمکتم برگشتم. اما وقتی که رو برگرداندم، معلمم کلاهی را که به لباسم وصل بود، گرفت و همین که خواست بکشد، من خودم برگشتم. آنقدر از این عمل معلمم عصبانی بودم و آن را توهینی شدید به خودم حساب کردم که طاقت نیاوردم و با مشت محکم به صورتش زدم که او روی زمین افتاد و بعد هم او را زیر مشت و لگد گرفتم.

بالاخره با سروصدای بچه‌ها و مداخله دیگر معلمان، من او را رها کردم، اما نتیجه آن شد که مدیر مدرسه مرا اخراج کرد و مهری بر پرونده‌ام زد که دیگر هیچ مدرسه‌ای مرا نپذیرفت.

خانواده‌ام که به اخلاق من آشنا بودند و می‌دانستند من عصبی و درعین حال مغرورم، هیچ‌گاه به خاطر این موضوع مرا سرزنش نکردند و به این ترتیب من هم برای همیشه قید درس و مدرسه را زدم و در باشگاهی که عضو بودم، مشغول کار شدم. خیلی زود کارم گرفت به‌طوری که سال ۷۵-۷۴ من ماهیانه ۷۰ هزار تومان درآمد داشتم که حتی از درآمد یک کارمند باسابقه بیشتر بود. تا سال ۷۸ در همان باشگاه کار می‌کردم. سال ۷۸ برای انجام خدمت مقدس سربازی فراخوانده شدم. البته به دلیل اینکه در مسابقات کتفم شکسته بود، با تأخیر رفتم و به خاطر آن سه ماه اضافه خدمت گرفتم که مورد بخشودگی قرار گرفتم. به دلیل اینکه در زمان خدمت هم «سرباز قهرمان» بودم، از سه ماه آموزشی فقط یک ماه را طی کردم و بعد هم چون عضو تیم نیروی انتظامی بودم، مرتب در تورنمنت‌های مختلف و بین‌المللی شرکت می‌کردم و در مسابقات لیگ برای تیم کسب افتخار می‌کردم، به همین دلیل حتی در دوران خدمت هم سلسله مراتب برایم معنا نداشت و به دلیل کار ورزشی، گاه سرهنگ ارتش شاگرد و نیروی تحت آموزش من بود. این وضعیت سبب ایجاد یک رابطه دوستانه بین ما شده بود. گاه حتی مقامات ارشد نیرو، در تیم مقابل بودند و ورزش ایجاب می‌کرد که ملاحظاتی که همیشه رعایت می‌شود، نادیده گرفته شوند و احترامات خاص و انضباط ارتشی و نظامی چندان مراعات نگردد.

دوران خدمت هم برای من دوران خوبی بود، ضمن آنکه در همان زمان با هم‌جرمم یعنی اصلان آشنا شدم. او اهل کردستان بود و خیلی با من صمیمی و رفیق شده بود، خصوصاً وقتی حدود یک ماه هیچ مسابقه‌ای نبود ما با هم در پادگان زنجان بودیم. ما چون هم‌خدمتی بودیم باید با هم کارت پایان خدمت می‌گرفتیم، اما چون من به دلیل نیاز فوری به مرخصی، یک امریه (برگه مأموریت) جعل کردم، یک ماه اضافه خدمت گرفتم و او قبل از من ترخیص شد. اما این باعث نشد دوستی ما قطع شود و همچنان با هم در ارتباط بودیم.

او به دلیل اینکه یک سال از من کوچکتر بود، تابع محض من شده بود، به‌طوری که اگر من پیشنهاد کاری را می‌دادم، بدون هیچ حرفی با من همکاری می‌کرد. بعد از اینکه خدمتم تمام شد به پیشنهاد یکی از اقوام وارد پست امداد سازمان آب شدم. کار را خیلی زود یاد گرفتم و پس از مدت کوتاهی تقریباً همه کار انجام می‌دادم به علاوه به عنوان سراکیپ انتخاب شده بودم و چون خیلی مهارت پیدا کرده بودم گاهی حتی به‌تنهایی برای تعمیرات می‌رفتم. در سازمان آب با یکی از راننده‌ها به نام پویا دوست شدم و اغلب مأموریتها را با هم می‌رفتیم، البته حقوق زیادی نمی‌گرفتم و نهایتاً در ماه ۱۷۰ الی ۱۸۰ هزار تومان درآمد داشتم اما باز راضی بودم که نان حلالی به دست می‌آورم و بی‌دردسر می‌خورم. متأسفانه این وضع چندان به طول نینجامید و سازمان مذکور درپی تعدیل نیرو بیست نفر از کارکنان خود را اخراج کرد که متأسفانه من و پویا هم جزو آن افراد بودیم. اگرچه من خیلی تلاش کردم تا حداقل ما دو نفر را نگه دارند، اما گویا قرار بود که من و پویا حتماً جزو آن بیست نفر باشیم. و بالاخره با یک چک چهارصد هزار تومانی که تاریخ یک ماه بعد را داشت سروته قضیه را هم آوردند. با تکیه بر پولی که از سازمان گرفته بودم، حدود یک ماه دربه‌در دنبال کار گشتم، اما متأسفانه کاری که در حد و اندازه من باشد پیدا نکردم. نمی‌خواستم جایی کار کنم که باعث شود شخصیتم زیرسؤال برود.

مدتی بعد یکی از دوستان که در سازمان آب با او آشنا شده بودم و او هم راننده بود و زیردست من، مشغول آموزش دیدن بود، پیشنهاد کرد که برای مدتی روی ماشین او کار کنم. به نظرم رسید که مدتی این کار را انجام دهم تا بعد کار بهتری پیدا کنم و قرار شد من ماهی سیصد و پنجاه هزار تومان به او

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

بدهم. کار را شروع کردم، درآمدم بد نبود. گاهی روزی ۷۰ تا ۸۰ هزار تومان کار می‌کردم، تا اینکه متأسفانه ارتباط نادرستی بین من و همسر او به‌وجود آمد و نهایتاً خانم او یک روز آمد جلو منزل ما و کلی آبروریزی راه انداخت.

بعد از این جریان من از خجالتم رفتم و دو ماه به خانه نیامدم. می‌دانستم همه حساب دیگری روی من باز کرده‌اند و این کار تمام شأن و شخصیت مرا از میان برده است.

ضمن آنکه تمام برنامه‌ریزیهایم یکباره نقش بر آب شد. چون در مدتی که با ماشین کار می‌کردم توانسته بودم یک موتورسیکلت و تلفن همراه برای خودم بخرم و تصمیم داشتم که به‌زودی ماشین پرایدی را که قولنامه کرده بودم بخرم که ناگهان همه چیز مثل حباب ترکید.

بعد از آن جریان، ناگهان فکری به ذهنم رسید. فکری که به نظر خودم می‌توانست زندگی مرا دگرگون کند. موضوع را با اصلان درمیان گذاشتم و تصمیم گرفتیم آن را اجرا کنیم. قبل از هر چیز به مرز ایران و عراق رفتیم و یک اسلحه و شصت فشنگ خریدیم. البته قصد داشتیم برویم عراق و از آنجا اسلحه بخریم که همان لب مرز اسلحه موردنظرمان را پیدا کردیم و بعد از خرید اسلحه به تهران برگشتیم. یک روز هم رفتم سراغ «پویا». وقتی داخل ماشینش نشستم خیلی صریح به او گفتم که با اصلان رفتیم سر مرز اسلحه تهیه کردیم و قصد داریم طلافروشی را سرقت کنیم و برای این کار به او و ماشینش نیاز داریم و از او خواستم که با ما باشد. طبق معمول «پویا» هم قبول کرد.

از فردای آن روز تا پانزده روز بعد کار ما این بود که راههای فرعی اطراف طلافروشی خاصی در پاسداران را شناسایی کنیم و اطلاعات دقیقی از وضعیت ترافیک، رفت و آمد مردم، ساعت پرتراکم ساعات کم‌تراکم، شناسایی مسیر حرکت خیابانها و هزاران نکته ریز دیگر را مدنظر بگیریم. به نظر خودم یک برنامه‌ریزی کامل با درنظرگرفتن تمام جزئیات درحال طرح‌ریزی بود. بعد از پانزده روز شناسایی، نقشه سرقت طرح‌ریزی شد. بهترین ساعت ده الی ده و نیم صبح بود. باید سه نفری می‌رفتیم. اصلان و پویا در ماشین می‌نشستند و من به بهانه خرید وارد طلافروشی که درواقع یک عمده‌فروش و پخش‌کننده دستبند و النگو بود، می‌شدم. فروشنده را که در آن ساعت تنها بود، بیهوش می‌کردم بعد اصلان می‌آمد طلاها را برمی‌داشتیم و بی‌سروصدا سوار ماشین می‌شدیم و می‌رفتیم. قرار بود اگر مشکلی پیش آمد، آنها همه چیز را گردن من بیندازند و بگویند که من به عنوان مسافر سوار شدم و آنها را تهدید کردم. وقتی آبها از آسیاب افتاد و همه چیز تمام شد، به وسیله تلفن همراه -که هر سه نفرمان هم داشتیم- یکدیگر را پیدا کنیم.

به خاطر خطرناکی کار و احتمال هرگونه تیراندازی، من با هیچ کس مشورت نکردم. راستش من در هیچ کاری مشورت نمی‌کنم و این شاید به قول اطرافیانم به علت غروری باشد که دارم. من خصلتی دارم که وقتی اراده کردم کاری را انجام دهم به هر قیمتی شده آن را انجام می‌دهم و برعکس و این بار تصمیم داشتم کار را انجام دهم.

همه چیز داشت طبق نقشه پیش می‌رفت که ناگهان مشکلی پیش‌بینی نشده اتفاق افتاد.

جریان از این قرار بود که «پویا» چند فقره چک سنگین داشت که موعد آن رسیده بود و چون او موجودی در بانک نداشت، امکان برگشت چکها و شکایت علیه او وجود داشت، بنابراین ناچار شدیم دو روز زمان اجرای نقشه را جلو بیندازیم.

روز مقرر، حدود ساعت ده صبح مقابل طلافروشی موردنظر توقف کردیم. پویا و اصلان داخل ماشین نشستند و من خیلی عادی و معمولی از ماشین پیاده شدم و درحالی که اسلحه را پشت کمرم پنهان کرده بودم وارد طلافروشی شدم. پس از سلام و احوالپرسی، از فروشنده قیمت چند دستبند و النگو را پرسیدم و بعد هم خواستم تا دستبند خاصی را برایم از ویترین خارج کند، همین که صاحب مغازه به سمت ویترین برگشت و خم شد، من با دست یک ضربه به ناحیه خاصی از گردنش زدم و او بیهوش نقش زمین شد. البته من به این ضربات کاملاً آشنا بودم و می‌دانستم کدام ناحیه چه مدت بیهوشی دارد، چرا که اگر همان ضربه را از جلو می‌زدم، اگر بعد از نیم ساعت مضروب را به هوش نمی‌آوردم احتمال مرگ او وجود داشت، اما ضربه‌ای که من به او زده بودم به‌گونه‌ای بود که فقط برای نیم ساعت او بیهوش می‌ماند و بعد خودش به هوش می‌آمد.

بعد از افتادن او، اصلان وارد طلافروشی شد. چون اول صبح بود، فروشنده هنوز فرصت نکرده بود طلاهای داخل گاوصندوق را کاملاً تخلیه کند به همین خاطر در عرض ۳-۴ دقیقه هرچه بود جمع کردیم و داخل ساک ریختیم و خیلی عادی از طلافروشی بیرون آمده، سوار ماشین شدیم. قبلاً به پویا گفته بودم که ماشین را روشن نگه دارد، ما که سوار شدیم به پویا گفتم سریع حرکت کن. اما پویا که خیلی هول شده بود، به جای آنکه سریعتر عمل کند، سرعت عملش کم شده بود و همین باعث شد که ناگهان من فریاد بزنم که پویا سریعتر حرکت کن. با این فریاد من پویا ترسید و وحشت کرد و با یک تکان ناگهانی و صدای شدید، ماشین را به حرکت درآورد.

او که خیلی دستپاچه شده بود، به جای آنکه سریعتر عمل کند، سرعت عملش کم شده بود و همین باعث شد که ناگهان من فریاد بزنم که...

با این تکان شدید و صدای وحشتناک همه نگاهها و توجه‌ها به سمت ما برگشت. درپی این نگاهها همان تعداد اندک مردمی که در خیابان و مغازه‌های روبرو بودند، به گمان آنکه تصادفی روی داده باشد به طرف ما برگشتند. نگاههای جستجوگری که به دنبال علت این نوع حرکت غیرعادی بودند، خیلی زود متوجه داخل مغازه طلافروشی شدند و برخلاف همیشه کسی را داخل طلافروشی ندیدند. با در کنار گذاشتن پازلهای حرکت غیرمعمول و خالی بودن طلافروشی ناگهان همه آنها کشف کردند که ما سارق هستیم. «پویا» هنوز نتوانسته بود خونسردی خود را به دست آورد، همچنان دستپاچه و گیج و منگ بود. حتی شاید باور نکنید اگر بگویم جای پدال گاز و ترمز را با هم اشتباه گرفته بود. توجه مردم از یک سو و عصبانیت من از سوی دیگر، تشنج عصبی او را بیشتر کرده بود. «اصلان» که از ترس زبانش بند آمده بود، صم و بکم درکنار «پویا» کز کرده بود. شاید فقط من بودم که هنوز مغزم درست کار می‌کرد و این باعث شده بود که رفتارهای غیرعادی آن دو، مرا شدیداً عصبی کند.

لحظاتی طول کشید تا پویا حرکت کند، اما همین لحظات اندک هم باعث تشنج بیشتر ما شد و هم فرصتی به اطرافیانمان داد تا با هم هماهنگ شوند و طبق آنچه وجدانشان می‌گفت عمل کنند و به حکم وظیفه درپی تعقیب ما برآیند.

در یک چشم بهم زدن متوجه شدیم که فقط یک حرکت اشتباه پویا، که اصلاً به آن فکر نکرده بودیم، همه چیز را بهم ریخت. در شرایط بغرنجی قرار گرفته بودیم...

قسمت دوم و پایانی در شماره بعد

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

فراغت از خط ترمز

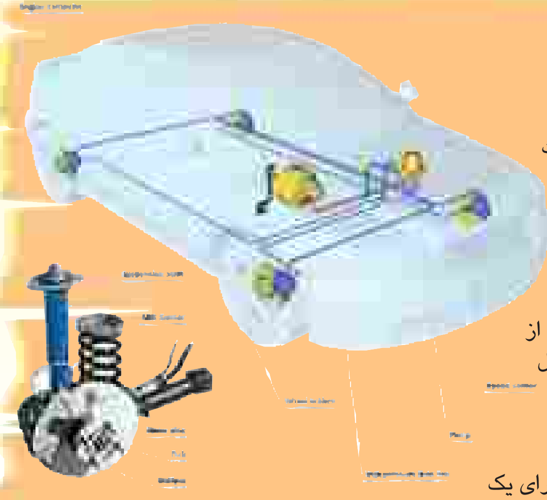

یک مشکل بزرگ در اتومبیل‌های استاندارد، همواره در هنگام بروز تصادفها باعث بالا رفتن میزان تلفات بوده است و آن پدیده «قفل شدن فرمان» بوده است. بدین‌معنا که راننده در هنگامی که به جهت اجتناب از برخورد به یک مانع یا اتومبیل دیگر و یا به خاطر جاده خیس و لغزنده باید به سرعت واکنش نشان داده و محکم روی پدال ترمز فشار آورد، این عمل ناگهانی باعث قفل شدن چرخها و درنتیجه فرمان اتومبیل شده و اتومبیل شروع به لغزیدن روی لاستیک‌های ثابت می‌کند و به همین دلیل است که معمولاً در هنگام بروز تصادف شاهد خط ترمزهای طولانی هستیم. مشکل اینجاست که پس از قفل شدن چرخها، راننده کنترلی را که باید نمی‌تواند روی اتومبیل اعمال کند و اتومبیل مستقیماً به طرف همان نقطه برخورد که باید از آن اجتناب می‌کرد شروع به لغزش می‌کند که در نتیجه تصادفهای مهیب حاصل می‌شود. اما این مشکل را کارشناسان آلمانی با سیستمی موسوم به «ترمز ضدقفل» حل کرده‌اند.

با به‌کارگیری این سیستم که به چرخهای اتومبیل اتصال پیدا می‌کند، هر چرخ دارای یک ردیاب رایانه‌ای است که میزان چرخش و سرعت را اندازه‌گیری کرده (تصویر) و این ردیاب احتمال قفل شدن چرخ را پیش‌بینی کرده و قبل از وقوع آن دریچه‌ای را که در آن روغن ترمز قرار دارد باز کرده و با ورود روغن ترمز روی دیسک ترمز از قفل شدن چرخ جلوگیری می‌کند و راننده حتی در مواقع بسیار حساس هم می‌تواند کنترل روی اتومبیل خود و فرمان آن را حفظ کند.

یک ورزش مفرح

یک ورزش تازه، اما خطرناک که در نیوزلند کار خود را آغاز کرده است محبوبیت بسیاری در جهان به دست آورده است. این ورزش که پرواز با سیم نام دارد به کمک یک موتور جت انجام می‌شود که به وسیله سیم‌های رابط به هواپیما یا هلی‌کوپتر اتصال یافته است. شخص به کمک این موتور به حرکت درمی‌آید درحالی که در همه حال توسط هواپیمای اصلی حمایت می‌شود. این ورزش به جهت حالتها و احساسهایی که در درون بدن انسان ایجاد می‌کند مورد توجه فراوانی قرار گرفته است. نوعی بی‌وزنی که بسیار لذت‌بخش است همراه با جهش عروق و رقیق کردن گردش خون باعث می‌شود تا یک احساس مرموز اما بسیار لذت بخش در اعماق دل انسان ایجاد شود. البته ناگفته نماند که این ورزش به جهت وسایل آن و همچنین ارتفاعی که از زمین می‌گیرد جزء ورزشهای خطرناک محسوب شده و تنها کسانی که تبحر فراوانی دارند می‌توانند به «پرواز با سیم» دست بزنند.

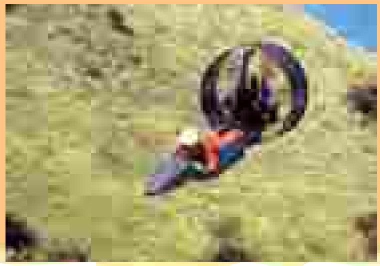

آخرین حرف از رایانه پرتابل

ویوسونیک با مدل جدیدی که ارائه کرده است، انقلابی در صنعت صفحه، مانیتور رایانه به‌وجود آورده است. این مدل که وی ۱۵۰ نام دارد یک صفحه پانزده اینچی است که با کار گذاشتن یک ردیاب در آن می‌تواند بدون هیچ‌گونه سیم ارتباطی به کامپیوتر شما در هر نقطه در خانه اتصال پیدا کند. این مانیتور که از نیروی ویندوز بهره می‌گیرد دارای تصویری دقیق، حساس و به غایت شفاف می‌باشد و ویوسونیک آن را در نیمه دوم سال ۲۰۰۳ به بازار فروش عرضه خواهد کرد.

کنترل زندگی!

با این کنترل راه دور، که سونی به بازار عرضه کرده است، آدمی می‌تواند تمام وسایل خود را در کف دست خود کنترل کند. این کنترل جهانی که به صورت رایانه‌ای طراحی شده است، قادر است تا با ۱۸ وسیله مختلف صوتی، تصویری، رایانه‌ای و تلفن ارتباط برقرار کند و کنترل آن را به دست شما بدهد. برنامه‌ریزی که به وسیله این کنترل جهانی صورت می‌گیرد در یک آن قادر است ۳۲ عمل مختلف را انجام دهد. سونی این کنترل از راه دور پیشرفته را به قیمت چهارصد دلار به بازار عرضه کرده است.

جنگ با دشمن نامرئی

حتی جنگها هم در این دوره و زمانه دستخوش تغییر شده است. دیگر دشمن و سلاحهای آتشین او یا توپخانه‌ای که از جبهه مقابل به‌طرف سربازها شلیک می‌شود، دشمن واقعی و هراسناک نیست، بلکه این میکروبها، گازهای سمی، امراض، ویروسها و امثال آن هستند که دشمن اصلی تلقی می‌شوند. اکنون اگر گلوله توپی در نزدیکی یک گروه سرباز منفجر می‌شود، دیگر قطعات ترکش نیست که هراس ایجاد می‌کنند بلکه از همین گلوله توپ، می‌تواند بیماریهایی چون سیاه‌زخم، وبا، اسهال خونی و... همچنین سموم خطرناکی چون سیانور، گاز خردل، گاز خفه‌کن و... متصاعد می‌گردد که بسیار خطرناک‌تر و کشنده‌تر از ترکش می‌باشد. این سموم و بیماریها به سرعت داخل سلولهای بدن شده و شخص را مبتلا می‌سازد. سرعت ابتلا به این بیماریها به‌شکل اعجاب‌آوری بالا می‌باشد. برای مثال انسان در ۴۸ ساعت به‌طور معمول یک بیماری عفونی را در بدن خود متحول می‌سازد، حال آنکه با سلاحهای شیمیایی و بیولوژیکی این عمل را در دو ساعت انجام می‌دهند.

کارشناسان پیش‌بینی می‌کنند که در آینده نزدیک چهره جنگها به‌کلی تغییر پیدا کرده و از جنگ‌های آتشین به جنگهای بیماریها و سموم تبدیل خواهد شد.

گیتار برقی با نور!

تکنولوژی در مورد گیتار برقی سالها بدون تغییر و تحول خاصی به همان صورت سابق باقی مانده بود، اما اکنون نوآوریها و خلاقیت‌های صورت گرفته که گیتار برقی را برای همیشه دستخوش تغییر خواهد کرد. از جمله تولیدکنندگان در کارخانجات لایت‌ویو توانسته‌اند نوعی گیتار برقی به بازار عرضه کنند که در هنگام نواختن، سیم‌های نواخته شده نورهای رنگین از خود متصاعد می‌کنند. هر کدام از سیمها در موقع نواختن یک آهنگ، ارتعاشهای رنگینی را به نمایش می‌گذارد که به غایت زیبا و هیجان‌انگیز می‌باشد. این‌گونه گیتار برقی هم‌اکنون به قیمت یک هزار دلار به بازار عرضه شده است و طرفداران فراوانی هم به دست آورده است.

کاپشن آلفا

این روزها با توجه به وسایل مختلفی که انسان با خود حمل می‌کند مانند تلفن همراه، پیغام‌گیر و امثال آن، لباس آدمی نیز باید با توجه به وسایل مذکور تنظیم یابد. هم‌اکنون یک کاپشن پرطرفدار به بازار عرضه شده است که علاوه بر داشتن محفظه و جیب مخصوص برای وسایل مختلفی که انسان با خود حمل می‌کند، در داخل سیم‌پیچی هم شده که برای مثال تلفن همراه یا رایانه پرتابل که در جیب دیگر است ارتباط می‌یابد. گوشی‌های مخصوص نیز در نزدیکی یقه این کاپشن قرار داده شده‌اند که به محض نیاز به تماس تلفنی یا ارتباط با رایانه می‌توان از آن استفاده کرد. این کاپشن زیبا و فوق‌مدرن به قیمت سیصد دلار به بازار عرضه شده است.

رباتهای متفکر

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید یک ربات نقاش است که مشغول طراحی یک تصویر می‌باشد. ممکن است در نظر اول این یک عمل عادی محسوب شود اما نکته مهم اینجاست که این ربات بدون هیچ‌گونه برنامه‌ریزی قبلی و براساس تفکر مستقل از خود نقاشی‌ها را تصویر می‌کند. نام این ربات نقاش «آرون» است و اکنون شهرت جهانی به دست آورده است.:

«آرون» درواقع یکی از نخستین تولیدات پروژه‌ای است که طی آن رایانه و یا به عبارت بهتر رباتها دارای احساسها و انگیزه‌های انسانی می‌شوند. بسیاری بر این اعتقادند که اگر روزی رایانه بتواند مانند انسان صاحب احساسها، درکها، واکنشها و روحیات بشود، آنگاه به جهت امکانات نامحدودی که اینان دارا می‌باشند، می‌توانند حتی بر بشر حکومت کنند، البته این پروژه اکنون در مراحل مقدماتی قرار دارد و رباتهای متفکر مانند «آرون» در شرایط فعلی فقط به صورت واکنش به خلاقیت می‌پردازند، اما گردانندگان این پروژه بر این اعتقادند که دیر نخواهد بود روزی که کامپیوتر هم بتواند از احساسهای کامل بشری بهره گیرد. حال می‌توان تصور کرد که اگر یک کامپیوتر قادر به حسادت باشد می‌تواند چه بلاهایی برسر بنی‌بشر آورد!

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در صفحه ۴۱ چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :
رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.
توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

از کنایه خوشتان می‌آید ولی...

خانم کیانا پرتو از تهران با رنگهای
۱ـ قرمز آلبالویی،۲ـ آبی آسمانی،۳ـ خاکستری و شعر:

ای عروس هنر از بخت شکایت منما
حجله حسن بیارای که داماد آمد

خانم پرتو شما به کار، مخصوصاً کار خارج از منزل اعتقاد دارید و وسیله‌ای برای نمایش توانایی‌ها و استعدادهای ایشان می‌دانید و اینکه از آقایان چیزی کم ندارد که هیچ بلکه در بعضی مقاطع از مردان پیشی هم گرفته‌اند، در مورد خودتان هرچند موفق به یافتن موقعیت مناسبی نشده‌اید ولی ناامیدی چیزی است که شاید هرگز در شما به‌وجود نخواهد آمد. ایمان و توکل به‌خدا، بخصوص در قلبتان و نه بر زبانتان وجود دارد و محرک قوی برای شماست و البته سؤالات بیشماری هم در ذهن دارید ولی کمتر برای رسیدن به جوابهایتان فعالیت می‌کنید. کمی افسرده به نظر می‌رسید ولی شاید بتوان نام آنرا خستگی موقتی گذاشت و با استراحت کامل جسم و روح به تعادل و توازن ذهنی و فکری برسید و از این حالت ناخوشایند فعلی درآیید. از کنایه و رمزگویی خوشتان می‌آید ولی خودتان در صورتی که کنایه بشنوید متوجه منظور گوینده نمی‌شوید و یا اینکه وانمود می‌کنید که متوجه نشده‌اید و جالب اینکه چهره شما نیز تغییر نمی‌کند تا خلاف آنرا ثابت کند. مهربان و باگذشت هستید و در موارد بسیاری از حق خود در جهت رضایت آنان که دوستشان دارید گذشته‌اید. هرچند در بعضی از موارد برای رسیدن به مقاصد و منافع خود این کار را انجام داده‌اید! از رنگهای زرد، نارنجی و سبز بیشتر استفاده کنید. یاقوت سرخ و طلا زیور مناسب شما است و برایتان خوش‌یمن است.

شما رک هستید

آقای محسن ذوالفقاری از ساوه با رنگهای
۱ـ آبی فیروزه‌ای،۲ـ آبی لاجوردی،۳ـ سرمه‌ای و ضرب‌المثل:

از پل نامرد رد نشو، بگذار سیل تو را ببرد
در سایه روباه نخواب، بگذار گرگ تو را بدرد

آقای ذوالفقاری با تشکر از لطف شما و توجه ویژه جنابعالی به صفحه «زندگی رنگین» در جواب شما و برای آگاهی دیگر خوانندگان محترم باید عرض کنم، نوشتن شعر، ضرب‌المثل، کلمه خاص و یا هر مطلبی که در یک خط و جمله به ذهن شما خواننده گرامی در لحظه نگارش نامه و پس از تهیه نمونه رنگها از شما انتظار دارم، دقیقاً برای ثبت لحظه‌ای است که شرح دادم و وقتی شما بجای آنچه در ذهن دارید و اصطلاحاً نوک زبانتان است، از مطالب و شعرهایی که دوست دارید استفاده می‌کنید، کمکی به بنده نمی‌کنید که هیچ، مرا به اشتباه هم می‌اندازید و خطای مرا بالا می‌برید. پس خواهش می‌کنم وقتی چیزی جز یک کلمه در ذهن ندارید، همان کلمه را برایم بنویسید و سعی نکنید حتماً شعر یا مطلبی را از جایی انتخاب کنید و بنویسید مگر اینکه همان مطلب یا شعر واقعاً در ذهن شما باشد.

آقای ذوالفقاری از اینکه نامه اولتان به دستم نرسیده تعجب نمی‌کنم چون سه یا چهار مورد مشابه شما وجود داشته که نامه دوم یا سوم ایشان بوده ولی نامه اولی بوده که به دست بنده رسیده است و قصوری از بنده سر نزده است و همه نامه‌ها را با نوبت مشخص پاسخ خواهم داد و با روش فعلی در صورتی که فرم پیوست همراه نامه‌ها فرستاده شود این مشکل کمتر پیش خواهد آمد. در مورد نامه شما باید عرض کنم بسیار رک هستید، از محیط‌های پرصدا و هرجا که آرامش شما را می‌گیرد گریزان و به دنبال جایی که بتوان در جمع دوستان صحبت کرد و بدون ناراحتی اوقات را گذراند می‌باشید، کمی پرحرف هستید و دوست دارید راجع به همه چیز صحبت کنید. مهربانید و صمیمی و از اینکه دوستان زیادی داشته باشید خوشحال می‌شوید، مهمان‌نوازید و مهمانی رفتن را هم دوست دارید. از نظر روحی، دارای روحی بزرگ و طالب تعالی هستید و به نظر خودتان دیگران شما را درک نمی‌کنند، مگر عده‌ای از دوستان صمیمی که کاملاً شما را می‌شناسند. از نظر جسمی سالم و فقط ممکن است ضعف بینایی یا شنوایی در شما بوجود آید ولی نگرانی فعلی شما باید ریزش موی سرتان باشد. توصیه می‌کنم از رنگ سبز بیشتر استفاده کنید. مخصوصاً رنگ بالش شما موقع خواب سبز باشد. در ضمن علاوه بر داشتن انگشتر نقره، نگین عقیق آن نیز برایتان مهم باید باشد. در این اواخر کمی افسرده شده‌اید و احساس خستگی هم می‌نمایید، با ورزش، تفریح و کوهنوردی با این مشکل کنار بیایید تا فراموشش نمایید و نشاط و شادابی دوباره را بازیابید. موفق و سلامت باشید.

از نصیحت خوشتان نمی‌آید

خانم مریم نیساری از فومن با رنگهای
۱ـ آبی،۲ـ سبز،۳ـ قهوه‌ای و شعر:

بی‌تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم

خانم نیساری شما صمیمی و مهربان و مورد علاقه خانواده هستید، کمی مغرورید و کمتر برای عقایدی که خلاف عقیده شما باشد احترام قائلید. از نصیحت‌گویی بزرگترها خوشتان نمی‌آید ولی به آنها احترام می‌گذارید و شأن ایشان را مدنظر دارید. از کار منزل خوشتان نمی‌آید هرچند به‌خوبی از پس آن برمی‌آیید و در کل حرف‌گوش‌کن هستید. خوش لباس و خوش سلیقه هستید ولی زیاد اهل کار هنری و هنرهای دستی نیستید ولی آنها را خوب انتخاب می‌کنید و برای هنرهای دستی ارزش قائلید. احتمالاً در خانواده‌ای متوسط و به نسبت مردم منطقه نسبتاً مرفه‌ای بزرگ شده‌اید. دست و دلباز هستید و علاقه‌مند به کمک به همنوعان خود هستید. اطلاعات علمی چندان خوبی ندارید و زیاد اهل تحصیل نیستید ولی اطلاعات عمومی خوبی دارید. امیدوارم با تغییری در رنگهای خود و صرف وقت بتوانید تحصیلات خود را با موفقیت به پایان برسانید و یا اینکه از استعداد هنری خود به‌خوبی استفاده کنید. از رنگ زرد لیمویی و نارنجی بیشتر استفاده کنید، از نظر جسمی احتمالاً ضعیف و لاغر هستید و مستعد بیماریهای گوارشی هستید ولی نگران آینده نباشید و به ورزش و تغذیه مناسب اهمیت بدهید. از یک انگشتر عقیق یا گردن آویز عقیق به عنوان زیور استفاده نمایید. موفق باشید

بی حوصله و خسته اید!

خانم ویدا براهیم‌زاده از اصفهان با رنگهای
۱ـ مشکی،۲ـ سفید،۳ـ خاکستری و شعر:

بی‌همگان به سر شود، بی‌تو به سر نمی‌شود
یاد تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود

خانم براهیم‌زاده اوضاع فعلی شما نگران‌کننده است یا تحت فشار روحی شدید قرار گرفته‌اید و یا اینکه غم سنگینی در دل دارید که روحیه شما را خراب کرده است.

شکستی که باعث این ماجرا بوده برایتان فوق‌العاده مهم بوده است ولی توصیه می‌کنم موضوع را از دریچه‌ای دیگر نیز بررسی کنید و به‌جای اینکه موضوع را در ذهن خود پیگیری نمایید آن را از بیرون و از دید دیگران بررسی کنید تا بدانید ارزش آن آنقدرها نیست که این همه روی

شما اثر بگذارد. و یا اینکه این غم سنگین لاجرم بوده و ناراحتی شما در اوضاع تغییری ایجاد نمی‌کند و فقط به روح حساس خود صدمه می‌نمایید. از نظر جسمی نیز احتمالاً تغییر محسوس داشته‌اید. بی‌حوصله و خسته هستید، رنگ پریده و ضعیف شده‌اید و وزن کم می‌کنید و از دست خودتان هم عصبی می‌شوید و به‌راحتی با دیگران درگیر می‌شوید و پرخاش می‌کنید. هماهنگی و توازن اعصاب و اعضاء داخلی شما نیز بهم ریخته است. ولی اگر به‌خود بیایید کلیه این عوارض از بین خواهد رفت و سلامتی روحی شما سلامت جسمی را نیز به دنبال خواهد داشت. از کلیه رنگهای شاد استفاده کنید مخصوصاً آبی، زرد و سبز. به امید سلامتی و خبرهای خوب از شما.

دل نازک و زودرنج

خانم ساناز هادوی از تهران با رنگهای
۱ـ صورتی،۲ـ آبی،۳ـ قرمز گلی و شعر:

به کنار من اگر می‌آیید نرم و آهسته بیایید
مبادا که ترک بردارد چینی نازک تنهایی من

خانم هادوی شما بسیار احساساتی هستید و در بیان احساس درونی خود تا اندازه‌ای ناتوان، دل‌نازک و زودرنج هستید و از کسانی که دوستشان دارید توقع شنیدن از گل نازکتر ندارید، راستگو، مؤمن و پرانرژی هستید، کاری که به شما محول می‌شود به نحو احسن انجام می‌دهید و تقریباً از پس همه آنها برمی‌آیید. از نظر روحی بسیار شکننده هستید و باید مراقب احساسات و عواطف خود باشید و سنگ صبور و راهنمای مناسبی (مثل مادر و پدر و کلاً اعضای خانواده) داشته باشید و از تجارب ایشان استفاده کنید. از نظر جسمی سالم و بانشاط و کاملاً در تناسب و توازن فیزیکی هستید، فقط کمی خسته و کسل به نظر می‌رسید. از رنگ زرد و گل‌بهی به مدت کوتاه استفاده کنید. موفق باشید.

احساس پیری می‌کنید

خانم ی ـ ل از میانه با رنگهای
۱ـ سبز،۲ـ آبی،۳ـ بنفش و شعر:

به جان دوست که غم پرده بر شما ندرد
گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید

خانم گرامی شما در محیطی با ایمان و روحانی به دنیا آمده و بزرگ شده‌اید و همیشه تشویق به انجام فرایض شده‌اید. مهربان و با گذشت هستید و آداب معاشرت را خوب می‌دانید، یا تحصیلات عالیه دارید و یا اینکه معلومات عمومی و مطالعه دائمی دارید، خوش‌سلیقه‌اید ولی از سلیقه خودتان خوب بهره نمی‌برید، تغییر و تحول را دوست دارید و بیشتر وقت خود را در این کار صرف می‌کنید، یا دکور منزل را دائم عوض می‌کنید و یا کلاً خانه را جابجا می‌کنید. حتی بدتان نمی‌آید با یک کاروان سفری که به پشت یک ماشین بسته می‌شود دائماً در سفر و تغییر و تحول باشید. کمی استرس دارید و ممکن است ناراحتی تنفسی نیز داشته باشید، هرچند هنوز متوجه نشانه‌های آن نشده‌اید. با اینکه سنتان زیاد نیست خیلی احساس پیری می‌کنید و خود را مسن‌تر می‌دانید. از رنگ پرتقالی هم استفاده کنید. موفق باشید.

تفریح شما کار است!

آقای مجید شفیعی از قم با رنگهای
۱ـ قرمز،۲ـ آبی،۳ـ سبز و شعر:

جوانی شمع ره کردم بجویم زندگانی را
نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را

آقای شفیعی عزیز، شما تفریحتان هم کار و تلاش و فعالیت است و احتمالاً در مسائل فنی هم سررشته دارید و یا شغلتان فنی می‌باشد. موقعیت مناسب تحصیل را به نوعی از دست داده‌اید ولی در سایه تلاش امکان ادامه تحصیل همیشه برایتان پیدا می‌شود، صادق و روراست هستید و به‌راحتی با دیگران ارتباط برقرار می‌کنید و از داشتن دوستان جدید لذت می‌برید. به فصل بهار و تابستان علاقه‌مند هستید و در این فصول بهتر فعالیت می‌کنید. از نظر روحی در تعادل و سلامت روح و روان بسر می‌برید ولی نیرو و استقامت روحی شما محدود است و مشکلات و فشارهای عاطفی و عصبی روح شما را سریعاً خسته و افسرده می‌کند ولی از نظر جسمی بنیه و توان کار خوبی دارید ولی ممکن است شما کم‌خون باشید و از این نظر باید خود را تقویت کنید. بیشتر آشنایان و دوستان شما با شما احساس صمیمیت و نزدیکی می‌کنند و شخصیت شما را می‌ستایند. از رنگ نارنجی هم استفاده کنید و از یک انگشتر کوچک نقره با نگین سیاه رنگ یا عقیق خیلی تیره استفاده کنید. موفق و سلامت باشید.

احساساتی هستید

خانم مریم قاسم‌زاده از اسلامشهر با رنگهای
۱ـ بنفش روشن،۲ـ صورتی،۳ـ سبز چمنی و شعر:

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن
فردا که نیامده است فریاد مکن

خانم قاسم‌زاده شما بسیار تنوع‌طلب هستید و هر لحظه از زندگی را برای خودتان به یک رنگ می‌بینید و دوست دارید آن را پرشور و به‌یادماندنی سپری کنید.

احساساتی هستید به‌صورتی که وقتی در موقعیتی عاطفی و رمانتیک قرار می‌گیرید سریعاً به گریه می‌افتید و در فصول سبز بهار و تابستان دوست دارید دائماً در دامن طبیعت و در گشت و گذار و تغییر و تحول باشید. سکوت و آرامش طبیعت را به شلوغی و سروصدا ترجیح می‌دهید ولی همه امکانات را در کنار هم و در کنار طبیعت دوست دارید. خیلی دوست دارید زودتر مادر شوید چون بچه‌ها را خیلی دوست دارید، مخصوصاً نوزادان را. استعداد تحصیلی شما بیشتر در زمینه هنر و علوم اجتماعی و انسانی بوده ولی از آن هم به‌خوبی استفاده نکرده‌اید. در خانه‌داری و صنایع دستی خوش‌سلیقه و صاحب ذوق هستید. از رنگ آبی هم استفاده کنید و طلا را با نگین فیروزه به‌کار ببرید. موفق باشید.

ذهنی تحلیل‌گر

خانم حمیرا رستمی از تهران با رنگهای
۱ـ صورتی،۲ـ زرد،۳ـ سبز روشن و شعر:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمان زدند

خانم رستمی شما رقیق‌القلب و مهربان و دوستدار کودکان هستید و دارای استعداد ریاضی و ذهنی تحلیل‌گر که امیدوارم از آن به‌خوبی استفاده کرده باشید.

البته احتمالاً به خاطر مشکلاتی از این شاخه به آن شاخه زیاد پریده‌اید و استفاده لازم را از استعداد خود نبرده‌اید و اگر اصلاً این استعداد در شما بروز نکرده آن را به فرزند دخترتان منتقل می‌نمایید. از نظر جسمی سالم هستید ولی مراقب تغذیه و دستگاه گوارش خودتان باشید چون در معرض ابتلا به بیماریهای روده‌ای و معده هستید و گاهی دچار سردرد و سرگیجه می‌شوید. از رنگهای قرمز و آبی بیشتر استفاده کنید. طلا و یشم بهترین زیور برای شماست. در تابستان امسال منتظر شنیدن اخبار خوش باشید. با امید موفقیت شما.

خسته اید

خانم هایده محمدیان تبریزی از مشهد با رنگهای
۱ـ آبی،۲ـ سبز،۳ـ بنفش و شعر:

بی‌همگان بسر شود بی‌تو بسر نمی‌شود
داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود

خانم محمدیان شما رک‌گو و صادق هستید، ایمان و صفای باطنی دارید و بسیار به خانواده و فرزندان خود علاقه‌مند هستید. گاهی دچار احساس دلتنگی شدید می‌شوید و هوای سفر و تغییر و تحول در سر دارید، ولی مجالی برای این کار پیدا نمی‌کنید.

سن شما کم نیست ولی احساس پیری زودتر از موعد دارید و خسته و افسرده‌اید، شاید شما دنیا را سخت گرفته باشید و با کمی تنوع و تغییر در زندگی روحیه شاداب‌تری پیدا کنید با ورزش و تفریح و سفر این تغییر و تنوع را به‌وجود آورید. از نظر جسمی کمی بیمار به نظر می‌رسید ولی بیماری شما برایم شناخته شده نیست و فقط می‌توانم حدس بزنم کلیه‌های شما بیمار است و یا کبدتان، با مشورت با پزشک متخصص از این امر مطمئن شوید. از رنگ سبز تیره و یا سبزآبی و زرد بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما فیروزه مایل به سبز است. موفق و سلامت باشید.

بقیه در صفحه۴۱

قسمت هشتم

شرافت در بین دزدان

نویسنده: جفری آرچر

ترجمه: کورش جهانبگلو

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین دیکتاتور عراق درپی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود با خرج یکصد میلیون دلار توسط سفارتش در آمریکا، یک مقاوله‌نامه بدست آورد و در جهت استقلال آمریکا جلوی دوربین تلویزیونهای جهان، با پاره کردن آن، به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ تماس می‌گیرد کاوالی ضمن مشورت با پدرش، درصدد اجرای یک توطئه بزرگ برای این منظور برمی‌آید و قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار با «آل‌عبیدی» منعقد می‌کند و سپس با دزدیدن «سالی» دختر دکتر هامیلتون مکنزی بزرگترین جراح پلاستیک بر آن می‌شود تا با تحت فشار قرار دادن دکتر برای یک جراحی پلاستیک، دخترش را آزاد نماید. دکتر در بیمارستان دانشگاه اوهایو، طبق خواسته ربایندگان عمل می‌کند، اما آنان دخترش «سالی» را می‌کشند و سپس درصدد برمی‌آیند با نمایش بدل رئیس جمهور در ملاءعام، شاهد نتیجه کاربرد جراحی پلاستیک و تغییر قیافه به‌وجود آمده باشند...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

آنوقت به آنچه آنجلو می‌گفت گوش کرد. پس از اینکه حرفهای آنجلو تمام شد، گفت:

- در این صورت حق‌الزحمه من دو برابر میشه، در این مورد قبلاً حرفی به‌من زده نشده بود.

آنجلو آرام و خونسرد گفت: آقای کاوالی بسیار دست و دلباز هستند و موافقت کرده‌اند که مبلغ ده هزار دلار دیگه بابت این زحمتی که میکشی بدهند!

دلاربیل نگاهش را بر روی دو نسخه‌ای که تهیه کرده بود، انداخت. شانه‌هایش را با بی‌تفاوتی بالا آورد و با تکان دادن سر موافقت خودش را اعلام کرد.

○

سی و شش ساعت بعد، مدیرعامل و رئیس هیأت‌مدیره در واشنگتن حاضر شدند. اگر دو مأموریتی را که به عهده داشتند با موفقیت انجام می‌شد، و نتیجه مثبت بود، آنوقت می‌توانستند توسط هواپیما به نیویورک مراجعت نمایند.

در صورت عدم موقعیت آنوقت «کاوالی» به وال‌استریت - خیابان پنجم و مرکز بازرگانی و اقتصادی آمریکا در نیویورک- برمی‌گشت و فقط دو تلفن می‌زد. یکی به آقای «آل عبیدی» که برایش توضیح می‌داد و تشریح می‌کرد که چرا ماءموریت موفقیت‌آمیز نبوده است. تلفن دیگر به واسطه انجام این معامله صد میلیون دلاری که یک لبنانی بود زده می‌شد، و از او می‌خواستند که حق‌الزحمه‌ای را که برایش در یکی از بانکهای سوئیس به حساب رمز ریخته شده بود، برداشت نکند. چون معامله فسخ شده است.

وقتی که از ترمینال فرودگاه خارج شدند، یک اتومبیل با راننده انتظار آنها را می‌کشید. پس از عبور از پل معروف واشنگتن و عبور از خیابان چهاردهم، اتومبیل آنها در مقابل موزه ملی آمریکا توقف کرد و پیاده شدند. صحنه‌ای که برای بازدید از آن آمده بودند، بیشتر به صحنه‌هایی شباهت داشت که روزانه در اغلب استودیوهای فیلمبرداری هالیوود دیده می‌شد. تنها تفاوتی که داشت اینجا از دکور خبری نبود، و همه چیز بیشتر حالت مستند و طبیعی خودش را داشت.

معمولاً روزهایی که موزه باز بود، توریست‌های فراوانی برای بازدید از آن از چند ساعت قبل در جلوی ساختمان حضور پیدا می‌کردند. وقتی چشمشان به اتومبیل‌های لیموزین تشریفاتی افتاد و متوجه جمعیت حاضر در مقابل موزه شدند که با حالت احترام خودشان را به کناری می‌کشند تا راه باز شود، آن‌وقت بلافاصله متوجه شدند که از هر لحاظ موفق خواهند شد.

رئیس جمهور، کلینتون، درحالی که گروهی از محافظین او را احاطه کرده بودند، از لیموزین پیاده شده و در حالی که لبخند همیشگی‌اش را بر لب داشت و با جمعیت مقابل موزه دست می‌داد و با تکان دادن سر از گفته‌های آنها تشکر می‌کرد مقابلشان ظاهر شد.

آن دو چند قدمی جلوتر رفتند تا دید بهتری داشته باشند. غیرقابل تصور بود. آنها از قبل می‌دانستند که جراحی پلاستیک امروز یکی از مهمترین بخش‌های جراحی در دنیا می‌باشد که به غلط به جراحی زیبایی شهرت یافته است، ولی این بیشتر به یک معجزه شباهت داشت. وقتی رئیس جمهور کلینتون، خم شد و با یک کودک شروع به صحبت کرد، اگر آنها حقیقت را نمی‌دانستند، حتی لحظه‌ای هم شک نمی‌کردند.

آن دو آنقدر منتظر ماندند، تا رئیس جمهور یا بدل او دوباره از موزه ملی خارج شده و درحالی که توسط محافظان به طرف سومین اتومبیل لیموزین از شش اتومبیل اسکورت هدایت می‌شد، با تکان دادن دست و لبخندزنان سوار شده و در حالی که موتورسیکلت‌ها آژیر می‌کشیدند، اسکورت دور شد.

تونی رو به مخاطبش کرد و گفت: این صحنه تمرین برایمان یکصد هزار دلار خرج برداشت. در همین حال پسربچه‌ای در حالی که بطرف مادرش می‌دوید، می‌گفت:

ـ مامان، مامان، من همین الان رئیس جمهوررو دیدم. باهام حرف زد!

تونی رو به پدرش کرد: ارزش هر یک سنت از پولی را که خرج کردیم داشت. حالا تنها چیزی که باقی می‌مونه اینه که ببینم دلاربیل هم کارش‌رو کامل انجام داده یا نه؟ اگرچه با شهرتی که داره باید نگران نباشیم!

○

«هانا» یک پیام تلفنی دریافت کرد که از او خواسته بودند هرچه زودتر در یک جلسه در محل سفارت حضور پیدا کند. دچار دلشوره شده و خیالات بد بسرش زد. بخودش گفت که از سیاهی که رنگی بالاتر نیست، لابد می‌خواهند مرا به اسرائیل پس بفرستند.

در تمام آزمایشات و امتحاناتی که هر هفته روزهای جمعه برگزار می‌شد، امتیازات عالی بدست آورده و همیشه نمراتش از پنج کاندید دیگری که حضور داشتند بهتر بود.

اگر از او می‌خواستند که شهر لندن را ترک کند، و به اسرائیل برگردد، بسیار ناامید می‌شد، اینقدر به خودش فشار آورده بود که توجه آنها را جلب کرده تا به مأموریت فرستاده شود. هیچ لحظه‌ای در زندگیش نمی‌توانست با لحظاتی که مأموریتی به او واگذار می‌شد برابری کند.

از او خواسته شد بود که با وابسته فرهنگی سفارت، که یک سرهنگ ارتش به نام کلنل (کراتز=KRATZ) بود ملاقات کند. دردلش گفت:

«یه سرهنگ ارتش، و وابستگی فرهنگی؟ حتماً باید مأمور موساد باشه» درطی همین چند هفته‌ای که می‌گذشت علاوه بر اصول و مبانی دین اسلام، عادات قبیله‌ای و رسوم اعراب را نیز کاملاً به او درس داده بودند و حتی از سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۲ که عراق توسط نیروهای اشغالگر انگلیس به تصرف در آمده بود، نیز قسمتی از دروسی می‌شد که باید تمام آنها را با جزئیاتش به خاطر بسپارد.

سفارت اسرائیل معمولاً برای کسانی که از طرف موساد مأموریت داشتند، منطقه ممنوعه بود. البته دلیل آن بسیار منطقی و روشن بود زیرا که مأمورین سایر کشورها هم آن محل را زیر نظر داشتند و اشخاصی که به آنجا رفت و آمد می‌کردند را تعقیب کرده و تا سر از کارشان در نمی‌آوردند، دست بردار نبودند. محل سفارت بدرستی در یکی از شلوغترین خیابانهای لندن یعنی خیابان «کتزنیگتون» انتخاب شده بود تا پیگیری رفت و آمدها کمتر امکان داشته باشد.

وقتی که می‌خواست وارد سفارت شود، مأموری که مراقبت از در ورودی می‌کرد به او احترام نظامی گذاشت. «هانا» بلافاصله متوجه شد که حتی او هم اطلاع دارد که قرار است به سفارت بیاید. مسوول تشریفات به او نزدیک شد:

-لطفاً به طبقه دوم، اتاق امور فرهنگی تشریف ببرید.

«هانا» با انگشت چند ضربه به در اتاق زد. بلافاصله در باز شد. یک مرد جوان، خوش قیافه که تا آن روز «هانا» او را در سفارت ندیده بود گفت:

- از ملاقات شما خوشوقتم، هانا. اسم من «کراتز» و از اینکه از شما خواستم به این سرعت خودتان را برسانید، معذرت می‌خوام. لطفاً بنشینید!

هانا روی یک صندلی پشت صاف، راست و کشیده نشست و منتظر ماند. نمی‌دانست چرا احساس آرامش نمی‌کند. سرهنگ جوان چشم از او برنمی‌داشت. مثل اینکه اطمینان نداشت چگونه شروع به صحبت کرده و آنچه را در نظر دارد بیان کند. همین انتظار و بلاتکلیفی بیشتر «هانا» را آزار می‌داد. بالاخره سرهنگ به حرف آمد:

-اوضاع آموزش شما چطوره، راضی هستید؟ «هانا» با خونسردی جواب داد:

-خیلی خوبه، متشکرم.

- پیشرفتتان چطوره؟ برای این می‌پرسم چون ممکنه که شما به اسرائیل برنگردید و عازم مأموریت بشید. می‌خوام مطمئن بشم که تمام چیزهایی را که باید بدانید در ذهن خودتان آماده کنید. برای اینکه مجاز به بردن یادداشت و یا حتی کلمات رمز هم نیستید. با صحبت‌هایی که شده، شما جزو آخرین گروهی هستید که به بغداد اعزام می‌شوید. البته برای اینکه مطمئن بشیم که کاملاً آموزش دیده‌اید، قبلاً به منطقه دیگری که تحت نظر دشمن است فرستاده می‌شوید.

«هانا» بی‌صبرانه پرسید: منظورتان کجاست؟ جوابی که شنید، اصلاً انتظارش را نداشت:

-پاریس

ناباورانه تکرار کرد: چرا پاریس؟

سرهنگ جواب داد: برطبق اطلاعاتی که بدست آورده‌ایم، رئیس اطلاعات حکومت بعثی عراق از دولت فرانسه درخواست کرده است که یک منشی مخصوص آشنا به زبان فرانسه که از هر لحاظ مورد اطمینان باشد در اختیارشان قرار دهد. دختری را که می‌خواسته‌اند انتخاب کرده‌اند و طی حداکثر ده روز آینده به بغداد اعزام خواهد شد. در صورتی که شما مایل باشید جای او را بگیرید، ما در اینجا ترتیبی می‌دهیم که پای آن دختر اصلاً به عراق نرسه! حتی شاید کاری کنیم که نتونه در فرودگاه «شارل دوگل» پاریس هم پیداش بشه!

«هانا» تعجب‌زده پرسید: اونا ظرف ده دقیقه متوجه میشن که من اون دختر نیستم؟

سرهنگ در حالی که یک پرونده ضخیم از کشوی میزش بیرون می‌آورد گفت:

-غیرممکنه، ما فکر همه چیزرو کردیم! دختری که مورد نظره تحصیلاتش‌رو در انگلستان و فرانسه گذرانیده و با اینکه قصد نداشته که به بغداد برگرده، چون ویزایش تمام شده ناچار شده، این کشوررو ترک کنه...

هانا صحبت او را قطع کرد: افراد فامیلش چطور؟

سرهنگ با خونسردی توضیح داد: پدرش هنگام جنگ عراق با دولت جمهوری اسلامی ایران کشته شده، مادرش هم رفته به شهر کربلا که با خواهرش زندگی کنه...

«هانا» باز هم اجازه نداد صحبت سرهنگ تمام شود:

-خواهر و برادرش چی؟

برادرش در گارد رئیس جمهوری خدمت می‌کنه و خواهری هم در کار نیست!

تل آویو مرا در جریان گذاشته که این بهترین فرصت برای ماست که تو را بجای آن دختر جا بزنیم. برای همین هم تورو به پاریس می‌فرستیم که با قسمت‌های مختلف اونجا کاملاً آشنا بشی.

هانا از شدت هیجان پرسید: بعدش چی؟

سرهنگ مثل اینکه بارها تمرین کرده باشد، شمرده گفت: بر می‌گردی به اسرائیل تا از اونجا به بغداد اعزام بشی! این مأموریت برای کشور اسرائیل از اهمیت بخصوصی برخورداره. شاید دلت بخواد چند روزی بهت فرصت بدیم که حسابی فکر کنی؟

«هانا» بلافاصله گفت: نه، متشکرم. من بسیار مایلم که این مأموریت‌رو انجام بدم، ولی یه مشکل عمده دارم...

این بار نوبت سرهنگ بود که کلام او را قطع کند:

-چه مشکلی؟ هانا گفت:

-من تایپ کردن بلد نیستم!

سرهنگ زد زیر خنده . آنوقت گفت: باید یه دوره فشرده طی کنی. از فردا صبح بیا سفارت هیچ توضیحی لازم نیست به کسی بدی. ماشین تحریر دراختیارته.

آنوقت یک پرونده به طرفش دراز کرد و گفت: این را هم بگیر و مطالعه کن. مطالبی که در آن نوشته شده ، باعث می‌شه بتونی جون خودت‌رو حفظ کنی، پس کاملاً اونارو از حفظ کن. یادت نره که فقط ده روز فرصت داری. وقتی که «هانا» خواست اتاق را ترک کند، سرهنگ یک چمدان کوچک به او داد و گفت: فکر می‌کنم این مال شماست.

○

در اتومبیل و هنگام برگشت به «جورج تاون»، «کاوالی» برای پدرش توضیح داد که، پس از اینکه بدل رئیس جمهور بازدید از موزه ملی را تمام کرد با رسیدن به اولین چهارراه، موتورسیکلت‌ها آژیر کشیدن را متوقف کرده، و هر یک از اتومبیل‌های لیموزین تشریفاتی برای گم کردن ردپا، درجهتی به حرکت ادامه خواهند داد.

پدرش لبخندزنان پرسید: بدل چی؟ همون هنرپیشه‌ای‌رو می‌گم که قراره نقش کلینتون‌رو بازی کنه!

کاوالی جواب داد: موهای مصنوعی‌اش‌رو بر می‌داره، یه عینک دودی به چشمش می‌زنه. حتی از پیاده‌رو هم که عبور کنه، هیچکس حاضر نیست برگرده و نگاهش کنه! بعدازظهر هم با قطار متروپولتین برمی‌گرده به نیویورک.

-خیلی خوب طراحی شده، خوشم اومد. کارت کاملاً حرفه‌ایه.

کاوالی که از تعریف‌های پدرش به وجد آمده بود، گفت:

- این فقط یه تمرین ساده بود. پنج هفته دیگه، که قراره صحنه‌ها بصورت واقعی عمل بشه، اونوقت متوجه می‌شم تا چه حد تونستیم موفق باشیم!

پدرش دلگرم‌کننده گفت: اگر کار ساده‌ای بود که حاضر نمی‌شدند یکصد میلیون بابت اون به ما بپردازن.

وقتی که راننده اتومبیل را در جلوی خانه متوقف کرد، آنجلو انتظارشان را می‌کشید. پدر و پسر بدون اینکه کلمه‌ای حرف بزنند، از اتومبیل پیاده شده و به دنبال آنجلو روانه شدند. وقتی که وارد زیرزمین محل سکونت «دلاربیل» شدند، آنجلو مراسم معرفی را به‌عمل آورد. برای تازه واردین، زیرزمین مسکونی بیشتر شبیه غار علاءالدین و چراغ جادو بود.

پس از رد و بدل شدن تعارفات معمولی «بیل» به هر کدام یک ذره‌بین داد تا بتوانند سند تهیه شده را با دقت بیشتری مورد بررسی قرار دهند.

پدر و پسر، سند را چند دقیقه‌ای بررسی کردند، بدون اینکه کلمه‌ای از دهانشان خارج شود. جمله‌ای که با آن سند شروع شده بود، عبارت بود از:

وقتی که به خاطر بشریت و حفظ حقوق اجتماعی آنها...

هرکدام جداگانه شروع به خواندن کردند، درحالی که کاملاً مشخص بود که مسحور مهارت و تجربه «دلاربیل» شده‌اند. بالاخره این پدر بود که با رضایت کامل سرش را بلند کرد، ذره‌بین را به «دلاربیل» داد:

-یه شاهکاره، حتی تصورش‌رو هم نمی‌تونستم بکنم، تنها حرفی که می‌تونم بزنم اینه که حتی «ویلیام استون» هم که خودش این سندرو نوشته، اگر کارت‌رو ببینه، نمی‌تونه اونو تحسین نکنه. باید به وجود تو افتخار کرد.

کاوالی پسر پرسید: فقط نمی‌دونم کدومش سند کامله و کدومیکی اونیه که گفتی اشکال داره؟

«دلاربیل» مثل یک سردار فاتح، سرش را بالا نگهداشت و برایشان توضیح داد:

-در نسخه اصلی اعلامیه استقلال آمریکا که در موزه ملی نگهداری میشه یه اشتباه املایی وجود داره. من برای اینکه نسخه تقلید شده درست مثل اون دربیاد و توجه دیگرون‌رو جلب نکنه، مخصوصاً همون اشتباه املایی‌رو تکرار کردم.

پدر و پسر هر دو ذره‌بین‌ها را جلوی چشمانشان بردند و به بررسی پرداختند. وقتی متوجه نشدند، «دلاربیل» گفت:

-آقای ویلیام استون یک غلط املایی در متن داشته و کلمه‌ای را اشتباهاً هجی کرده است. به کلمه نمایندگان نگاه کنید، که به اشتباه نوشته شده: نماینده‌گان.

ادامه دارد

برطبق اطلاعاتی که بدست آورده‌ایم، رئیس اطلاعات حکومت بعثی عراق از دولت فرانسه درخواست کرده است که یک منشی مخصوص آشنا به زبان فرانسه که از هر لحاظ مورد اطمینان باشد در اختیارشان قرار دهد

آرزوهای شیرین با نتیجه‌ای تلخ

-به به، این «مایکل اسکاد» خودمان است؟... درست می‌بینم؟

سلام «شیردل». چهره «مایکل» مثل گل شکفت... مدت مدیدی بود که دیگر هیچ کس او را «شیردل» صدا نمی‌کرد، اما حالا با شنیدن نام غرورانگیز خود تمام ناراحتی‌ها را از یاد برد و بلافاصله «پیتر جانسون» آشنای دوره دبیرستان خود را به یاد آورد و فوراً به پیشخدمت گفت تا برای دوست سالهای دورش نوشیدنی بیاورد. «پیتر» لبخندزنان کنار او و روی چهارپایه بلند مقابل پیشخوان نشست و گفت:

-خب، مدالی که به تو دادند نشان «صلیب خدمت درجه یک» نبود «مایکل»؟

-نه مدال افتخار «ستاره نقره‌ای» بود.

-«ستاره نقره‌ای» و تو واقعاً شایسته آن بودی. اگر تمام آنها که به جنگ رفته بودند، مثل تو نبرد می‌کردند، آن جنگ لعنتی آنقدر طولانی نمی‌شد و ما با آن فضاحت شکست نمی‌خوردیم.

- متشکرم «پیتر» من فکر می‌کردم چون این موضوع مال سالها قبل است، همه آن را فراموش کرده‌اند.

- نه پسر! چطور ممکن است که مردم دلاوریها و شجاعتهای تو را فراموش کنند. آن روزها همه روزنامه‌ها و حتی رادیو و تلویزیون فقط از تو صحبت می‌کردند و تو واقعاً شایسته این همه توجه بودی.

آینه بالای رستوران لبخند رضایت آمیز «مایکل اسکاد» را منعکس کرد. سالها قبل که او مثل یک سرباز شجاع و دلیر از جنگ برگشته بود، در کشورش با استقبال باشکوهی روبرو شد. او چشمهایش را روی هم گذاشت تا بار دیگر خاطره آن دوران برایش زنده شود.

تعداد زیادی از مردم که با شدت ابراز احساسات می‌کردند و مراسم اهدا نشان «ستاره نقره‌ای» چه خاطرات شیرینی! حتی یادآوری آن روز برایش لذت‌بخش بود و «مایکل» چقدر دوست داشت تا بار دیگر از او به عنوان یک فرد شجاع یاد شود.

«پیتر» جرعه‌ای از نوشیدنی‌اش را نوشید و گفت:

- من هم مدتی قبل سروصدایی راه انداختم و روزنامه‌ها خیلی در موردم نوشتند. می‌دانی که جریان چیست؟

- نه، واقعاً متاءسفم. این روزها من بیشتر مشغول کار هستم.

- بله، بله... متوجه‌ام. این روزها همه برای درآوردن مخارج زندگی چندین ساعت کار می‌کنند. خب عکس و شرح ماجرا در روزنامه‌های زیادی چاپ شد اما مثل تو نبود. می‌فهمیدی؟ فقط یک شهرت اندک!

«مایکل» با تعجب پرسید:

-از تو هم قدردانی شد؟

«پیتر» خندید و گفت:

-نه پسر! برایم چند سال زندان آب خورد!

-مگر چه کار کرده بودی؟

-فقط یک سرقت مسلحانه کوچک!

«مایکل» چندان تعجب نکرد. «پیتر» در مدرسه هم دانش‌آموز شروری بود و آنقدر شرارت کرد تا از مدرسه اخراج شد. و از آن پس «مایکل» از او هیچ خبری نداشت.

«پیتر» گفت:

-من دنبال کار می‌گردم «مایکل»!

-خیلی متأسفم. من از این لحاظ هیچ کاری نمی‌توانم برایت انجام دهم.

-چرا می‌توانی؟

-«پیتر» من فقط یک کارمند ساده بانک هستم که سالهاست صادقانه به عنوان یک تحویلدار امین در بانک کار می‌کنم. خودت می‌دانی بانکها افرادی را که سوءسابقه دارند، استخدام نمی‌کنند؟

«پیتر» زمزمه کرد:

- منظورم استخدام نبود. من می‌خواهم تو کار دیگری برایم انجام دهی. می‌فهمی منظورم چیست؟

«مایکل» دو نوشیدنی دیگر سفارش داد و با ناراحتی نگاهی به اطرافش انداخت. او می‌دانست که نباید با یک سابقه‌دار در رستورانی نزدیک محل کارش بنشیند. گرچه خودش هم دیگر آن روحیه سالهای جنگ و پس از آن را نداشت. کسی دیگر چهره او و فداکاری‌اش را در جنگ به یاد نمی‌آورد. او دیگر لباس نظامی نمی‌پوشید تا بتواند مدال ستاره نقره‌ای جنگ را به سینه بزند. بله «مایکل اسکاد» کاملاً فراموش شده بود. مثل سالهای جنگ که کاملاً از یاد رفته بود.

«پیتر» پرسید:

-تو در آن حمله چند نفر را کشتی؟

-یازده نفر را با هم.

«پیتر» سوتی زد و گفت:

> **این روزها اگر پول داشته باشی همه چیز برایت می‌آورد و حالا ما می‌توانیم یک نقشه ماهرانه طرح کنیم و پول هنگفتی به دست آوریم. تو از تحویلدار بودن چه دیده‌ای؟**

-یازده نفر را با هم کشتی؟

«مایکل» به نشانه مثبت سری تکان داد و باز خاطره آن واقعه را که حالا برایش شیرین شده بود، در نظر آورد. آن روز او درحالی که برای حمله نیروها، و برای پیشروی آرام به روی زمین می‌خزید، ناگهان به یک سنگر مسلسل مخفی رسید که عده‌ای سرباز در آن نیروهای مقابل را مثل برگ بر زمین می‌ریختند. «مایکل» در بدترین موقعیت ممکن قرار گرفته بود. از سویی نیروهای خودی درحال از بین رفتن بودند و از سوی دیگر فرصت آن نبود تا او آنها را از موضوع باخبر کند. به همین علت از شدت ناامیدی و ناراحتی دست به عمل شجاعانه‌ای زد و با خمپاره خود، سنگر دشمن را هدف گرفت تا مانع پیشروی نیروهای خودی نشوند. بعدها معلوم شد در آن سنگر یازده نفر بودند که حتی یک نفر از آنها به‌راحتی می‌توانست «مایکل» را از پای درآورد.

فرماندهان، بالاترین مدال شجاعت را به او دادند و شهرت «مایکل اسکاد» در سرتاسر کشور پیچید.

«مایکل» به آن روزها فکر می‌کرد که «پیتر» هیجان‌زده پرسید:

-یازده نفر؟ پسر تو با این دل و جراءت خیلی کارها می‌توانی انجام دهی. حیف نیست پشت میز بنشینی و عمر و وقت خود را برای چندرغاز تلف کنی؟ چند دقیقه‌ای هر دو سکوت کردند. سپس «پیتر» دوباره پرسید:

-اصلاً این کار چه آینده‌ای دارد. فکر می‌کنی زمانی برسد که رئیس بانک شوی؟

«مایکل» شانه‌هایش را به علامت منفی بالا انداخت و به لیوان نوشیدنی مقابل خود خیره شد.

- الان دنیا، دنیای پول است. اگر پول داشته باشی قدرت، شهرت و شجاعت برایت می‌آورد و درهای موفقیت یکی پس از دیگری به رویت باز می‌شود. و حالا ما با هم می‌توانیم یک نقشه ماهرانه طرح کنیم و با زیرکی پول هنگفتی به دست آوریم و تا آخر عمر خوش باشیم. تو در این چند سال از تحویلدار بودن چه خیری دیده‌ای؟

بعد از چند لحظه سکوت، «مایکل» گفت:

-هر روز بین ساعت یک، تا یک و نیم بعدازظهر من تنها تحویلدار بانک هستم. روزهای سه‌شنبه فعالیت ما کمتر است و پولها هم جمع می‌شود. اگر می‌خواهی

کاری انجام دهی سه‌شنبه بهترین روز است، اما سهم هرکدام چقدر است؟

ـ نصف، نصف!

ـ اما تو به‌راحتی می‌توانی با پولها فرار کنی؟

ـ البته می‌توانم.

«پیتر» چند لحظه صبر کرد تا پیشخدمت دور شود، بعد گفت:

ـ اما تو هم می‌توانی به من حقه بزنی، ما باید به هم اعتماد داشته باشیم.

من یک صندوق مخصوص امانات در فرودگاه اجاره می‌کنم و کلیدش را هم برای تو می‌فرستم تا تو بروی و سهم خودت را برداری؟ چطور است؟

○○○

روز شنبه از صبح تا یک بعدازظهر «مایکل اسکاد» مدام دست داخل جیب کتش می‌برد و با نگاه تب داری ساعت دیواری و در ورودی بانک را می‌پایید. حوالی ساعت یک و نیم فقط سه مشتری یک مرد و دو زن نسبتاً مسن در سالن بانک و جلو گیشه ایستاده بودند. در این لحظه در باز شد و مردی که صورت خود را با ماسکی پوشانده بود، وارد شد و آمرانه به مشتریان دستور داد:

ـ همه بخوابید روی زمین!

او تپانچه اتوماتیک بزرگی به یک دست و کیف چرمی بزرگی در دست دیگرش داشت.

بار دیگر او فریاد زد:

ـ همه دراز بکشید و تکان نخورید.

«مایکل» شنید که هر دو زن از ترس جیغ کوتاهی کشیدند. رنگ از روی مرد هم پریده بود، ولی سعی می‌کرد خودش را حفظ کند و بدون آنکه از حال برود، همراه دو مشتری دیگر کف سالن بانک افتاد. مرد به لوله اسلحه سارق نگاه کرد و آب دهانش را قورت داد. کیف دستی روی پیشخوان لغزید و «مایکل» با دستانی لرزان، بسته‌های اسکناس را داخل آن گذاشت. صدای آشنای «پیتر» از پشت نقاب نهیب زد:

ـ زودباش! تندتر.

دزد نقابدار چند ثانیه بعد، با کیف پر از پول عقب عقب به طرف در بانک رفت. او نگاهی به پایین انداخت. تپانچه خودکار در پنجه‌اش به صورت تهدیدآمیزی آماده شلیک بود، اما مشتریان مثل مرده‌ها کف سالن خوابیده بودند و تکان نمی‌خوردند. دزد به در رسید و همچنان که کیف را بر سینه می‌فشرد، رو برگرداند تا از بانک خارج شود که...

درست در همان لحظه غرش مهیب تپانچه‌ای در سالن پیچید و دزد مسلح از میان میلیونها تکه ریز و درشت شیشه در بانک به بیرون پرت شد و بی‌حرکت کف پیاده‌رو افتاد.

«مایکل» با دستی لرزان عرقهای روی پیشانی‌اش را پاک کرد و تپانچه را روی پیشخوان گذاشت. او حالا مطمئن بود بار دیگر مردم نام «شیردل» را به یاد خواهند آورد و او می‌تواند یک مدال دیگر برای نصب روی سینه‌اش از فرماندار بگیرد!

■

فرم شناسایی خوانندگان

خاطرات روان پزشک

موسیقی زندگی

بقیه از صفحه ۲۳

✓ در جستجوی دختر

ما هنوز از کار نیکول مات بودیم و دست‌کم برای تکمیل اطلاعات خودمان بی‌میل نبودیم که به اعماق این ذهن مرموز و موسیقایی راه بیابیم که دو روز پس از چاپ مقاله درباره نیکول در روزنامه، مردی موقر که حدود پنجاه سال داشت، به آسایشگاه آمد و سراغ نیکول را از ما گرفت. ابتدا تصور می‌کردیم که خبرنگاری کنجکاو می‌خواهد درباره نیکول مطلب تهیه کند و خیال دست به‌سرکردنش را داشتیم که او خود را «جان براون» معرفی کرد و گفت عموی نیکول است و سپس درحالی که ما شگفت‌زده نگاهش می‌کردیم، قطعه کاغذی که خیلی تمیز تا شده بود، از جیب خود درآورد و به ما نشان داد. ما با این کاغذ آشنا بودیم، درحقیقت سند مذکور یک کپی از سند تولد نیکول بود که او در طول شانزده سالی که از فوت مادرش می‌گذشت و درمیان پرورشگاهها سرگردان بود، به عنوان تنها سند شناسایی به همراه داشت و در پرونده‌اش بود، اما آنچه آن مرد پس از این به ما گفت، همه را شوک‌زده کرد. او گفت که نیکول براون دختر گمشده برادرش «توماس براون» موسیقی‌دان مشهور و نابغه است که ازدواجی نامعقول با زنی الکلی داشت و آن زن از ترس اینکه او را برای ترک اعتیاد به الکل به آسایشگاه الکلی‌ها منتقل کنند، یک روز نیکول را که یک سال بیشتر نداشت، برداشت و از خانه فرار کرد و دیگر بازنگشت. توماس براون هرچه کوشید تا آنها را پیدا کند نتوانست و از بد حادثه زن مذکور درگذشت و نیکول هم به پرورشگاههای مختلف فرستاده شد و توماس براون هرگز نتوانست اثری از آنها به دست آورد. توماس هشت سال قبل به علت بیماری درگذشته بود، اما در وصیت‌نامه‌اش از برادر خود خواست تا دختر گمشده او را پیدا کند و زندگیی را که او استحقاق دارد، برایش مهیا کند. درج مقاله و مصاحبه در روزنامه و نام نیکول براون سبب شد تا «جان براون» سرانجام اثری از برادرزاده گمشده‌اش به دست بیاورد و او را پیدا کند.

✓ بازمانده یک نابغه

ما سرانجام به راز ذهن نیکول پی بردیم. او نبوغ در موسیقی را از پدرش به ارث برده بود و در تمام این مدت و شانزده سال دربه‌دری، حتی لحظه‌ای فرصت نیافته بود تا استعداد واقعی‌اش را برملا کند و نقطه آرامش خود را بجوید. البته در بسیاری از مواقع این معضل وجود دارد که ما علی‌رغم نبوغ خود در یک رشته معمولاً آنها از نظر رفتاری و واکنشی دارای یک اشکال نسبتاً آزاردهنده می‌باشند و نیکول هم مطابق همین قاعده، قدری در واکنش‌ها سرکش و عصبی رفتار می‌کرد.

ما عموی نیکول را به او معرفی کردیم و ماجرا را برایش شرح دادیم و به او گفتیم که عمویش او را به زندگی واقعی و مناسبی که شایسته اوست خواهد برد. درحالی که انتظار داشتیم مطابق معمول نیکول قدری مقاومت نشان دهد و یا از اینکه خانواده‌اش در این شانزده سال به سراغ او نیامده بودند، زبان به اعتراض آتشین بگشاید، اما برای اولین بار ما یک حرکت عاطفی از نیکول مشاهده کردیم. او بدون مقدمه به آغوش عمویش پرید و او را چنان نگهداشت که گویی واهمه دارد عمویش از او دور شود و باز هم نیکول را دربه‌در کند. اینجا بود که ما دانستیم نیکول راه معقول و خوشبخت‌کننده در زندگی خود را یافته است.

من درحالی که نیکول و عمویش را نگاه می‌کردم که در کنار یکدیگر پس از خداحافظی از ما آسایشگاه را ترک می‌کردند، لحظه‌ای آنچه را که گذشته بود، در ذهنم مرور کردم و در برابر بازی سرنوشت سر تعظیم فرود آوردم که چگونه دختری را درحالی که فاصله‌ای با زندان زنان و فلاکت و بدبختی برای تمام زندگی نداشت، نجات داده و او را در مسیری اعجاب‌آور و در راه نبوغ قرار داد. غرق در این افکار نیکول و عمویش را تماشا می‌کردم که در افق کوچکتر و کوچکتر شدند تا اینکه از دید محو شدند.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

مسافری در راه

مسافر باید از جاده (س) عبور کند که فقط (۹) میدان سر راه او قرار دارد!

نقاشی گمشده

دو کارگر در وقت استراحت مشغول خوردن ناهار و نوشیدنی هستند.

نقاشی شبیه بی‌شباهت مرد فراری

۱ـ بالای شیر آتش‌نشانی با زیرسیگاری، ۲ـ شکل سمت چپ شیر آتش‌نشانی با دهانه قیف جلو صورت نوازنده، ۳ـسیاهی بالای سطل چسب با جلو دامن نوازنده سمت راستی، ۴ـسیاهی سمت راست همان سطل با گردی روی دامن نوازنده، ۵ـ آجر پایینی سمت چپ با بطری بالای سمت چپ، ۶ـ دستمال چپ کوچک کت فراری با بالای کلاه نوازنده، ۷ـ کراوات مرد فراری با سیاهی پشت کلاه نوازنده با هم کاملاً شبیه می‌باشد.

سن جوانی و پیری

چنانچه مجله را برگردانید، یعنی سر و ته کنید، پیری این جوان را حتما ملاحظه خواهید کرد!

گفت‌وگوی اختصاصی و پرمحتوا با برنامه‌ریزان شبکه آرته در آلمان

«آرته»، شبکه‌ای که نه آگهی پخش می کند و نه فیلم آمریکایی!

گفت‌وگو:
محمدحسین
عابدینی

عکس ها:
مجید
شادمان‌نژاد

پیشکش!

اول باید سه چیز را به شما معرفی کنم و بعد حرفم را بزنم:

پیتر وین: مدیر برنامه‌ریزی شبکه آرته در آلمان.

آندره دومارژوری: معاون روابط بین‌الملل شبکه آرته در فرانسه و حالا احتمالاً حدس زده‌اید که آن چیز سومی که می‌خواهم از آن بگویم چیست؛ احسنت!!

«آرته» از برترین و ممتازترین شبکه‌های اروپایی است که برنامه‌های آن، تولید مشترک دو کشور آلمان و فرانسه بوده و سطح کار آن چنان بالاست که برخی از منتقدین و نظریه‌پردازان آنرا همپای «بی.بی.سی» انگلستان و «دونای» مجارستان دانسته‌اند. در یازدهمین سال تأسیس آرته، گردهمایی‌ای در تهران با هدف شناخت و معرفی مکانیزم آرته با حضور دو تن از سران برجسته این شبکه اروپایی برگزار شد که فرصت را مغتنم شمردم و در محل موزه هنرهای معاصر، گفتگویی را با ایشان انجام دادم. ضمن سپاس بی‌پایان از آقای **بخشی** و **خانم آرتا** در بخش روابط بین‌الملل موزه هنرهای معاصر، شما را به خواندن این مصاحبه حدوداً دو ساعته دعوت می‌کنم:

◄ **آقایان دومارژوری و پیتروین! ورودتان را به ایران خوشامد می‌گویم. در ابتدا بفرمایید چه نیازهای فرهنگی ـ اجتماعی‌ای سبب شد که کشورهای متبوع شما احساس کنند باید چنین شبکه‌ای وجود داشته باشد؟**

◄◄ (پیتر وین:) ما یک شبکه دولتی هستیم که پخش برنامه‌هایمان به‌صورت مشترک از یازده سال پیش آغاز شد و در واقع کار ما از لحظه‌ای شروع شد که سرویس دیداری ـ شنیداری دولتی به این نتیجه رسید که انحرافی در تلویزیون پیش آمده و برنامه‌های فرهنگی دچار افت کیفیت محسوسی شده‌اند. ما از سال ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۷ شبکه کوچکی بودیم که به نام شبکه هفت فرانسه و اندک برنامه‌هایی را به نام برنامه‌های فرهنگی نشان می‌دادیم. در این سال (۱۹۸۷) رئیس جمهور وقت فرانسه ـ فرانسوا میتران ـ و صدراعظم آلمان ـ هلموت کهل ـ تصمیم به ایجاد یک شبکه مشترک گرفتند و بدین‌صورت برای اولین بار در جهان یک گروه کاری فرهنگی برمبنای عوامل مابین دو کشور به‌وجود آمد.

◄ **بدین ترتیب شبکه آرته، برمبنای سیاست و با خواست سیاسیون به‌وجود آمد؟**

◄◄ **(دومارژوری:)** این سوءظن و بدبینی در اوایل کار ما هم وجود داشت و این واقعیتی است که یک اراده و میل سیاسی قوی برای راه‌اندازی شبکه به ما کمک کرد. در سالهای اول پخش، مطبوعات فرانسوی و آلمانی به ما نیشخند می‌زدند و می‌گفتند که این یک شبکه تلویزیونی حرفه‌ای نیست، بلکه سیاسی است و هیچ زمانی قادر نیست که کارش را درست انجام دهد، ولی آنچه که امروز می‌گویم موفقیت نسبی ما در این زمینه است.

◄◄ (وین:) من این خوشوقتی را دارم که از ابتدای پیدایش شبکه با آن همکاری داشته‌ام و باید گوشزد کنم که این سیاه بینی به‌قدری زیاد بود که حتی حرفه‌ای‌ها می‌گفتند که با یک تمایل سیاسی، نمی‌توان کار فرهنگی انجام داد. با این همه ما به کارمان ادامه دادیم و فراخوان سیاستمداران را اجابت کردیم و با وارد شدن به کمیسیونهای مربوطه کارمان را انجام دادیم و کار من بیشتر در کمیسیونی بود که مربوط به مشخص کردن فلسفه شکل‌گیری شبکه برای دو کشور بود.

از نظر حقوقی، رادیو و تلویزیون در آلمان متعلق به عامه مردم هستند و بودجه ما از طریق پرداخت تماشاچیان تأمین می‌شود!

فرزند لحظه تاریخی

◄ **من در همین جا می‌خواهم نکته‌ای را بپرسم و آن چگونگی تفاهم دو کشور و رسیدن به درک متقابل است، طوری که بتوان خواسته‌های طرفین را از طریق این رسانه تأمین کرد؟**

◄◄ (وین:) آرته فرزند لحظه تاریخی‌ای است که برای ما در اروپا اهمیت بسیاری دارد، یعنی سقوط دیوار برلین و از بین رفتن بلوک کمونیسم و همچنین قرارداد «الیزه» بین دو کشور آلمان و فرانسه. در همان بدو تشکیل آرته این امر روشن بود که ترکیب آرته خیلی متفاوت است؛ در آلمان، حرفه‌ای‌های تلویزیون وجود داشتند و در فرانسه، کلکسیونی متفاوت از فیلسوفان، روشنفکران و هنرمندان همه‌جانبه! و دقیقاً کار ما در آن کمیسیون تخصصی، تعیین نوع همکاری شبکه بود. ما آلمانیها باید مشخص می‌کردیم که چه نوع سیستم و نظامی می‌بایست بر این شبکه حکمفرما شود. این یک بحث بی‌پایان بود، چراکه تعریف فرانسویها از هنر، تعریفی کلاسیک داشت و برای ما حرفه‌ای‌های آلمانی، این تناقض وجود داشت که چگونه خواهیم توانست این تعریف را وارد ساختار شبکه کنیم، چرا که اگر ما از فرهنگ حرف می‌زدیم، منظورمان مسائل روزمره‌ای همچون آشپزی، موسیقی روز و غیره بود، درحالی که فرانسوی‌ها اینها را جزو تمدن ما محسوب می‌کردند و نه فرهنگ. چنین شد که بعد از دهها جلسه و دیدار به هیچ نتیجه‌ای نرسیدیم. وقت کمی داشتیم و باید راه‌حلی را انتخاب می‌کردیم، بنابراین برای تبیین و تشریح روند کاری، تصمیم گرفتیم که در ابتدا یک چیزهایی را حذف کنیم و آن چیزی که همه‌مان با آن موافق بودیم حذف برنامه‌ها و سریالهای آمریکایی بود! بعد نوبت به «شو»ها، مسائل ورزشی و نوع موسیقی رواج یافته در دیگر شبکه‌ها بود، چونکه نیازی نمی‌دیدیم که چیزهای مشترک را پخش کنیم.

◄ **با این احوال دیگر چیزی برای پخش در آرته نمی‌ماند!**

◄◄ (پیتر وین بعد از ترجمه جمله‌ای با خنده می‌گوید:) حتماً چیزهایی هست که باید بر آنها تاءکید می‌کردیم. ما بررسی کردیم که در آرته چه موضوعاتی را می‌خواهیم عنوان کنیم و بر آنها تاءکید نماییم. ما باید از مسائلی حفاظت و در میزگردهایمان هم در همین مورد بحث می‌کردیم. اولین آنها فیلم‌های مستندی بود که دنیای انسانها و دنیای آرا و عقاید را به نمایش می‌گذارد و ما باید کشف می‌کردیم که چگونه می‌توان در موضوعات ساده، ژرف‌نگری کرد و مسائل پیچیده و مشکل را با زبانی قابل فهم ارائه نمود. پس عناوین دیگری را هم مطرح کردیم، برنامه‌های شبانگاهی (تماتیک) که از نوع برنامه‌های نمادین هستند، فیلم‌های تلویزیونی با داستانهای امروزی، فیلم‌های سینمایی به زبان اصلی از تمام جهان، نمایشها، دنیای شورانگیز موسیقی و هنر معاصر، تئاتر، رقص، اپرا و...

◄ **دلیل مخالفت شما با پخش برنامه‌های آمریکایی چه بود؟**

◄◄ (دومارژوری:) ما درحقیقت دو هدف داشتیم که سطح انتظارات از شبکه آرته را بالا می‌برد، اول گشایش فضایی برای آفرینندگان و مستندسازان و سینمایی متفاوت از سینمای تجاری تا بتوانیم انتقال افکار و اندیشه‌ها را میسر نمود. هدف دوم، هدفی اروپایی است و اینکه آیا ما می‌توانیم فرهنگ فرانسه و آلمان را متقابلاً به مردم کشورهایمان معرفی کنیم

و نیز در کنار آنها، فرهنگ سایر کشورها را برای اروپاییان نمایش بدهیم و این مهم را تلویزیون و سینمای آمریکا با نگرش و جهان‌بینی خاص خود، تأمین نمی‌کرد.

◀ **درباره قرابت فرهنگ‌ها، آیا آرته توانسته که به خواسته‌اش برسد؟**

◀◀ (پیتروین:) باید صادقانه بگوییم که هیچ چیز نمی‌دانیم! خیلی زود است که در این زمینه صحبت کنیم، چون‌که دهسال کافی نیست که بخواهیم پیشرفت این مساءله را از نظر مخاطبان فرهنگی‌مان مقایسه و اندازه‌گیری کنیم و دلیلش هم آن است که معیار و شاخص‌های مشخصی برای اندازه‌گیری این تاءثیر وجود ندارد. با این حال نباید فراموش کرد که درمیان همه رسانه‌ها و ژانرهای فرهنگی، آرته مقامی را که غیرقابل جایگزینی است، کسب کرده است.

ما تعداد مخاطبانمان آنقدر زیاد نیست که سیاسیون ما را وادار کنند و بخواهند خط‌مشی این شبکه را تحت سلطه خود بگیرند وشیوه مورد نظر خود را بر این شبکه تحمیل کنند

◀◀ (دومارژوری:) ما در بین خودمان یعنی آرته‌ای‌ها هم پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کردیم و یاد گرفتیم که از تفاوتهای فرهنگی بین آلمان و فرانسه استفاده کنیم و دیالوگهایمان را در سطح بالاتری بفهمیم.

◀ **چگونه می‌توان با شبکه آرته همکاری کرد؟**

◀◀ (دومارژوری:) ما در سفر به ایران از مرکز سینمایی تجربی و مستند دیدار و با تهیه‌کنندگان و کارگردانان ایرانی ملاقات کردیم؛ ضمن اینکه باید اضافه کنم از چندین سال پیش، ما با مستندسازان و همکاران ایرانی‌مان ارتباط داشته‌ایم.

◀◀ (وین:) البته باید بدانید که وقتی پیشنهادی به ما می‌کنید، رقابت زیادی با شما وجود دارد؛ چونکه ما در هر سال ۱۵۰۰ ساعت پخش مستند برای شبکه در نظر می‌گیریم که برای آن، هزاران طرح، ارسال می‌شود. به همین علت است که طرح شما باید کاملاً روشن و مشخص باشد که قابلیت رقابت داشته باشد. اگر طرحی علاقه و توجه ما را جلب کند، به‌صورت مشترک بین یک تهیه‌کننده آلمانی یا فرانسوی و مؤلف، تولید خواهد شد.

◀ **آیا شبکه آرته، بودجه خود را از طریق تبلیغات تجاری تأمین می‌کند؟**

◀◀ (وین:) ما هیچ‌گونه تبلیغاتی را در شبکه آرته انجام نمی‌دهیم و به هیچ عنوان وابسته به این نوع درآمد نیستیم. از نظر شکل حقوقی، رادیو و تلویزیون در آلمان متعلق به عامه مردم هستند و بودجه ما از طریق پرداخت تماشاچیان، تأمین می‌شود، بدین طریق که هر خانواده آلمانی، مبلغی مالیات را به رادیو و تلویزیون آلمان می‌پردازد و قسمتی از آن، طبق همان حمایت سیاسی به این شبکه پرداخت می‌شود.

◀ **موفقیت شبکه آرته به علت حمایت سیاستمداران مشهوری است که سنگ بنای آن را گذاردند و یا کاردانی و شایستگی مدیران فرهنگی آن؟**

◀◀ (دومارژوری:) فکر کنم من بهتر از پیتر بتوانم به این سؤال پاسخ دهم! ارتباط سیاسیون فرانسه با این شبکه بسیار جالب و قابل توجه است و امروز هیچ دولتی در فرانسه نمی‌خواهد که این شبکه را به زیرسؤال ببرد و این فروتنی را نیز داریم که تعداد مخاطبانمان آنقدر زیاد نیست که سیاسیون ما را وادار کنند و بخواهند خطمشی این شبکه را تحت سلطه خود بگیرند و شیوه مورد نظر خود را بر این شبکه تحمیل کنند.

◀ **آیا برنامه‌های آرته مختص روشنفکرها و پیرمردهاست و یا آنکه قادر است، جوانان را هم جذب کند؟ آیا آماری هم برای ارائه دارید؟**

◀◀ (دومارژوری:) مسلماً ما آمار داریم! از نظر تجزیه و تحلیل کیفی مخاطبان، این واقعیت وجود دارد که مخاطبان ما کمی مسن هستند و تحصیلاتشان از سطح متوسط جامعه بالاتر است و من فکر می‌کنم که با وجود این، با نظریه‌ای که آرته را شبکه‌ای برای نخبگان می‌داند، مخالفم. اگر ما مخاطبان خاصی را داریم که زیاد به چشم نمی‌آیند، به دلیل عادتهای عمومی‌ای است که بیشتر به دنبال شبکه‌های مبتذل می‌گردند، وگرنه چیزی حدود سه تا ۳/۵ درصد خانواده‌هایی که دارای تلویزیون هستند، بطور منظم برنامه‌های آرته را تماشا می‌کنند. ما به وضوح می‌دانیم که بخش اعظم بینندگان، آرته را به دلیل علایق و سلایق خاص خودشان نخواهند دید و تمامی مشکل ما این است که بتوانیم ایجاد ارتباط با مخاطب کنیم، بدون اینکه ذات اصلی شبکه‌مان را که به خاطر آن به‌وجود آمده را با سیاستهای غلط تغییر دهیم.

◀ **چرا اینقدر بر دوری از پخش برنامه‌های مشترک با دیگر شبکه‌ها تأکید می‌کنید؟ آیا نمی‌توان به‌صورت نسبی از موضوعات جوان‌پسند و دارای جذابیت هم استفاده کرد؟**

◀◀ (وین:) اگر ما از راه‌حلهای شبکه‌های بزرگ برای خلق جذابیت استفاده کنیم، در سال بعد از شروع این کار، آرته متلاشی خواهد شد! آرته به انتظارات خاصی پاسخ می‌دهد، ولی به‌تدریج این ذهنیت کمتر می‌شود که می‌گویند این شبکه قابل فهم نیست و تمام سعی‌ها بر این اساس است تا فیلم‌هایی را بسازیم که برای همه مفید واقع شود. آرته درحقیقت یک امکان یا انتخاب یا هدیه‌ای است که به مخاطبان داده می‌شود که می‌توانند آن را ببینند و یا نبینند! اکثر کسانی هم که با کنترل جلوی تلویزیون می‌نشینند، مرتباً با آن بازی می‌کنند تا برنامه‌ای با ریتم تندتری نسبت به ریتم کند مستندهای آرته بیابند، ولی فلسفه خبری آرته این است که سرعت پخش سه دقیقه‌ای اخبار را کاهش دهد و مطلب را با شرح و بسط بیشتری دراختیار بینندگان قرار دهد. ما به ذهنیتی که علاقه‌مند به مخاطبان بسیار زیاد و عام است، اعتقاد نداریم و این کار را هم آگاهانه انجام داده‌ایم.

◀ **مجله فیلم دو سال پیش مصاحبه‌ای را با خانم مشیری انجام داد که با آرته همکاری می‌کرد. آیا هنوز هم این همفکری ادامه دارد؟**

◀◀ (دومارژوری:) در این زمینه خاص، من سلام شما را به خانم مشیری می‌رسانم و باید ذکر کنم که ایشان در زمانی که مسوولیت واحد سینمایی آرته را برعهده داشتند، در معرفی سینمای ایران، نقش بسزایی را ایفا کردند و هنوز هم تعدادی از کارگردانان ایرانی با شبکه ما همکاری دارند.

◀ **اصلی‌ترین سوژه‌ها و روشهای کار مستند آرته چیست؟**

◀◀ (وین:) در درجه اول موضوعات روز، یعنی مسائلی که نگرانی همه را درپی دارد. مثلاً بحران عراق خیلی پیش یعنی قبل از اینکه آمریکا دخالت کند، توسط آرته حس شده بود و ما چند برنامه موضوعی را به این سوژه اختصاص داده بودیم، چونکه یکی از وظایف شبکه‌های تلویزیونی این است که موضوعات داغ و به روز را حس کنند و به عنوان کار خدماتی به مخاطبان ارائه دهند.

◀ **به عنوان آخرین سؤال، واژه «آرته» به چه معناست؟**

◀◀ (دومارژوری:) این هم داستان قشنگی دارد! قرار بود که از روز ۳۰ ماه مه ۱۹۹۲ کار ما شروع شود و دو ماه قبل از موعد موردنظر هنوز اسمی را برای شبکه انتخاب نکرده بودیم. البته نام Z وجود داشت که مورد پذیرش مدیران و رؤسای شبکه نبود؛ چونکه «زورو» با آن اسب نازنینش را تداعی می‌کرد!! فاجعه بود! چونکه باید کارهای گرافیکی را انجام می‌دادیم و همین ما را دچار سردرگمی کرده بود. یک روز مدیر قسمت اداری آلمان، نامه‌ای برای ما به‌زبان فرانسوی دست و پا شکسته نوشت و توضیح داد که ما «یک مؤسسه یا انجمن مرتبط با تلویزیون اروپاییان» هستیم که از مجموع حرف اول این عبارت کلمه «Arte» به دست می‌آید. این انتخاب برای ما خیلی دشوار بود و درعین حال مناسب و همین باعث شد که خیلی‌ها فکر کنند که این شبکه برای نابغه‌هاست!!

◀ **متشکرم.**

نامه فدایت شوم!

نوشته:
محمد آزادی

کسانی که روی صندلیهای منظم و ردیف شده مطب نشسته‌بودند، یکی درمیان یا به جایی خیره شده بودند و در سکوتی گنگ فرو رفته بودند یا همراهانشان دستهایشان را محکم گرفته و سعی در آرام کردن آنها داشتند. در و دیوار اتاق انتظار هم منقش به پوسترهایی بود که از مناظر مختلف طبیعت با رنگهای شاد و تند گرفته و برای آرامش و تسکین بیماران به در و دیوار اتاق انتظار نصب کرده بودند، اما این مناظر بیشتر حس حسرت و آه را حتی در افراد سالم برمی‌انگیخت. مثلاً در یکی از پوسترها عکس دختری جوان با لباسی سفید و گونه‌های گل انداخته بود که تنها در دل طبیعت درحال دویدن بود و هریک از بیماران جوان خودش را در تعقیب و یا در کنار این دختر می‌دید. یا در یکی از پوسترها یک ماشین مدل قدیمی با رنگ سیاه براق و شیک بود که یک زوج سرحال و بی‌غم و غصه در چشم‌اندازی سحرآمیز درحال رانندگی بودند و بیمارانی را که با هزار بدبختی از شهرستانها یا در همین ترافیک تهران راه را کوبیده و به مطب خانم دکتر آمده بودند بیشتر آزار می‌داد.

وقتی «مصطفی» شاخه گلی در دست با همراه مادرش وارد مطب خانم دکتر شدند، منشی مرد مطب که رفتاری زنانه و صدایی نازک داشت جلوی آنها بلند شد و مصطفی را مخاطب قرار داد و گفت:

ـ آفرین، حالا درست شد، خوب حرف گوش کن شدی، هم لباس مشکیتو درآوردی هم با مادرت اومدی، دیدی خانم دکتر گفت با مادرت بیایی بهتره؟

مصطفی با حاضر جوابی گفت:

ـخودم بلدم بیام.

منشی مرد مطب گفت: می‌دونم بلدی، منتها باید با مادرت بیایی که هرچی خانم دکتر گفت گوش کنی و یادت نره.

مصطفی که مدتها بود علائم بهبودی در او پدیدار شده بود و درمان خانم دکتر حسابی در او اثر کرده بود از لحن منشی مرد مطب که او را مانند بچه‌ها مخاطب قرار داده بود آزرده شده و گفت: لازم نکرده، خودم بهتر یادم می‌مونه.

منشی مرد مطب که عکس‌العمل تند مصطفی را دید این بار به مادرش گفت:

ـ پسرتون داره خوب میشه، ماشاءالله مثل شاه داماد شده، روز اول که آمده بودید مطب خانم دکتر یادتونه؟

مادر مصطفی جواب داد:

ـخدا خیرش بده، همیشه دعاش می‌کنم، هرجا رفتم از خانم دکتر تعریف کردم الهی هرچی آرزو می‌کنه خدا بهش بده.

منشی مرد مطب هم متقابلاً از مادر مصطفی تشکر کرد و ورقه‌هایی که در نوبت قرار داشتند را زیر و رو کرد و گفت: خیلی دیر کردی چند تا شماره زودتر از شما رفتن تو، چند لحظه صبر کنین مریضا که اومدن بیرون شمارو می‌فرستم تو.

در همین لحظه در باز شد، یکی از بیماران قصد وارد شدن به اتاق خانم دکتر را داشت که منشی مطب مانع شد و گفت:

ـ شما بفرمایین بنشینین، هنوز نوبت شما نرسیده، نوبت این خانومه که دیر کردن. بیمار بی‌هیچ حرفی سر جایش نشست.

منشی مطب در را برای مصطفی و مادرش باز کرد. وقتی وارد اتاق شدند، خانم دکتر احوالپرسی گرمی با مادر مصطفی کرد و برای بیمارش از یک لحن رسمی‌تری استفاده کرد و از او خواست چند لحظه بیرون منتظر بماند. وقتی مصطفی از اتاق خانم دکتر بیرون آمد، خانم دکتر پرونده او را مرور کرد و گفت:

ـ می‌بخشین که به شما زحمت دادم که تشریف بیارین مطب، مصطفی چند جلسه‌ای بود که رفتارش ناگهان تغییر کرده بود و یک حرفهایی با من می‌زد که نامناسب بود.

مادر مصطفی گفت: شما به بزرگی خودتون ببخشین، می‌دونی که دست خودش نیس مریضه دیگه.

خانم دکتر با خنده گفت: می‌دونی مصطفی هر وقت تنهایی به مطب می‌آمد برای من کادو می‌خرید و خلاصه از من بطور غیرمستقیم خواستگاری می‌کرد، دفعه آخر آدرس و شماره تلفن از من می‌خواست.

مادر مصطفی با دست راست به پشت دست چپ کوبید و لبهایش را گاز گرفت و همانطور ماند تا اینکه خانم دکتر گفت:

ـمهم نیست مادر، فقط شما یک‌جوری به آقامصطفی حالی کنین که من شوهر دارم و در مراجعات بعدی حتماً خودتون همراهش باشین، اگرچه فکر می‌کنم دیگه ضرورتی نداره تحت نظر پزشک باشه، اما هر شش ماه یک بار بهتره دوباره معاینه بشه.

مادر مصطفی که هنوز از شرمندگی درنیامده بود و بابت کار پسرش خودش را سرزنش می‌کرد گفت: خدا خوش بخواد برات، الهی خیر ببینی، اگه اشکالی نداره، اجازه بده بیاد تو، به خودش بگین بهتره، از شما بهتر حرف‌شنوی داره.

خانم دکتر گفت: اشکالی نداره خودتون صداش کنیم بیاد تو.

مادر مصطفی برخاست و از لای در به پسرش که با یک شاخه گل در دست مثل شاه دامادها ایستاده بود، گفت: بیا تو مامان، خانم دکتر برات توصیه داره.

مصطفی وارد اتاق خانم دکتر شد و شاخه گل را به آرامی جلوی میز خانم دکتر گذاشت. خانم دکتر یک تشکر رسمی از او کرد و گفت:

ـبه مادرت گفتم که چه کار باید بکنی، فقط هر شش ماه یکبار باید برای معاینه بیای اینجا، داروهاتم تا سه ماه دیگه قطع نکن، لباسهای روشن بپوش و به شهرهای گرمسیری هم مسافرت نمی‌کنی، غذاهای خیلی شیرین و چرب هم نمی‌خوری، فیلم‌های بد و هیجانی هم نباید تماشا کنی، سعی کن زیاد یکجا تنها نباشی.

مصطفی با تکان دادن سر حرفهای خانم دکتر را گوش می‌داد، بعد از اینکه خانم دکتر آخرین رهنمودهای پزشکی را به او کرد، مصطفی یک ورقه‌ای که اطراف آن پوشیده از گل و بلبل بود و فقط هفت ـ هشت سطر بیشتر نداشت جلوی خانم دکتر گذاشت. خانم دکتر با خواندن سطرهای اول با لحنی پرخاشگرانه گفت:

ـاین چرت و پرتا چیه نوشتی، نگفتم برای من کادو نیار؟

مادر و پسر هر دو سکوت کرده بودند و پاسخی برای پرسش خانم دکتر نداشتند. خانم دکتر شاخه گل مصطفی را با عصبانیت از پنجره اتاق بیرون انداخت. نظم و ترتیب اشیای روی میز به هم ریخت. خانم دکتر روی اولین ورقه‌ای که زیر دستش آمد نام چند قرص را نوشت و مهر زد، بعد آن را به طرف مادر بیمار گرفت و گفت:

ـقرصاشو سر موقع بخوره، دکترش‌رو هم عوض کنه.

مصطفی که ترسیده بود زودتر از مادرش از اتاق خارج شد. مادر مصطفی با التماس گفت:

ـبه خاطر خدا ببخشش می‌دونی که نرمال نیس، دختری که قالش گذاشت خیلی شبیه شما بود، خدا خوش نخواد براش، الهی سیاه‌بخت بشه.

خانم دکتر دستش را روی پیشانی‌اش گذاشته بود و معلوم نبود در این لحظه به چیزی فکر می‌کند یا به حرفهای مادر مصطفی گوش می‌کند اما هنوز در را باز نکرده بود، گفت:

ـباز هم تشریف بیارین همین جا، منتها حتماً خودت همراهش باش.

مادر مصطفی گفت: چشم خانم دکتر خدا از بزرگی کمت نکنه.

بعد در را به آرامی بست و دست پسرش را گرفت و از مطب خارج شدند.

* * *

وقتی مصطفی با مادرش با حالت پریشان و مضطرب وارد داروخانه شدند، بیماران دیگر با تعجب نگاهی به آنها کردند و راه را برایشان باز کردند، زنی که بچه‌ای خردسال داشت دست بچه‌اش را کشید و با ترس از مقابل آنها کنار رفت. مادر مصطفی نسخه را از زیر گوی شیشه‌ای که بین او و متصدی پذیرش نسخه بود به داخل هل داد. متصدی پذیرش نسخه کاغذ را برداشت و پرسید:

ـاین چیه مادر؟

مادر مصطفی جواب داد: نسخه پسرمه دکترش نوشته.

متصدی پذیرش نسخه که پسر جوانی بود همانطور که متن کاغذ را مرور می‌کرد با لبخند گفت:

ـمتأسفم مادر، اینجا دختری به نام مهناز نداریم!

مصطفی با شنیدن نام مهناز مادرش را کنار زد و مقابل گیشه پذیرش نسخه قرار گرفت. متصدی گیشه که از چهره برافروخته و نگران مصطفی ترسیده بود، گفت:

ـببخشید آقا این که نسخه دکتر نیس، یک نامه فدایت شومه برای دختری به نام مهناز!

مصطفی با صدای لرزان و گرفته گفت:

ـچرا هست، خودم دیدم نوشت.

دکتر داروخانه که پشت سر متصدی پذیرش ایستاده بود و حرفهای آنها را شنیده بود کاغذ را گرفت و بعد از اینکه آن را پشت و رو کرد و مهر و شماره نظام پزشکی دکتری به نام مهناز جمالی را دید، لبخندی زد و نگاهی به مادر و پسر کرد و با خوشرویی به متصدی پذیرش نسخه گفت: درسته داروهاشو بدین.

جوان نسخه را گرفت و سبدی قرمزرنگ را برداشت و به ته داروخانه رفت. دکتر داروخانه از پشت شیشه با مزاح و شوخی گفت:

ـ دفعه دیگه بگین تو سربرگ خودش براتون نسخه بپیچه، اگر هم کاغذ سربرگ نداره شما لطف کنین و از وسط دفتر مشق بچه‌هاتون یک کاغذ براش بکنین و ببرین.

مصطفی شوخی دکتر داروخانه را جدی گرفت و گفت:

ـ چشم آقای دکتر، حتماً می‌برم.

متصدی تحویل دارو نامه‌ای را از سبدی که پر از دارو بود برداشت و با صدایی بلند آمیخته با خنده گفت: مصطفی ایرانی.

مادرش جلو رفت و گفت: ماییم، خیر ببینی پسرم.

متصدی تحویل دارو لبخند زد و داروها را تحویل داد. مادر مصطفی یکی از قرصها را همان جا بیرون آورد و گفت: بیا پسرم همین جا یکیشو بخور.

وقتی مصطفی و مادرش از داروخانه خارج شدند دکتر داروخانه از همکارش پرسید:

ـ داروهای اصلی‌رو که ندادی؟

همکار دکتر جواب داد: نه! وقتی رفتم پشت قفسه‌ها نامه‌رو خوندم، طوری جمله‌بندی شده بود که یک نویسنده و ویراستار هم از عهده‌اش برنمی‌آمدند، در ضمن چنان با سوز و گداز نوشته بود که دل سنگ به حالش آب می‌شد.

دکتر داروخانه پرسید:

ـ متوجه شباهت اسمی دکترش با مخاطب نامه شدی؟

ـ بله، ظاهراً جناب بیمار عاشق خانم دکتر روان‌شناس شده بود.

دکتر داروخانه در تائید حرفهای متصدی تحویل دارو گفت:

ـ اصلاً بیمار روانی می‌دونه عشق و عاشقی چیه؟ از نوع قرصها که خانم دکتر تجویز کرده بود معلوم بود که بیمار بیشتر به محبت درمانی نیاز داشته، که الحمدلله مشکل برطرف شده!

متصدی تحویل دارو فوری گفت: که خانم دکتر هم خوب از عهده‌ش برآمده بود و من هم یکسری قرص دادم که کاملاً از داروهای گیاهی ساخته شده و «سرد» کننده‌س تا فعلاً آتیشش بخوابه، حواس خانم دکتررو پرت نکنه، از همونا که تو سربازی می‌ریختن تو غذاهامون.

دکتر داروخانه گفت: ما ایرانیا مردهامون فقط مردهارو خوب می‌شناسن، زنها هم زنهارو.

متصدی تحویل دارو با شوخی گفت:

ـ من اگر قدرت داشتم هم آب و هوای ایران‌رو عوض می‌کردم، هم رژیم غذایی‌رو، در ضمن اجازه هم نمی‌دادم پیرمردها جوونارو نصیحت کنن.

دکتر داروخانه خواست چیزی بگوید که سه دختر جوان وارد داروخانه شدند. یکی از آنها از دکتر داروخانه پرسید: ببخشید آقای دکتر این شامپو... که از ماهواره تبلیغ می‌کنن اومده؟...

■

انتخاب

نوشته: حمیدرضا سهرابی
مسجدسلیمان

سعید گفت: گوش کن از نظر مالی مشکلی نداریم بهترین عروسی‌رو برات می‌گیرم.

حمید می‌گفت: درسته دستم خالیه ولی از بچگی دوست داشتم. مشکل مالی هم برطرف می‌شه.

سعید گفت: نگاه کن نگار، من کارم تضمین شده است توی شرکت بابا. سربازی‌رو که خریدم، از طرف شرکت شش ماه ایرانم شش ماه خارج، تورو هم با خودم می‌برم.

حمید گفت: کارم جور می‌شه نگار، سربازی‌رو که رفتم حالا مونده کار، داییم قول داده واسم کار جور کنه.

سعید گفت: نگار قبولم کنی طلاریزت می‌کنم، درسته که نامزد قبلی درکم نکرد و رفت، ولی تو باید درکم کنی. عشق حتماً بعداً بین ما لونه می‌کنه.

حمید می‌گفت: عشق، برای من عشق یعنی تو، نگار من آدم پولداری نیستم، قبل از تو هیچ کس‌رو دوست نداشتم و بعد از تو هم دوست ندارم.

پدرم نگاهی به من کرد و گفت: خوب نگار، انتخاب کن، کدومشون؟

* * *

نگاهی به عکس حمید کردم و بعد به موبایل سعید خیره شدم. با انگشتر نامزدی حمیدور رفتم و گفتم: سعید!

■

پاسخ‌ها...

تشکر و سپاس

بر خود واجب می‌دانم از تمامی بزرگوارانی که در طی این نزدیک به سه ماه که از «رحلت پدر عزیزم» می‌گذرد، به شکل‌های مختلف اعم از: حضور در مراسم، آگهی تسلیت در مطبوعات، ارسال تسلیت توسط پست، اظهار همدردی از طریق تلفن و همچنین با حضورشان در دفتر مجله تلاش کردند تا در غم حقیر شریک باشند، تشکر کنم. بدون تردید آنچه می‌تواند مرهم چنین فراغی بر دل باشد، داشتن دوستانی مهربان می‌باشد که خداوند چنین نعمتی را با حضور شما بزرگواران نصیبم ساخته است. امید آن دارم که در مجالس شادی، محبتتان را جبران نمایم.

محمود اکبرزاده

و اما پاسخ به قصه‌ها:

✉**محمد آزادی از تهران**

بدون تعارف بگویم که با گذشت نزدیک به ۱۰ سال از اولین قصه‌ای که برای این صفحه ارسال کردی، اینک می‌بینم که پله‌های ترقی را خوب ـ و حتی عالی ـ طی کرده‌ای. داستانهای اخیرت بسیار جذاب، با سوژه‌هایی بکر و با نثری پخته و روان تحریر شده که بر خود واجب می‌دانم خدمتت تبریک بگویم. سربلند باشی.

✉**فاطمه تورانی**

به خاطر دارم که حدود دو سال قبل برایم نوشته بودی که همراه با چند قصه‌نویس دیگر در شهرتان، جلسات نقد و بررسی قصه را برگزار می‌کنید، سپس داستانهایی را که در آن جلسات نقد می‌شود «دوباره‌نویسی» کرده و برای «قلمرو...» ارسال می‌کنی. ردپای این تلاش و کوشش در آثارت کاملاً هویدا است. به زودی یکی از قصه‌های آخرت را چاپ می‌کنم. اگرچه هنوز مشکل قدیمی را داری؛ خیلی بلند می‌نویسی و همین مشکل باعث می‌شود که آثارت در نوبت چاپ بماند.

✉**شاهین بهرامی ـ از کرج**

کم‌کم داری تبدیل می‌شوی به «ستاره هالی»! با این تفاوت که «هالی» هر ۷۶ سال یکبار پیدایش می‌شود، تو هر یکسال یکبار! خودت هم نمی‌توانی بیایی، قصه‌هایت را برایمان بفرست. یادت باشد که ممارست و پیگیری یکی از اصول موفقیت در قصه‌نویسی است.

✉**مینا پیروزیان ـ از تهران**

قبلاً هم برایت گفته بودم که وقتی یک نوجوان نوقلم قصد ورود به «قلمرو قصه و داستان» را دارد، دو شرط پیاپی برای موفقیت لازم دارد؛ اول اینکه بیشتر از نوشتن و قصه نوشتن، بخواند و کتاب قصه بخواند. دوم آنکه اصلاً و ابداً دنبال نوشتن داستانهای بلند و پاورقی نباید باشد، چرا که نوشتن یک داستان بلند، کار نویسنده‌ای می‌باشد که لااقل ۵۰ قصه کوتاه از او به چاپ رسیده باشد. پس یادت نرود که مطالعه را جدی‌تر بگیر، بعد هم «کوتاه‌نویسی» را ادامه بده.

✉**پرویز حروفچین از شیراز**

دوست جوان من به یادت باشد که وقتی نویسنده‌ای یک سوژه تاریخی را مضمون کارش قرار می‌دهد، وظیفه‌اش خیلی سخت‌تر خواهد بود. چرا که در چنین قصه‌هایی، تخیلات نویسنده فقط حق پرواز در محدود حقیقت را دارد و نه بیشتر! مثلاً همین داستان «شاه و میز بیلیارد شاهانه»، شاید قصه جذابی داشته باشد، اما چون تمام آن تخیلات است آن وقت ارزش چاپ پیدا نمی‌کند، خودت باور می‌کنی که شاه به جیمی کارتر، بر سر یک کت و شلوار انگلیسی «قمار بیلیارد» کنند و بعد هم شاه جرزنی کند و جیمی کارتر با او درگیر شود و کار به فحش «...» مادر بکشد و لباس همدیگر را پاره کنند؟ نه دوست جوان من، یادت باشد که ما حق دخالت در تاریخ را نداریم!

فرماندار نخستین بخشی از توران که ایرانیان پا بدان نهادند، تژاو بود که زن و تاج از افراسیاب داشت و خود ایرانی بود. گیو که پیشتاز سپاه ایران بود، او را برانگیخت که به ایرانیان بپیوندد و نزد شاه برود؛ ولی تژاو نپذیرفت و آماده جنگ شد.

نبرد بیژن با تژاو

بیژن که دید گفتگوی پدرش ـ گیو ـ با تژاو به درازا کشیده، گفت: «ای دلاور نام‌آور، در پیری دگرگون شده‌ای؟ چرا برای او دل می‌سوزانی و پندش می‌دهی؟ با اینها تنها باید جنگید و دمارشان را برآورد.» آنگاه خود اسب تازانید و پیشاپیش سپاه به نبرد پرداخت.

چنین گفت بیژن به فرخ پدر
که «ای نامور گرد پرخاشخر،
سرافراز و بیداردل پهلوان
به پیری نه آنی که بودی جوان
تو را با تژاو این همه پند چیست؟
به ترکی بر این مهر و پیوند چیست؟
همی گرز و خنجر بباید کشید
دل و مغز ایشان بباید درید»
برانگیخت اسب و برآمد خروش
نهادند گوپال و خنجر به دوش
یکی تیره‌گرد از میان بردمید
بر آن سان که خورشید شد ناپدید
جهان شد چو از باد بهمن سیاه
ستاره ندیدند روشن، نه ماه
به قلب سپاه اندرون گیو گرد
همی از هوا روشنایی ببرد
به پیش اندرون بیژن تیزچنگ
که هرگز نکردی به کاری درنگ

فرمانده سپاه دشمن نیز کسی نبود که از جنگ بترسد. این بود که با دلیرانی چون ارتنگ و مردوی به میدان آمد؛ اما دیری نگذشت که دوسوم تورانیان کشته شدند و تژاو چاره‌ای جز گریز ندید. پس پشت کرد و بیژن در پی‌اش روان شد.

وز آن روی بُد تاج بر سر تژاو
که بودیش با شیر درنده تاو[۱]
یلانش چو ارتنگ و مردوی شیر
که هرگز نبدشان دل از جنگ سیر
بسی بر نیامد بر این روزگار
که ارتنگ سیر آمد از کارزار
دو بهره ز توران‌سپه کشته شد
سر بخت آن کینه‌ور گشته شد
همی شد گریزان تژاو دلیر
پسش بیژن نامبردارِ شیر
خروشان و جوشان و نیزه به دست
تو گفتی که غرنده شیری است مست
یکی نیزه زد بر میان تژاو
نماند آن زمان با تژاو ایچ تاو

بیژن دست انداخت و زره تژاو را از تنش بیرون کشید و همچنان که پلنگ بر بزکوهی و شاهین بر چکاوک چنگ می‌اندازد، بر او حمله برد و تاجی را که افراسیاب به او بخشیده بود، از سرش برداشت و همچنان تا در دژ به دنبالش رفت.

گراینده بُد بند رومی زره
بپیچید و نگشاد بند گره
بیفکند نیزه، بیازید چنگ
چو بر کوه‌بر غُرم یازد پلنگ[۲]
بر آن سان که شاهین رباید چکاو[۳]
ربود آن گرانمایه تاج تژاو،
که افراسیابش به سر بر نهاد
نبودی جدا زو به خواب و به یاد

نزدیک دژ کنیزک تژاو گریان و نالان خود را به او رسانید و زبان به گلایه گشود که: «مرا تنها در دژ گذاشتی و خود رفتی؟ اکنون باید من را پشت خود بر اسب بنشانی و به دست دشمن نسپاری.» تژاو سرخ شد و دلش سوخت و پایش را از یک رکاب در آورد و جا برای کنیزک باز کرد و آنگاه همچون باد رهسپار توران شدند.

چو نزدیکی دژ رسید، **اسپنوی**
بیامد خروشان پر از آب روی
که: «پس خود چنین روی برگاشتی[۴]
بدین دز مرا خوار بگذاشتی
سزد گر ز پس برنشانی مرا
بدین ره به دشمن نمانی مرا»[۵]
تژاو سرافراز را دل بسوخت
به کردار آتش رُخش برفروخت
فراز اسپنوی، تژاو از نشیب
بدو داد در تاختن یک رکیب[۶]
همی تاخت چون باد با اسپنوی
سوی راه توران نهادند روی

چندی که تاختند، اسب و تژاو بی‌تاب شدند؛ این بود که رو به کنیزک کرد و گفت: «اسب ناتوان شده و از رفتن باز مانده و چیزی نمانده که بیژن سر برسد و ما دشمن کام شویم. او با تو دشمنی ندارد و اگر اینجا بمانی، من می‌توانم اسب را پیش ببرم.» اسپنوی پیاده شد و تژاو غمگین و گریان به راه افتاد.

زمانی دوید اسپ جنگی تژاو
نماند ایچ با مرد و با اسپ تاو
تژاو آن زمان با پرستنده گفت
که: «دشخوار کار آمد ای نیک‌جفت
فروماند این اسپ جنگی ز کار
پُتَم بدسگال آمد و پیش، غار[۷]
اگر ـ دور از ایدر ـ به بیژن رسیم،
به کام بداندیش دشمن رسیم
تو را نیست دشمن به یکبارگی
بمان تا برانم من این بارگی»[۸]
فرود آمد از پشت اسپ، اسپنوی
تژاو از غم او پر از آب، روی
براند اسپ و شد نزد افراسیاب
پسش بیژن اندر گرفته شتاب

در همین هنگام بیژن سر رسید و خیره از زیبایی اسپنوی که موی سیاهش از سر تا پا را پوشانده بود، او را پشت خود نشانید و به سوی لشکر بازگشت و توس و دیگران با آگاهی از گریز دشمن، به سوی دژ رفتند و ویرانش کردند و آنگاه سراغ گله تورانیان را گرفتند و هریک اسبی به کمند کشیدند.

چو دید آن رخ ماهروی اسپنوی
فروهشته از مشک تا پای موی،
پس پشت خودش اندرش جای کرد
سوی لشکر پهلوان رای کرد
به شادی بیامد به درگاه توس
ز درگاه برخاست آوای کوس،
که: «بیداردل شیر و جنگی سوار
دمان با شکار آمد از مرغزار»
سپهدار و گُردان پرخاشجوی
به ویرانی دز نهادند روی
وز آن پس برفتند سوی گله
کجا بود بر دشت توران یله
گرفتند هر یک کمندی به چنگ
چنان چون بود سازِ مردانِ جنگ
به خم اندرآمد سر بارگی
بیاراست لشکر به یکبارگی
[نشستند بر جایگاه تژاو
سواران ایران پر از خشم و تاو]

۱ـ تاو: تاب، پایداری■ ۲ـ غرم: میش کوهی ـ یازد: دست درازی کند، بتازد■ ۳ـ چکاو: چکاوک، پرنده‌ای کوچک■ ۴ـ برگاشتن: برگشتن، برگردانیدن■ ۵ـ نمانی: وانگذاری■ ۶ـ رکیب: رکاب■ ۷ـ بدسگال: بداندیش■ ۸ـ بارگی: اسب

مانتوی کوتاه

بقیه از صفحه ۱۱

شیشه شکسته یک مغازه غرق می‌شوم که با تیتر درشت نوشته: طرح جمع‌آوری مانتوهای کوتاه بدون هماهنگی، با شورای اجتماعی کشور انجام گرفته است... و دبیر شورای اجتماعی کشور درخصوص آن گفته؛ متأسفانه به کرات شاهدیم که برخی دستگاهها ـ عمدتاً حکومتی ـ بدون هماهنگی و اطلاع شورا با تحلیل و برداشت خود اقدام به برخوردهای مقطعی و غیرکارشناسانه با مسائل اجتماعی می‌کنند و آنها را آنقدر کوچک می‌بینند که هدف [اصلی] گم می‌شود!

و من هم تا می‌بینم هدفم را گم کرده‌ام لای فریادهای از سر درد چند مغازه‌دار، گوشه دنجی پیدا می‌کنم و روی کاغذ به نقل از آنها یادداشت برمی‌دارم... «چرا دولت وقتی قضیه مانتو را علم می‌کند می‌آید کارگرهای افغانی ما را می‌برد و به آنها کلاغ پر می‌دهد، طوری که تا چند روز، کار هم نمی‌توانند بکنند... اگر دولت بخواهد می‌تواند به تولیدی‌ها ابلاغ کند، نه اینکه کاسه‌ها همه روی سر فروشنده‌ها بشکنند... الان یک مانتوی وارداتی که از ترکیه آمده نزدیک به ۳۰ هزار تومان فروخته می‌شود، چرا باید کارگران ایرانی مجبور شوند بروند ترکیه مانتو بدوزند، به‌خدا ما از لحاظ استعداد و امکانات از ترکیه هیچ چیزی کم نداریم... و...»

ولی در این گیرودار هیچ کس خبر برخوردهای خشن را تأیید نمی‌کند، حالا یا از ترس است یا از عاقبت‌اندیشی، خدا می‌داند ولی چیزی که مسلم است بی‌توجهی ما نسبت به جوانان است، جوانانی که به خاطر خلاء فرهنگی موجود با یک غوره سردی و با یک مویز گرمیشان می‌شود و اصلاً معلوم نیست سرمنشاء پوشش و گفتار و کردارشان را از کجا پیدا کرده‌اند که انگار با گویشی از نوع غیرایرانی سازگاری دارد و اینجاست که به قول یک پیرمرد فروشنده باید گفت: «حالا مگه مانتوی کوتاه نپوشند چی می‌شود؟!»

اینجا نمی‌شود نفس...

بقیه از صفحه ۳۰

«نه کامی جان این حرفها چیه که می‌زنی باور کن من هنوز به تو وفادارم صادقانه می‌گم، اما دیگه خسته شدم هر روز وعده دیدار، آخه تا کی یواشکی همدیگر را ببینیم؟» که ناگهان آقای گارسون مثل پیام بازرگانی وسط فیلم رسید و گفت: «چه میل دارید؟ از سر ناچاری قهوه دیگری سفارش دادم تا ادامه ماجرا را دنبال کنم چرا که با صدای نسبتاً آرام آنها تا بحال با مشکل گوش ایستاده بودم و دلم می‌خواست ادامه فیلمشان را ببینم، گرچه بلیت این فیلم جالب یک قهوه دیگر بود!

پس از من گارسون سراغ میز آنها رفت و از آقاکامران پرسید چی میل دارید؟ و آقا کامران با لحن تمسخرآمیزی گفت: بستنی! اما خنک خنک! لحن کنایه‌آمیز کامران را گارسون فهمید چه برسد به هدفش سپیده خانم! پس از رفتن گارسون سپیده خانم گفت: «کامی برای آخرین بار دارم بهت می‌گم با مامانت صحبت کن. اگر تونستی راضیش کنی که من آماده‌ام اما اگر باز غیر از این بود دیگه قرار و ملاقاتها کافیه، هر کسی میره دنبال زندگی خودش. فکر کنم این‌طوری به نفع هر دو نفرمونه، که آقاکامران متحیر نگاهش کرد و سپیده خانم خیلی آرام کیفش را گرفت و بدون خداحافظی رفع زحمت کرد.

در این لحظه من آرام آن محیط دنج را که قهوه‌های شیرین امروزش تلخی قهوه فردا را به دنبال دارد ترک گفتم. آن حلقه جداافتاده از جامعه‌ای که هشت سال پاک قهرمانی را در کارنامه‌اش دارد، چگونه پس از گذشت یکی دو دهه پس از ایثاگری و جانفشانیهای شکوه ۵۷، دارد تمامی مقدساتش را از یاد می‌برد؟ اگر بگوییم نه به خود دروغ گفته‌ایم، البته روی سخن با کسانی است که هنوز کارشکنی می‌کنند. درست است که فساد و گناه در هر مکانی و در هر زمانی امکان وقوع دارد، اما امروز بعضی از مکانها کاملاً برای افراد از نوع خودش شناخته شده‌اند، البته ناگفته نماند هستند بعضی از مکانهای دنج که از این قاعده مستثنی هستند.

ای کاش امروز که جهان آبستن صدها مغول از نسل چنگیز و هزاران یزید از نسل ابولهب است، ما پلها را پشت سرمان ویران نکنیم و به این بیندیشیم که هوای مطبوع و دلنشین پشت این میزها می‌تواند از این جوانان مردان و زنانی بسازد که فردا در برابر توفانهای حوادث همین‌گونه که پشت میزها محکم نشسته‌اند محکم هم بایستند، به‌راستی چه کسی یا کسانی پاسخگوی این نوع ناهنجاریهای اجتماعی هستند؟

چندی پیش در کتابی خواندم: «آزادی یعنی توانایی به انجام هر عملی که زیانی را متوجه دیگری نکند، به این ترتیب اعمال حقوق طبیعی هر انسانی تنها به مرزهایی محدود می‌شود و...» در کشوری مثل فرانسه که به مهد آزادی معروف است، در بسیاری از آزادیهای خویش محدودیتهایی را دارند و به آن احترام می‌گذارند چرا که نظام حقوقی معینی بین آنها رعایت می‌شود که اگر رعایت نشود همان آزادی باعث می‌شود تا حقوق و آزادی دیگری از بین برود.

فوتبالیست‌ها...

بقیه از صفحه ۱۳

تماشاگر به استادیوم، می‌تواند برای استادیوم یا باشگاه درآمد ایجاد کند و در دنیای اقتصاد امروز هر عاملی که بتواند درآمد ایجاد کند و از طریق این درآمد ایجاد شده، شغلی برای دیگر افراد جامعه به دست آورد، مورد احترام و ارزش است که اگر به بازیکن فوتبال از این دریچه نگریسته شود، دیگر برای کاستن از هزینه باشگاه‌داری به فکر کاستن از درآمد بازیکن فوتبال به عنوان یک نیروی مؤثر اقتصادی نخواهیم افتاد.

دوستی می‌گفت: روزی از یک فروشگاه در تهران پالتوی گران‌قیمتی خریدم و هنگام خروج از فروشگاه آن را به تن کردم، در راه با کمال تعجب می‌دیدم که مردم با دیدن من بی‌آنکه مرا بشناسند به من احترام می‌گذارند و سلام می‌کنند. وقتی علت را از یکی از اهالی جویا شدم، چنین توضیح داد که پالتویی که آن روز از فروشگاه خریده‌اید معمولاً مورد استفاده ثروتمندان است و از آنجا که مردم پوشیدن این پالتو را نشانه ثروت می‌دانند و چنین می‌پندارند که این فرد ثروتمند بی‌تردید صاحب کارخانه یا مؤسساتی است که برای آنها شغل و ثروت تولید می‌کند، به صاحبان آنها احترام می‌گذارند.

خانه موی ایران
✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
✓ بدون عمل جراحی

بازار هفته
بازار هفته
مجله اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
اطلاعات

حسام ظهوریان مفتخر
دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان امت منطقه ۴ در سال تحصیلی ۸۲ـ۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده و با تشکر از معلم مربوطه سرکار خانم فراهانی

سارا اسلامی
دانش‌آموز کلاس اول دبستان امت در سال تحصیلی ۸۲ـ۸۱ با معدل ۱۹/۷۷ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان

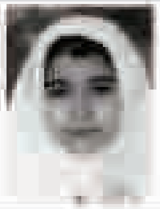
آیدا والی‌بی
دانش‌آموز کلاس دوم دبستان گلبرگ منطقه ۸ تهران در سال تحصیلی ۸۲ـ۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از آموزگار دلسوز سرکار خانم رشیدی

جدول

جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۸۰

۱- زینب موحدی از شیراز
۲- رضا ستایش از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

✳	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱										■					■		
۲		■							■					■			
۳			■					■					■				
۴				■			■					■					
۵					■						■						
۶										■					■		
۷				■					■					■			
۸			■					■					■				■
۹		■				■						■				■	
۱۰	■				■					■					■		
۱۱				■					■					■			
۱۲			■					■									
۱۳							■						■				
۱۴						■					■			■			
۱۵					■					■					■		
۱۶				■					■							■	
۱۷			■					■									

○ افقی:

۱- یکی از آثار «فرید الدین عطار نیشابوری» است - موسیقیدانی که اتومبیل‌های قدیمی را هم روشن می‌کرد! - لاستیک اتومبیل بدون آن خطرناک است ۲- کشوری همجوار با آمریکا - اندازه انگلیسی - سنگ آسیا ۳- عزیز عزیزان - سرپناه کوچک که شکارچیان با شاخ و برگ درختان در صحرا برای خود می‌سازند - تلاش - از اسامی دختر خانمها ۴- گلی است سفید و زرد بسیار معطر - آبادی - همیشگی و ثبات و بقاء - در سینی چای کنار استکان و نعلبکی نشسته ۵- وجه قانون شکن - سخت سری که عروس شمال شد - سند کامل ۶- یکی از آثار نویسنده نامی ایرانی «صادق هدایت» - نوعی شیشه ضخیم گرانقیمت - ورودی ساختمان ۷- پول خرد هندی - در دادگستری نشسته و به امور مردم رسیدگی می‌کند - در شکم مادر جای دارد - صدای بلند و رسا ۸- یکی از نتهای موسیقی - لقبی برای زنان - نام کوچک رهبر انقلاب کشور کوبا - بعضی از خوشحالی درمی‌آورند! ۹- ایستگاه فضایی روسی - هیچکس از دشمن به دل راه نمی‌دهد - واحد پول قدیمی کشورمان ۱۰- الفت - بنده و غلام - از توابع خمین است - کجاست؟ ۱۱- از خود راندن - بزرگ و سالمند - موزه معروف در کشور فرانسه - در انتخابات می‌شمارند ۱۲- شما انگلیسی - بین فروشنده و خریدار قرار دارد - سرمایه ارزشمند ورزش ۱۳- خواهش و تمنا - همسنگ شدن - جا و مکان ۱۴- یکی دیگر از اسامی دخترخانمها است - آرنج دست - ردیف - خانه بزرگ وسیع اشرافی ۱۵- از القاب دختر نبی - از وسایل آرایش خانمها - دوره و هنگام - داخل و درون ۱۶- صدر اعظم پیشین کشور آلمان - برای بردن بار بر کول اسب و قاطر می‌اندازند - صحرای بی‌آب و علف ۱۷- خدای خورشید مصریان باستان - شرط ادب است که به دیدن کسی انجام دهیم - نویسنده نامی فرانسه و خالق اثر «بازی عشق و مرگ».

○ عمودی:

۱- اثری از «قائم مقام فراهانی» - از استانهای کردنشین ترکیه ۲- لقبی برای زندگی امروزی - با ورود حضرت محمد (ص) این ماجرا به وجود آمد ۳- آسیب و صدمه - در قرآن کریم قرار دارد - مانع شدن - اثر سوختگی ۴- تخم گیاه - نفس خسته - از آب بیرون کشیده شده - از وسایل ورزشی و تقویت بازو ۵- چندین رند به‌دور هم جمع شده‌اند - بدون آن نباید به آب زد - سر داخل آن قرار می‌گیرد - تن پوش چارپایان ۶- ساکی پر از مرسوله دارد - جوانمرد دشت کربلا - جدا از هم ۷- چوب‌بستی که روی زمین قرار می‌دهند تا پرندگان بر روی آن بنشینند - چهارچرخ موتوری - پاره سنگ ترازو ۸- من و شما - بعضی‌ها از روزگار درمی‌آورند! جوشهای ریز روی بدن - دوراندیشی و درنگ کردن ۹- زیرسری و بالش - یوزپلنگ - نام دیگری برای شغال است ۱۰- بر مرکب قرار گرفته - حب آن را برای فرار می‌خورند! - دریاچه‌ای در کشور سوئیس - خوش آن شامه را نوازش می‌دهد ۱۱- از اجداد رسول‌الله حضرت محمد(ص) - از صفات نیک و پسندیده خداوند یگانه - مرد زن مرده ۱۲- از آن عقرب نه از ره کین باشد! - از میوه‌های تابستانی - کنایه از آدمهای دانا و هوشیار است ۱۳- واحد دارویی - سپاه و لشکر و نیروی نظامی - از مال دنیا بی‌نیاز است - ستمکار و گردنکش ۱۴- محلی برای پذیرایی کشتی - بعضی وقتها از چشمها می‌پرد! مفقود و ناپیدا - این کشتی هم فقط در جنگهای دریایی به کار آید ۱۵- اسم دیگری برای دختر خانمها - حیوانات اهلی - شهری در استان مرکزی - سیم منفی ۱۶- نویسنده اثر معروف «سرخ و سیاه» - بستن آن در کشورمان به آهستگی دارد منسوخ می‌شود ۱۷- سراسر گیتی را درمی‌نوردد - یکی از آثار نامی «خسرو قبادیانی»» است.

○ طراح: حبیب‌الله محمدی - آمل

حل جدول شماره ۳۰۸۰

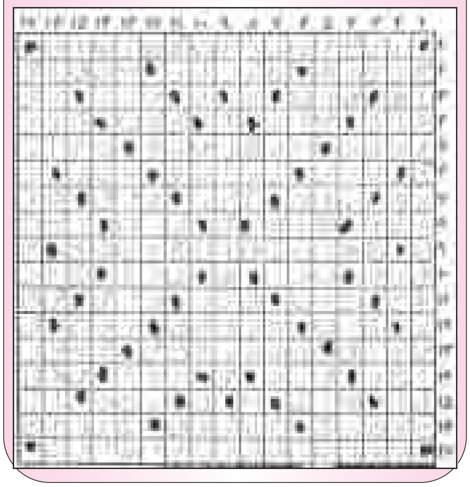

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

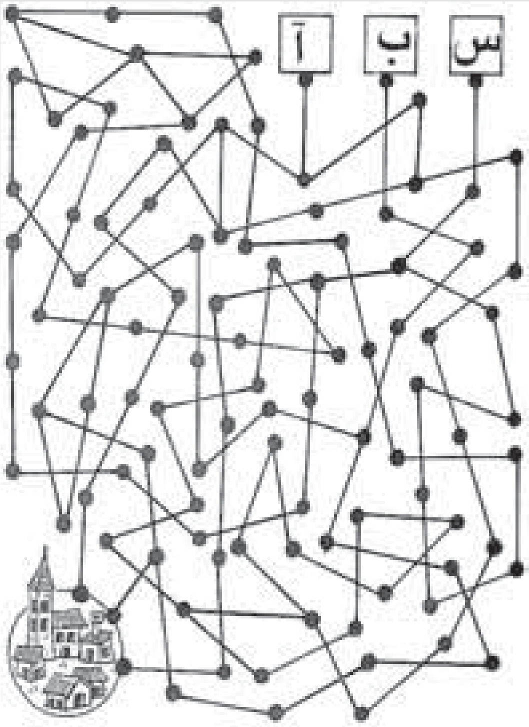

مسافری در راه

مسافری از جاده‌های پرپیچ و خمی باید عبور می‌کرد تا به شهر برسد، وقتی بر سر سه‌راهی رسید، هرچه فکر کرد از کدام جاده برود که نزدیکتر باشد عقلش به جایی نرسید، حالا باید شما او را راهنمایی کنید و جاده‌ای که نزدیکتر و میدان کمتری دارد به او نشان دهید تا زودتر به شهر برسد.

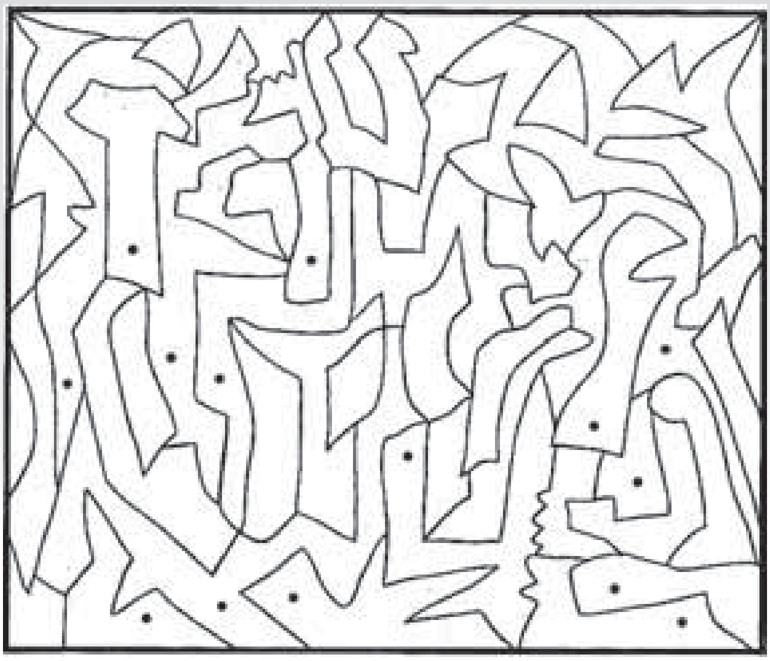

نقاشی گمشده

درمیان این خطوط درهم و بی‌معنی و نقطه‌های سیاه رنگ نقاشی گمشده‌ای وجود دارد. برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی شوید، مدادرنگی یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ کردن این نقاشی گمشده ناگهان ظاهر خواهد شد.

سن جوانی و پیری

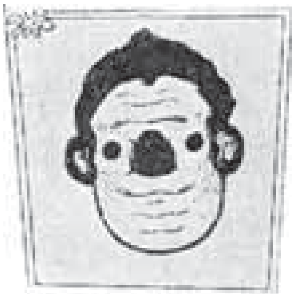

در این تصویر شما صورت یک جوان را ملاحظه می‌کنید. در این تصویر پیر شدن این جوان هم قرار دارد. آیا شما می‌توانید پیر شدن این جوان را در این تصویر پیدا کنید؟ با کمک دوستان و بستگان زودتر می‌توانید او را پیدا کنید!

پاسخها در صفحه ۴۱

نقاشی شبیه بی‌شباهت
مرد فراری

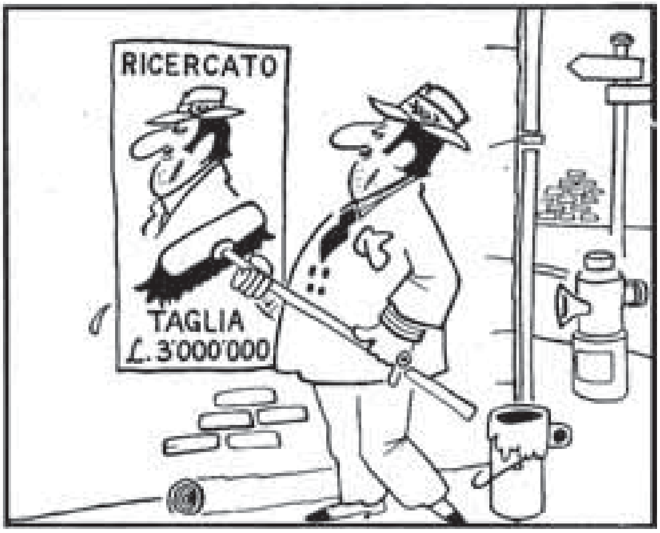

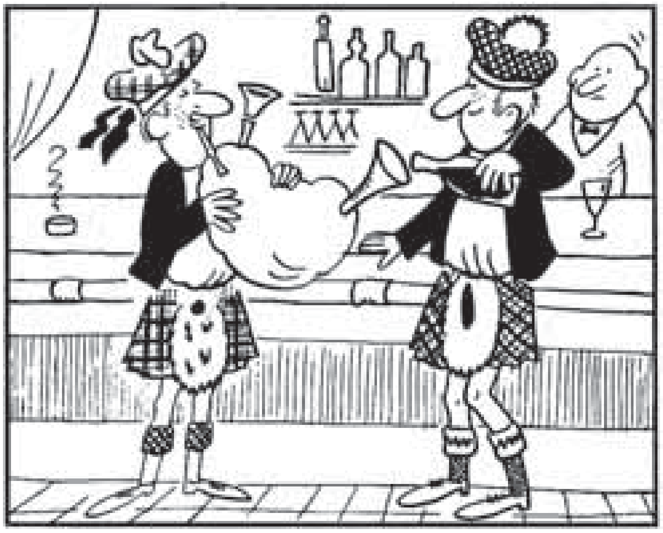

در این دو تصویر یکی مرد فراری و پوستر جایزه دستگیری او و تصویر بعدی دو نوازنده اسکاتلندی را ملاحظه می‌کنید که با هم اصلاً شباهتی ندارد، ولی اگر با دقت به این دو تصویر نگاه کنید در هفت مورد شباهتهایی پیدا خواهید کرد. حالا خودتان با کمک دوستان مدادی برداشته و این شباهتها را مشخص کنید.

محمد پورثانی

سیستم بگیر بگیر

عجبا میان انبوه کارشناسان حل مشکل ترافیک هنوز یک شیر پاک‌خورده پیشنهاد نکرده اگر متقاضیان تملک موتورسیکلت هنگام خرید گواهینامه ارائه دهند، دیگر شاهد چنین صحنه‌هایی در معابر نخواهیم بود (ضبط موتورسیکلت به اتهام نداشتن مدارک)، متأسفانه اخیراً تمام سعی تولیدکنندگان و تبلیغ‌کنندگان برای فروش بیشتر این وسیله نقلیه است بدون توجه به صلاحیت انبوه خریداران. چه‌بسا درحالی که مأموران مشغول توقیف دهها موتورسیکلت فاقد مدارک لازم هستند، صدها موتورسیکلت در مناطق دیگری در پیاده‌رو تردد می‌کنند و یا کیف بنده خدایی را قاپ زده، مشغول فرار هستند.

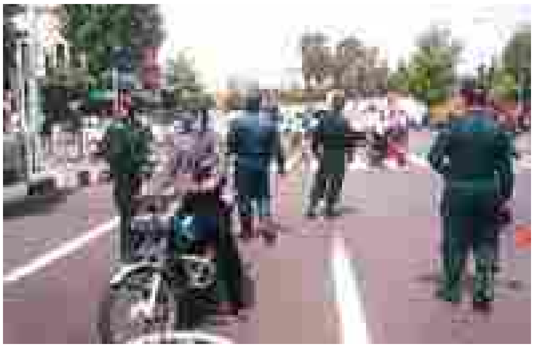

«مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این صحنه ضمن اظهار تأسف از اتلاف وقت کارکنان زحمتکش نیروی انتظامی جهت انجام کاری که البته برای صاحبان موتورسیکلت نیز مشکلاتی به همراه دارد، گفت: اگر یک صدم بودجه قابل توجهی که مجلس هر سال دراختیار سازمان صدا و سیما جهت تبلیغ کالاهای غیرضروری می‌گذارد، صرف استخدام پلیس شود، علاوه بر ایجاد هزاران ضرورت شغلی برای جوانان بیکار کشور، دیگر اراذل و اوباش موتورسوار با اطمینان خاطر از فقدان نیروی انتظامی به خودشان اجازه نمی‌دهند روز روشن علناً در خیابانها اقدام به کیف‌قاپی کنند.

صحبت از تبلیغات ملال‌آور موتورسیکلت در سازمان صدا و سیما شد، بنده یاد نکته جالب یکی از همکاران طنزنویس افتادم که با طعنه گفت: اخیراً هفت شبکه «سیما» به جای اینکه میان برنامه‌هایشان کمی آگهی پخش کنند، میان دهها پیام بازرگانی کمی هم برنامه گنجانده‌اند! آن هم برنامه‌های دریافتی از ماهواره درباره تولیدمثل قورباغه و عشقبازی حلزون!

جوایز ارزنده برای داوطلبان رفع تندرستی

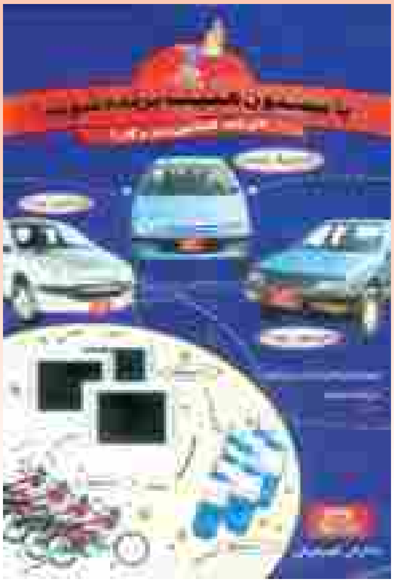

جناب «محسن ذوالفقاری» همکار پرکارمان در «ساوه» به جای عکس دوربینی که سالی به دوازده ماه برای مجله مورد علاقه‌اش می‌فرستد، این بار یک برگ آگهی غیرمجاز نوعی سیگار با اسم ایرانی! برای چاپ فرستاده و توضیح داده: در تمام دنیا تبلیغ سیگار ـ عامل اصلی سرطان ریه ـ ممنوع است، غیر از کشور ما؛ لذا معلوم نیست مسوولان مربوطه که برای چاپ کارت ویزیت متقاضی را سین ـ جیم می‌کنند، برچه مبنایی اجازه چاپ و توزیع چنین تبلیغ مسمومی را صادر کرده‌اند؟! آیا این جور خلافکاریها هم زیر سر آمریکاست؟

فقط همین یکی را کم داریم

آقای «اصغر صفری» به جای ارسال عکس دوربینی سوژه‌دار، خبر مصور و بهجت اثر تولید دو مدل سواری بنز در ایران را برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی فرستاده است. با مشارکت کارخانجات اتومبیل‌سازی دایملر، کرایسلر و ایران‌خودرو.

ایشان در چند جمله طعنه‌آمیز مرقوم فرموده: مبارک است! واقعاً هم خیابانهای مجهز به دست‌انداز و پلهای هوایی قاچ قاچ، فقط همین یک قلم جنس را کم دارد تا مشکل ترافیک کمی تا قسمتی مشکل‌تر شود!

لابد قرار است پس از خارج شدن اتومبیل‌های فرسوده دودزا با بیش از ۳۰ سال سن، به همان تعداد مرسدس بنز جایشان را بگیرند. خوشا به سعادت مسافران ماشین‌های ظاهراً شخصی که از این پس با بنزهای آخرین مدل تردد خواهند کرد!

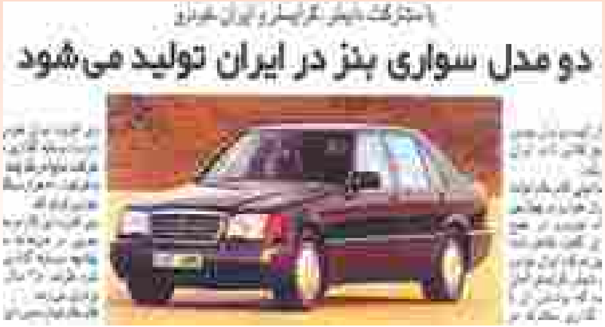

دو مدل سواری بنز در ایران تولید می‌شود

رابطه داغی تنور و چسباندن نان

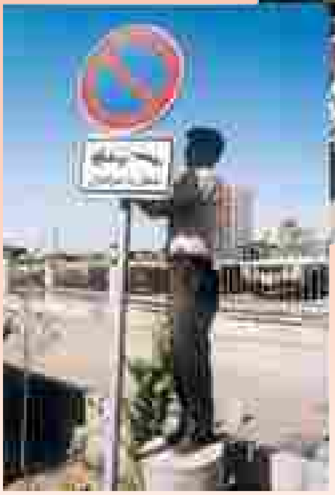

چه فرصت‌طلب هستند عکاسهای حرفه‌ای مطبوعات. در یکی از روزهای برگزاری جشنواره مطبوعات که به اتفاق احمد شهابی و مجید شادمان‌نژاد جهت تهیه گزارش مشکلات ناشران کتاب به محل دائمی نمایشگاه بین‌المللی رفته بودیم (صدرحمت به شلوغی بازار شام) توی کش و قوس کشف جای پارک چهارچرخه (پیکان زودجوش اداره)، همکار عکاسمان مفقودالاثر شد. درست عین آبی که توی زمین فرو رفته باشد! ابتدا تصور کردیم قالمان گذاشته، غافل از اینکه «شادمان‌نژاد» با دیدن مأموران نصب تابلوی توقف ممنوع ـ حمل با جرثقیل (پدر جد جریمه نقدی) گم و گور شده بوده. بله، قدیمی‌ها بی‌خود نگفتند تا تنور داغ است (یا گرم است) باید نان را چسباند. کاشتن تابلوهای سودآور در وانفسای جای پارک یعنی همین!

زیر نظر: جعفر گودرزی

رویدادهای هفت هنر

«شاهد عینی» یک قتل در تهران!

تصویربرداری فیلم تلویزیونی «شاهد عینی» در تهران آغاز شد.

خلاصه داستان:

سعید که در کار تقویت غیرمجاز موتورسیکلت است، در یک مسابقه غیرقانونی با رقیبان خود، طی یک تصادف موجب قتل غیرعمد دکتر فردوس می‌شود که انسانی شریف و خیرخواه بوده است. «یگانه» نامزد سعید که قدرتی خارق‌العاده دارد و با لمس اشیاء می‌تواند پیشینه آنها را ببیند وارد این جریان می‌شود. سعید با کله‌شقی و یکدندگی خاص خود به دنبال منصور رقیب خود است و اعتقاد دارد اوست که با دکتر تصادف کرده و...

تهیه‌کننده، مجری طرح، کارگردان و طراح صحنه: مسعود آب‌پرور، نویسنده: شادمهر راستین، مدیرتولید: محسن صمدی.

بازیگران: حدیث فولادوند، حامد بهداد، شیوا بلوریان، رضا بنفشه‌خواه، افشین سنگ‌چاپ و...

این فیلم تلویزیونی به سفارش سیمافیلم درحال ساخت است.

سایه وارد شهر می‌شود

تصویربرداری فیلم ویدیویی «سوگ سایه‌ها» از دهم خرداد ماه آغاز شد.

عوامل این فیلم به شرح زیر است:

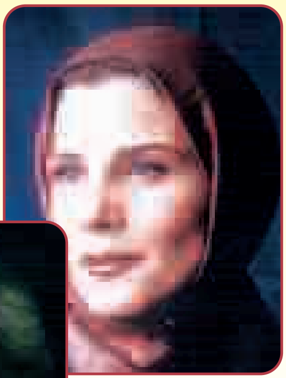

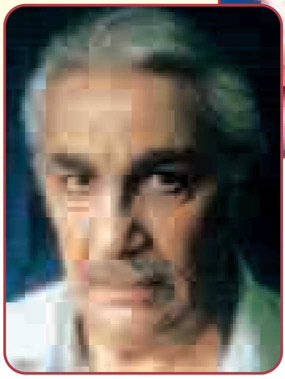

نویسنده و کارگردان: خداداد جلالی، مدیر تصویربرداری: بهمن مقدم، برنامه‌ریز: منوچهر عظیمی، مدیر تولید: منصور یزدانی، مجری طرح: شکرالله ابراهیمی، دستیار اول کارگردان: کریم رجبی، مدیر روابط عمومی: بهروز پیروزیان.

بازیگران: جلال پیشواییان، سمانه نصری، محمود بنفشه‌خواه، سیروس تقی‌نژاد، رزا آرایش، جعفر محمدی، بهروز پیروزیان، شهره شاملو و...

خلاصه داستان:

سایه برای دیدن نامزدش وارد شهر می‌شود، به محض ورود به شهر تغییر و تحولاتی در او به وجود می‌آید و...

روشن‌تر از خاموشی جای تفنگ سرپر را می‌گیرد

سریال «روشن‌تر از خاموشی» به زودی از شبکه اول سیما پخش خواهد شد. این سریال که قرار است پس از اتمام سریال «تفنگ سرپر» هر دوشنبه از شبکه اول سیما پخش شود، تازه‌ترین ساخته حسن فتحی است که در سیمافیلم به همت حسن بشکوفه تهیه شده است. «روشن‌تر از خاموشی» داستان زندگی پرفراز و نشیب فیلسوف نامدار ایرانی صدرالدین محمد قوام شیرازی معروف به ملاصدرا را در دوره‌ای حساس و پرالتهاب از عصر شاه عباس صفوی مرور می‌کند. در این سریال ۳۴ قسمتی علاوه بر شرح زندگی و افکار ملاصدرا، وقایع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران در قرن یازدهم هجری نیز کندوکاو شده‌است.

بازیگران این سریال: حسین یاری، کتایون ریاحی، محمد کشاورز، جمشید مشایخی، فریماه فرجامی، فخری خوروش، ژاله علو، محمود پاک‌نیت، علی نصیریان، بهاره رهنما، علی سلیمانی و...

همچنین مجید میرفخرایی و سیدجلال‌الدین معیریان به عنوان طراح هنری و طراح گریم، حسن فتحی را در این سریال یاری کرده‌اند.

فرهاد فخرالدینی که موسیقی سریالهای ماندگاری چون «سربداران»، «امام علی(ع)» و «کیف انگلیسی» از ساخته‌های اوست، کار ساخت موسیقی این مجموعه را برعهده داشته است.

این سریال از ابتدای فصل تابستان هر دوشنبه شب ساعت ۲۲ از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

کی مشغول چه کاریه؟

جواد رضویان در جلسه آشتی کنان

یا همان «داونه» خودمان در مجموعه تلویزیونی پاورچین، بعد از این مجموعه با چند پیشنهاد برای بازی مواجه شد.

او چندی پیش بازی در مجموعه تلویزیونی «آشتی‌کنان» را به پایان رساند که به زودی از شبکه سوم سیما پخش می‌شود.

همچنین قرار است در کار طنز جدیدی که در نود قسمت تهیه می‌شود حضور پیدا کند.

هشت پا و علیرضا داوودنژاد

کارگردان قدیمی و حرفه‌ای سینما که فیلم «ملاقات با طوطی» را در نوبت اکران دارد. داوودنژاد به زودی ساخت فیلم جدیدش را با عنوان «هشت‌پا» آغاز می‌کند.

رضا آشتیانی به دنبال قصه‌ای جدید

سینمای حادثه‌ای سالهای نه‌چندان دور، با نام رضا آشتیانی عجین بود.

او چند سالی است که کمتر در عرصه بازیگری حضور دارد و بیشتر دنبال تهیه‌کنندگی و سرمایه‌گذاری روی فیلم‌هاست.

فیلم «تیک» که آشتیانی مجری طرح و سرمایه‌گذار آن است درحال حاضر در اکران سینماهای تهران است.

آشتیانی به دنبال قصه جدید دیگری است که بتواند بر روی آن سرمایه‌گذاری کند.

سعید پورصمیمی پشت پرده تلویزیون

بازیگر توانا و ارزشمند تئاتر، سینما و تلویزیون که با کوله‌باری از تجربه‌های گرانقدر، حضوری مثبت و سازنده در عرصه هنر دارد.

او درحال حاضر مشغول بازی در فیلمی تلویزیونی با عنوان «پیش‌پرده» است.

حمیدرضا پگاه، یکتا ناصر، پورانداخت مهیمن و حسین خانی‌بیک دیگر بازیگران این فیلم تلویزیونی هستند.

«پیش‌پرده» را بیژن صمصامی و رضا حامدی‌خواه می‌سازند.

غوغای نگارخانه‌های تهران در خردادماه

نگارخانه - نام هنرمند - نوع نمایشگاه - زمان
آتشزاد - فروزنده بالدست، آرش خدابخش - عکاسی - ۱۷ تا ۲۲
- آتشزاد - شهرناز زرکش - عکاسی - ۲۴ تا ۲۹
آبتین - بهرنگ صمدزادگان - نقاشی - ۱۶ تا ۲۰
آریا - ثمینه سروقدمقدم - نقاشی - ۲۰ تا ۲۶
آثار - فریده تیرتاز، ولی‌الله گشایی - نقاشی - ۱۷ تا ۲۱
الهه - رضا هدایت - نقاشی - ۱۷ تا ۲۲
ارژنگ - گروهی - صنایع دستی - ۱۷ تا ۲۲
بنفشه - ناصر محمدی - نقاشی - ۹ تا ۱۴
برگ - گروه ۳۰ - نقاشی و چیدمان - ۱۸ تا ۲۸
تهران - نمایشگاه گروهی - صنایع دستی - ۲۰ تا ۲۴
دریابیگی - نسرین عتیقه‌چی، رضا بانگیز - نقاشی - ۱۶ تا ۲۱
دریابیگی - محمد طاهری - نقاشی - ۲۳ تا ۲۸
سعدآباد - ایوقی و خسروی - نقاشی روی پارچه - ۱۸ تا ۲۵
سیحون - نعیمه رزاقی - نقاشی - ۱۷ تا ۲۲
شاهد - مؤسسه امام خمینی - عکس - ۱۱ تا ۲۱
شاهد - گروهی - نقاشی - ۲۵ تا دوم تیر
طراحان آزاد - گروهی - ویدئوآرت - ۱۷ تا ۲۲
طراحان آزاد - ملیحه آقاجانی، زهره قاضی - نقاشی - ۲۴ تا ۲۹
والی - مریم بیرقی - نقاشی - ۲۲ تا ۲۷
۷ ثمر - مهدی احمدی - نقاشی - ۱۶ تا ۲۱
۷ ثمر - سارا علوی - نقاشی - طراحی - ۲۳ تا ۲۸
نوا - گروهی - خوشنویسی - ۸ تا ۲۱

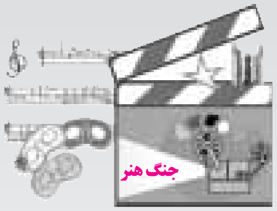

گفتگو با اردلان شجاع کاوه

هنرمند توانمند تلویزیون، تئاتر و سینما

وقتی می‌شود ارتباط بیشتر برقرار کرد

چرا در تلویزیون بازی نکنم

گفتگو از: عرفان

اردلان شجاع کاوه هنرمند نام‌آشنای سینما، تئاتر و تلویزیون است.

او سلامت جسم و روح را در صداقت و تزکیه نفس می‌داند که روح هنر جز این نیست.

اردلان متواضع، اهل عرفان و مطالعه است و حضوری بی‌غل و غش در عرصه هنر دارد.

وی در یکی از روزهای اردیبهشت ماه دو ـ سه ساعتی را بی‌ریا در دفتر مجله حضور پیدا کرد و در گفتگویی خودمانی برای شما خوانندگان گرامی چنین گفت:

◆ ◆ ◆

✓از کجا شروع کنیم؟

○ دوست دارم با بیتی از حافظ شروع کنم:

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجتست
چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجتست

در ابتدا از توجه شما در این دنیای شلوغ قرن حاضر که همه چیز باشتاب می‌گذرد، از من یاد و دعوت کردید، بی‌نهایت سپاسگزارم.

✓معمولاً کم اتفاق افتاده که شما در گفتگوها شرکت کنید، چه شد که دعوت ما را پذیرفتید؟

○ نشریه اطلاعات هفتگی ارزش و احترام خاصی برای من دارد و برای من افتخاری است که با این مجله گفتگو کنم.

✓چند سال دارید؟

○ وارد چهل و یکمین سال زندگی شده‌ام.

✓و تحصیلاتتان؟

○ فارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای زیبا و فوق‌لیسانس تربیت مدرس با گرایش تئاتر، بازیگری و کارگردانی هستم.

✓در کودکی چقدر به سینما و بازیگری علاقه نشان می‌دادید؟

○ من از همان ابتدای کودکی فیلم‌های وسترن را خیلی دوست داشتم.

✓آن موقع در کجا زندگی می‌کردید؟

○ بندرانزلی.

✓چطور سر از دنیای بازیگری درآوردید؟

○ هفت سالم بود که این اتفاق افتاد. من با ارامنه محترم در کلیسا درس می‌خواندم. بندرانزلی در آن سالها دبستان ملی نداشت و کلیسا حدود ۱۵ نفر را پذیرفته بود تا با بچه‌های ارامنه درس بخوانند. این‌جوری بود که ما با بروبچه‌های عزیز مسیحی درس می‌خواندیم و به همین دلیل بود که در جشنهایشان هم شرکت می‌کردیم. در آن روزها من عضو گروه تئاتر آن مدرسه بودم و برای این جشنها نمایش اجرا می‌کردیم

✓بعد همین طور ادامه پیدا کرد؟

○ بله، برادرم که ده سال از من بزرگتر بود، مرا به این عرصه کشاند و از همان سال نقش کودکان را در نمایشها اجرا می‌کردم تا سال ۵۱.

خدا را شاکرم که به اندازه ظرفم به من آش داده است

مرگ شاید پایان کار بازیگر باشد اما پایان کار هنرمند نیست

✓این نمایشها در کجا اجرا می‌شد؟

○ بندرانزلی و تنکابن.

✓سال ۵۱ به بعد چه؟

○ در آن سال، ما در گرگان یک گروه نمایشی تشکیل دادیم که مخصوص کارهای کودک و نوجوان بود و زیرنظر کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان فعالیت می‌کرد.

✓سالی چند کار می‌کردید؟

○ سالی دو کار، عروسکی یا زنده.

✓چه سالی وارد سینما شدید؟

○ از اواخر سال ۶۳.

✓با کدام فیلم؟

○ بایکوت.

✓شما که از هنرمندان باسابقه تئاتر هستید، چرا از دنیای تئاتر فاصله گرفته‌اید؟

○ تئاتر ما درحال حاضر کمی شلوغ است. قصد جسارت ندارم، اما بروبچه‌های جوان ما چون کمتر شرایط حضور در سینما و تلویزیون برایشان مهیا می‌شود، بیشتر به سمت تئاتر کشیده شده‌اند و به همین دلیل تجمع علاقه‌مندان بازیگری در تئاتر بیشتر شده است.

✓اکثر بازیگران می‌گویند ما در این عرصه به دنبال گمشده خود هستیم، آن گمشده چیست؟

○ پیدایش نکرده‌ایم که بگوییم چیست. شاید به دنبال قطعه‌ای از خود!

به دنبال گمشده‌ای که چراغ راه شود و آرمانی‌مان کند. و شاید به دنبال آن سیبی باشیم که اجازه خوردنش را به ما نداده‌اند و ما موظف به کشف حقیقت هستیم.

✓عده‌ای می‌گویند بازیگر خلق می‌کند، آیا شما با این مفهوم موافقید؟

○ خیر، خلق و آفرینش مخصوص ذات خداوند است، خداوند به همه چیز حیات داده، لذا یک هنرمند نمی‌تواند خالق چیزی باشد، بازیگر و هنرمند فقط دخل و تصرفی در زیباییهای طبیعت می‌کند. خداوند زیبایی را آفریده و ما آن را نشان می‌دهیم، نه اینکه خلق کنیم و کار خارق‌العاده‌ای انجام دهیم.

✓هنرمند باید به دنبال چه باشد؟

○ کشف حقیقت، تزکیه نفس و تمرین صداقت.

✓چرا می‌گویند هنر عرفان محض است و کشف شهود؟

○ روی صحنه شما دیگر به دنبال این نیستید که چند تا تماشاگر دارید و به زور بخواهید بفهمانید که می‌خواهید چه بگویید و اگر به اینجا برسید، یعنی به جایی رسیده‌اید که حدیث نفس را معنا کنید. پس روی صحنه، باید به کشف حقیقت وجود رسید همانطور که یک روان‌شناس در گروه بروتوفسکی می‌گفت: «زمین صحنه را با پنجه می‌کندم تا ریشه وجود خودم را پیدا کنم.»

✓به اعتقاد شما هنرمند باید معلم جامعه باشد؟

○ معلم الفبا را تعلیم و آموزش می‌دهد تا کودک بتواند با ترکیب الفبا به کلمات و واژه‌ها دست پیدا کند. و این نقطه الهام قضیه است که آن کنم یا این کنم. کار هنر است و کار هنر تعلیم نیست.

هنر روح خفته شما را بیدار می‌کند تا جهش بیابید و راه را روشن کنید.

✓پس هنر وظیفه‌اش ارائه راه‌حل نیست؟

○ نه، درواقع راه‌حل کشف می‌کند.

✓بازیگر چه فرقی با آدم عادی دارد؟

○ بازیگر فردی است که در مقابل جامعه مسوولیت بیشتری دارد. کسی است که به دنبال تزکیه است. اگر تزکیه در درون او اتفاق بیفتد با آدم عادی فرقی ندارد.

✓آیا مرگ پایان کار بازیگر است؟

○ بله، مرگ پایان کار بازیگر است، اما پایان کار هنرمند نیست.

همه عرفا هنرمندند، اما مرگ پایان کارشان نبوده است.

✓راز ماندگاری بازیگر چیست؟

○صادق باشد، زیرا صداقت روح را صیقل می‌دهد.

✓شما که از بازیگران کارکشته و قدیمی تئاتر

هستید چرا به سوی تلویزیون کشیده شدید و گاهی در مجموعه‌های ضعیف حضور پیدا می‌کنید؟

○ بازیگر کارش بازیگری است. حال چه در تئاتر باشد، چه سینما و چه تلویزیون. درست است که بازیگری در تئاتر، بازیگر را تروتازه نگه می‌دارد، اما تلویزیون هم ویژگیهای خودش را دارد. وقتی در تلویزیون می‌شود بیشتر ارتباط برقرار کرد و تاثیر گذاشت چرا این کار را نکنیم. گاه ممکن است به‌زعم ما کاری ضعیف باشد اما همان کار با مردم ارتباط خوبی برقرار کرده و ما باید بدانیم در عرصه هنر به دنبال چه هستیم، یک ارتباط خوب، سالم و حساب شده.

✓ **بعد از سالها فعالیت، فکر می‌کنید کجا ایستاده‌اید؟**

○ خدا را شاکرم که به اندازه ظرفم به من آش داده است.

✓ **عامل دلشوره شما در این هنر چیست؟**

○ ورشکستگی این حرفه. ورشکستگی تدریجی و فرسایشی آن و دلیل آن هم صنعت نشناختن این هنر است.

متاًسفانه سرمایه‌های هنگفتی که هزینه ساخت و ارائه آگهی‌های تبلیغاتی و تلویزیونی می‌کنیم، یک‌صدمش در عرصه فرهنگی وجود ندارد و هیچ کس هم به فکر نیست. بزرگان و سرمایه‌داران هیچ وقت تصمیم نگرفته‌اند که شهرکی مانند متروگلدون‌مایر، برادران وارنر و... راه بیندازند.

✓ **می‌گویند، بازیگری نوعی خودآزاری است. یعنی یک بازیگر باید در نقش آدم بد ظاهر شود و با خودآزاری، خودش را از خوبی دور کند.**

○ انسان همان‌قدر که خوب است، بد هم هست. «فروید» می‌گوید: «آن سرشت و نهاد انسانی که مواظب فرد است و همیشه هدایتش می‌کند و سرزنشگر غریزه حیوانی، در همه انسانها وجود دارد». من و شما نماز می‌خوانیم که غریزه حیوانی‌مان رشد پیدا نکند و درحقیقت نه غریزه، بلکه با فطرت ارتباط برقرار می‌کنیم، به همین دلیل است که گفتم اگر بازیگر تزکیه نداشته باشد به بیراهه می‌رود.

✓ **غربت شما را یاد چه می‌اندازد؟**

○ یاد غریبی انسان.

«مرغ باغ ملکوتم، نیم از عالم خاک» همه ما در غربت غریبی دست و پا می‌زنیم و انسانی که با مرگ مواجه می‌شود زود این قضیه را درمی‌یابد..

✓ **دوست دارید از کدام خصلت‌ها دوری کنید؟**

○ از منشهای حیوانی. این مساءله حکایت قضیه آن است که هرچقدر بیشتر از او بترسی و فرار کنی، بیشتر دنبالت می‌آید، اما اگر بایستی و خیره به او نگاهی سرزنش‌بار کنی، آروم می‌نشیند. با منشهای حیوانی هم باید این‌گونه برخورد کرد. از منشهای حیوانی نه باید فرار کرد و نه ترسید. از پارسهای او هم نباید هراسید.

✓ **عشق شما را یاد چه می‌اندازد؟**

○ زردی.

✓ **بهترین لحظه زندگی‌تان چه زمانی بوده است؟**

○ وقتی عاشق بوده‌ام.

✓ **اگر حرف خاصی دارید، بفرمایید.**

○ دوست دارم همه به آرامش برسند و خداوند نعمت سلامتی را از آنها نگیرد و همیشه رو به سوی کمال گام بردارند.

نگارخانه‌ها در هفته میراث فرهنگی تنها ماندند

آخرین هفته اردیبهشت ماه سال جاری هفته میراث فرهنگی بود که با حضور دوازده نگارخانه و برپایی چند نمایشگاه در برخی از ساختمانهای کاخ سعدآباد، برگزار شد.

هفته میراث فرهنگی با معرفی اکثر هنرمندان نامی و بیشتر گمنام ایرانی و در برخی موارد خارجی درحالی پشت سر گذاشته شد که کاستیهای فراوانش امکان تجلی حسنهای اندکش را از میان برد. بزرگترین و شاید تنهاترین امری که می‌توانست به کمک آن لحظاتی چند، کمبودهای موجود را به فراموشی سپرد، آثار جذاب و دیدنی از هنر اندیشمندان عرصه هنر بود که هر اثر، بیننده را به دنیایی متفاوت از فضای خارج نمایشگاه می‌برد، به سالها پیش، درمیان مردمانی از جنس ما و از نیاکانمان که سادگی و حضور بی‌تکلفشان همراه معنویتی روح‌نواز، اثرهایی شگرف را پدید آورده بود.

○ نگارخانه سعدآباد

در این نگارخانه شاهد بیش از سی اثر از هنرمندانی بودیم که این آثار متعلق به اواخر دوره قاجار تا اوایل دوره پهلوی بودند. آثاری که هنرمندانشان جزء اولین هنرجویان و دانش‌آموزان مدرسه «صنایع مستظرفه» اولین مدرسه‌ای که کمال‌الملک تاًسیس کرد به حساب می‌آیند. آثار آنان توسط دو، سه مجموعه‌دار جمع‌آوری و در این نمایشگاه به معرض دید گذاشته شده بود.

سعدآباد به عنوان نگارخانه‌ای که هماهنگ‌کننده یازده نگارخانه دیگر این هفته میراث فرهنگی به حساب می‌آمد، توانست آثار جذابی از نگارگری معاصر ایران، استاد مهدی تائب، هادی تجویدی، نصرت‌الله شیرازی، کلارا آبکار، استاد محمدعلی زاویه و تنی چند از دیگر هنرمندان را به نمایش بگذارد که در میان ایشان شاهد حضور هنرمندی از ترکیه چون «ابراهیم جباربک» بودیم.

○ نگارخانه نیازی

این نگارخانه بار دیگر پذیرای آثار بزرگان عرصه هنر نقاشی، نقاشان ایرانی و خارجی بود. آثاری با تفکیک‌ها و سبکهای متفاوت که مجموعه‌ای از دیدهای رنگین و متضاد را در کنار یکدیگر به بازدیدکننده عرضه می‌کرد.

«محمدعلی شیوایی (کاکو)» با پنج اثر و با تکنیک پاستل، «احمد اسفندیاری» استاد نقاشی با سه اثر، «بهمن رضایی» سنتی‌کاری که آبرنگ، تکنیک برگزیده اوست، «فواد نجف‌زاده» گرافیستی که سورئالیست کار می‌کند و «جان دوبی» (از دالاس» که شهرتش از «پیکاسو» کمتر نیست، همچنین در نمایشگاه شاهد اثری از چهل سال پیش استاد نیازی بودیم که با تکنیک آبسترک اجرا شده بود و کلاژ زنها و کلیدها، از ۱ ریال تا ۲۰ ریال و از ۵ دینار تا ۵۰ دینار نمایش‌دهنده قدیمی‌ترین اشیاء این مرزوبوم بود.

دکتر «نیناره‌شناس» با تکنیک آبستره فرزانه نورزاد (همسر استاد نیازی» خانم پرنیان و علیرضا اسکندری ـ از شاگردان استاد نیازی ـ به همراه مصطفی بسیمی، فیروز ارجمندنیا با تکنیک نقطه‌پردازی، لادن اورنگی و طناز طایی در این نمایشگاه شرکت داشتند. از هنرمندان خارجی شرکت‌کننده هم می‌توان به ماریا شیل (انگلیسی)، چ. فرانچسکو (مکزیک)، رافائل دوبرت (ایتالیا) و ویدونیادرا (ترکیه) اشاره کرد.

استاد نیازی از استقبال بازدیدکنندگان در طول هفته میراث فرهنگی رضایت داشتند.

○ نگارخانه ارژنگ . نیهور

نمایشگاهی از آثار بانوان هنرمند «نیهور» با عنوان زنان ایرانی، آینه‌داران میراث کهن برگزار شد. در این نمایشگاه حضور ۲۵ نفر از بانوان هنرمند فضای نگارخانه را مزین کرده بود. این آثار به سنت، اصالت و نقش‌ها پرداخته بود.نگارگری، تذهیب، گل و مرغ و قطاعی و نقاشی زیرلاکی آثاری بودند که توسط فرح کیمیاقلم، فرزانه قانع، شمس آریا، کرمی، محبعلی، لشکری، الله‌داد، جعفری‌پردستی، پاکنژاد، آذربانی، آرزمگین خان‌محمدی، نجفعلی، قاجار دولو اجرا و ارائه شده بود.

خانم قانع یکی از هنرمندان گروه نیهور در ارتباط با هفته میراث فرهنگی گفت: متاءسفانه هیچ‌گونه همکاری در این رابطه نشد، بلکه تنها یک کاتالوگ چاپ کردند که درست قبل از نمایشگاه به دستمان رسید که عملاً کارایی برای ما نداشت و حتی از خود میراث فرهنگی هیچ بازدیدکننده‌ای نداشتیم.

وی ادامه داد: متاًسفانه مهرماه سال گذشته به مناسبت تولد امام حسین(ع) آمدند و عنوان کردند می‌خواهیم سه کار از شما بخریم. آثار خانمها نوشین الله‌داد و اشرف شمس‌آریا و آقای ملکی را بردند ولی هنوز پول آثار را به هنرمندان پرداخت نکرده‌اند و بعد از کلی صحبت و نامه‌نگاری به این نتیجه رسیدیم که آثار را پس بگیریم چرا که حتی پاسخ تلفن‌هایمان را هم نمی‌دهند و تلفن را قطع می‌کنند!

حوریه صالحی

زیر نظر: ایمان محمدی

تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

نقد مردمی آلبوم پرفروش ماه

«عروسک» از نگاه مردم و عروسک‌سازان

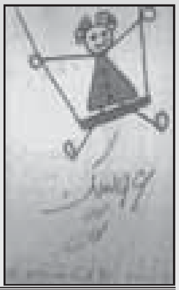

درآمد:

از این هفته به بعد قصد داریم هر وقت که زمان مجال داد به سراغ آلبومی برویم، آن را از دید مردم نقد و بررسی کنیم و پاسخ دست‌اندرکاران آلبوم را جویا شویم. از این‌رو برای این هفته آلبوم «عروسک» با صدای مهران احراری را که این روزها در بازار با استقبال خوبی مواجه شده است، برای بررسی انتخاب کرده‌ایم.

آنچه در زیر می‌خوانید نظرات مردم و در پایان نظرات «نیما نورمحمدی» تنظیم‌کننده آلبوم مذکور به نمایندگی از گروه سازنده «عروسک» است.

آبروی خودشان را برده‌اند

O رضا موسی‌خانی ـ ۲۰ ساله / شغل آزاد

به نظر من قطعه «سایبون» از نظر آهنگسازی و تنظیم قوی بود و قطعه «عروسک» حتی از آن هم قویتر، اما قطعه «وسوسه» که درست بعد از این دو قطعه قرار دارد به شدت با افت تنظیم مواجه است.

O اکرم رضایی ـ ۲۱ ساله / خانه‌دار

آلبوم قشنگی است، من از همه بیشتر قطعه «عروسک» و «چراغ خونه» را دوست دارم.

O فرشاد محمدی ـ ۳۵ ساله / مترجم زبان انگلیسی

به نظر من آلبوم زیاد جالبی نبود، چون خیلی تکراری بود، مثلاً قطعه «کوچه‌های غربت» انگار فقط دوباره خوانده شده بود و یا قطعه «ملکا» که به نظرم ترکیبی از یک ملودی ترکی با ملودی قطعه «آسمون رؤیا» در آلبوم «نقره‌داغ» سعید شهروز بود و یا بدتر از همه اینها قطعه «دختر بابا» ست که نه‌تنها آهنگش تکراری است، بلکه تنظیمش هم خالی از احساس است.

O ا الهه اکبرپور ـ ۲۱ ساله / بیکار

من تا به‌حال دهها بار این آلبوم را گوش داده‌ام، اما آخرش هم نفهمیدم بالاخره صدای اصلی مهران احراری کدام است؟!

O ناصر همتی ـ ۲۸ ساله / مهندس برق

آلبوم خوبی است، فقط ای کاش اینقدر تکراری نبود!

O نرگس هدایتی ـ ۲۲ ساله / پشت کنکوری!

به نظر من همه در این آلبوم آبروی خودشان را برده‌اند، وقتی به اینسرت آلبوم نگاه می‌کردم، واقعاً باورم نمی‌شد که مثلاً قطعه سبک و ضعیفی مثل «قبیله» را دو مثلاً ستاره! به نامهای «بهروز صفاریان» و «شادمهر عقیلی» کار کرده‌اند.

> من اگر به جای عروسک‌سازان بودم، به ترشی لب نمی‌زدم!

O رضا محبی ـ ۱۹ ساله / بیکار

من هر دو آلبوم مهران احراری را شنیده‌ام، این از اولی بهتر بود، حالا باید صبر کنیم ببینیم بعدی چه می‌شود!

O زینت صفری ـ ۱۷ ساله / محصل

سرتاپای آلبوم عیب بود، نگاه کن تو را به خدا، این از پوسترش که نکردند یه خورده مثل پوسترهای خارجی رنگ و لعاب بهش بدن، اینهم از اینسرت که پر از غلط املایی است.

O سجاد احمدی ـ ۲۳ ساله / دانشجوی رشته بهداشت

از بچه‌ها بیشتر از این نمی‌شود توقع داشت، بزرگ می‌شوند و کم‌کم یاد می‌گیرند چه باید بکنند!

O احمد جعفری ـ ۱۹ ساله / محصل

قطعه «عروسک» خیلی باحال بود! من اگر جای سازنده‌های این آلبوم بودم، تا آخر عمر لب به ترشی نمی‌زدم!

پاسخ سازندگان «عروسک» به روایت نیما نورمحمدی

«نیما نورمحمدی» به عنوان تنظیم‌کننده اول آلبوم «عروسک» به نمایندگی از گروه سازنده: بهروز صفاریان، شادمهر عقیلی، مهران احراری، عمادرضا نکویی و سیدرضا سجادی در پاسخ به انتقادها و نظرات شنوندگان آلبوم «عروسک» متنی برای «جهان هنر» ارسال کرده‌اند که گزیده آن را در زیر می‌خوانید:

قبل از هر چیز جا دارد از طرف خود و همکارانم از شنوندگان و مشوقان آلبوم «عروسک» تشکر کنم، اما پاسخ انتقادها! به نظر من قطعه «وسوسه» اصلاً افت تنظیم ندارد، چرا که «سیدرضا سجادی» به کارش وارد است و اصولاً تحصیلکرده این رشته است... بله آهنگ قطعه «کوچه‌های غربت» تکراری است، اما با تنظیم جدید، اگر با دقت این قطعه گوش شود، تغییرات آن مشخص خواهد شد. درباره «دختر بابا» هم باید بگویم که این هم آهنگش تکراری است و قبلاً به زبان آذری توسط «جمشید نجفی» اجرا شده بود، اما تنظیم من از این آهنگ کاملاً پاپ و بندری و شعرش هم فارسی است. «قبیله» هم یک ملودی آشنای ایرانی دارد، با تنظیمی زیبا و دلنشین. به نظر من ساختن چنین اثری از هر کسی برنمی‌آید! درخصوص انتقادهای دیگر گفتنی اینکه، مهران احراری علاقه‌ای ندارد تا پوسترهای کاذب تبلیغاتی کار کند، در مورد غلطهای املایی اینسرت کاست هم چشم، بیشتر دقت می‌کنیم تا بدون غلط باشد. نکته دیگر اینکه، کارهای مهران در چند استودیو مختلف ضبط شده است، اما این دلیل نمی‌شود که بگوییم صدایش گاهی شبیه «شادمهر» و زمانی شبیه «سعید شهروز» است. مهران احراری صدا و شخصیت خودش را دارد.

> مهران احراری شخصیت و صدای خودش را دارد

در خاتمه با تشکر مجدد از توجه به این آلبوم، لازم به ذکر است که «عروسک» حاصل سیزده ماه تلاش شبانه‌روزی ماست و هدف ما درنهایت کسب رضایت مردم عزیزمان است. امیدواریم با عنایتهای مردمی و تشویقهای شما بتوانیم آثار بهتری را به جهان موسیقی ارائه کنیم.

تازه‌های موسیقی

احمد یاسر با «هفت شنبه» در بازار موسیقی

تازه‌ترین آلبوم موسیقی «احمد یاسر» خواننده جوان موسیقی پاپ منتشر شد.

این آلبوم که «هفت شنبه» نام دارد از قطعات «مرد تنها»، «آره، آره»، «چه سلامی»، «تو می‌دانی»، «آرزو»، «دخترم»، «مسلمانان»، «کعبه» و «نگاه» تشکیل شده است.

در آلبوم مذکور از اشعار غلامرضا صفایی، علی بحرینی، بامداد جویباری، مجید فلاح شجاعی، فریبا وکیلی، مولانا و آرش نصیری استفاده شده است.

آهنگهای قطعات «هفت شنبه» ساخته یاسر، علی بحرینی، داوود نظری و مهران است و تنظیم آنها را «نیما نورمحمدی»، «داوود نظری» و «مهران جمادی راد» به عهده داشته‌اند.

یادداشتی بر فیلم «دنیا» ساخته
منوچهر مصیری

تماشاگر تکلیف خود را نمی‌داند

محمدحاجی محمدطاهری

عمده فیلم «دنیا» به ساختار و شکل‌گیری فیلمنامه آن برمی‌گردد. سوژه تکراری فیلم یادآور شعر معروف «عشق پیری گر بجنبد سر به رسوایی زند» است.

داستان «دنیا» فاقد گره‌های محکم داستانی است، و صرفاً به بیان یک داستان معمولی که انواع مشابه آن را بارها شنیده یا دیده‌ایم، قناعت شده است.

از طرفی دیگر، ما در لحظات بسیاری از فیلم با این سؤال مواجه می‌شویم که «حاج عنایت» قهرمان است یا ضدقهرمان؟ شخصیت دنیا مثبت است یا منفی؟ در مقام حق قرار دارد یا نه؟

به نظر نگارنده ابهامات بسیاری در مورد حاج عنایت وجود دارد: اول اینکه «حاج عنایت» تیپ است یا شخصیت؟ در بسیاری از لحظات فیلم «حاج عنایت» به عنوان فردی معتقد به مذهب، مورد اعتماد و... معرفی می‌شود. اما کم نیست لحظاتی که «حاج عنایت» کاریکاتوروار در قصه حضور دارد و با دیالوگهایی آمیخته از لودگی و شوخ‌طبعی و طنز و با تکیه فراوان روی فربه بودنش، در داستان فیلم عرض اندام می‌کند.

مورد دیگر که معلوم نیست باید تقصیر را به گردن فیلمنامه‌نویس و کارگردان انداخت یا تدوینگر، تحول فوری حاج عنایت است! به‌طوری که در مدت کوتاهی او از فردی چشم‌پاک و مذهبی به شخصی هوسباز و فریب خورده و کامجو تبدیل می‌شود. مثلاً فیلم «روسری آبی» را درنظر بگیرید. روند علاقه‌مند شدن پیرمرد کارخانه‌دار به «نوبر کردانی» به آهستگی و کندی سپری می‌شود. در آثار موفقی که این سوژه «عشق پیری» را دستمایه قرار داده‌اند، مساءله تحول شخصیت به‌درستی رعایت شده است.

○ تاوان نجابت و هوسبازی

نکته دیگر اینکه، داستان کشش آن را داشت که چند دقیقه زودتر پایان پذیرد. ما به روشنی متوجه نمی‌شویم که اصلاً جریان رابطه پدر «دنیا» و «حاج عنایت» چیست و پیشتر چه اتفاقاتی افتاده است؟ فقط خیلی مبهم و سربسته می‌شنویم که «حاجی» خانه پدر دنیا را بالا کشیده است!

در ضمن در پایان فیلم، تماشاگر تکلیف خود را با شخصیت‌ها نمی‌داند، که دلش به حال «حاج عنایت» که با دو دست خود خرمنش را آتش زده است و کسی جز خودش را مقصر نمی‌داند، بسوزد یا به حال «دنیا» که با شیادی سر «حاج عنایت» را شیره مالیده است؟!

درحقیقت در آخر فیلم، «دنیا» و «حاج عنایت» هر دو به یک موضع انفعال و نوعی سرگشتگی می‌رسند: اولی که ظاهراً پیروز شده در مقابل پسردایی و عمه‌اش به روش کار کینه‌ورزانه و نجابت لگدکوب شده‌اش اعتراف می‌کند و دومی تاوان اشتباهات و رفتار هوسبازانه و فعالیت‌های نامشروع خود را به بدترین وجه پس می‌دهد.

یعنی در این جدال درحقیقت برنده‌ای وجود ندارد و کردار هیچ‌یک از طرفین را نمی‌توان توجیه کرد.

یکی از مواردی که در ضعف فیلمنامه بی‌تأثیر نبود، اشکالات و اتفاقات غیرمنطقی در داستان است. به‌طور مثال همسر حاجی که خود می‌داند در چه وضعیت حساسی قرار دارد و حاجی برای خانه نقشه کشیده است، چطور حاضر می‌شود فریب «حاج عنایت» را بخورد و آگاهانه میدان را خالی کند؟ آیا قول توأم با تردید حاجی می‌تواند جواب مناسبی به این سؤال باشد؟

و اینکه همه می‌دانند مردان برای اینکه با زن دیگری ازدواج کنند، نیازمند رضایتنامه همسر اول هستند، درصورتی که اصلاً چنین چیزی در فیلم وجود ندارد و به بوته فراموشی سپرده شده است.

مردان برای اینکه با زن دیگری ازدواج کنند، نیازمند رضایتنامه همسر اول هستند، در صورتی که‌اصلا چنین چیزی در فیلم وجود ندارد

○ چند نکته

در پایان هم چند ایراد حاشیه‌ای که به خود فیلم چندان ربط ندارد را ذکر می‌کنیم:

اول، برای خانه قدیمی حاجی از لوکیشنی تکراری استفاده شده است. علاقه‌مندان حرفه‌ای فیلم و سینما که ریزبینانه به تصاویر دقت می‌کنند، حتماً این خانه را در فیلم‌های «دختر شیرینی‌فروش»، «شام آخر»، «بانو» و... به یاد می‌آورند. چه خوب است که مدیران تولید فیلم‌ها سعی کنند تا از لوکیشن‌های لورفته و تکراری استفاده نکنند. دوم؛ کیفیت صدای فیلم چنگی به دل نمی‌زند. این مسأله قبل از آنکه به بلندگوی سینما برگردد، احتمالاً به کمبود نوار ۱۷۰۵ صدا در لابراتوارها برمی‌گردد. استفاده چندباره از نوارهای صدا به کیفیت صدا لطمه شدید می‌زند. این موضوع به مسوولان وزارت ارشاد و معاونت سینمایی مربوط است. چه خوب است سعی شود با وارد کردن دستگاههای پیشرفته میکس و صداگذاری و همچنین تخصیص بودجه و یارانه به صاحبان سینما جهت تجهیز به سیستم پخش دالبی، گامی مؤثر در جهت جذب مخاطب برداشته شود.

بررسی عملکرد سینما و تلویزیون
و آثار آن در ۲۳سال گذشته

فراموشخانه‌ای به نام سینما

قسمت نخست

داوود مرادیان

مقدمه: بحثی در مابعدالطبیعه سینما و تلویزیون

می‌خواستم از بیست و دوم بهمن سال ۱۳۵۷ عملکرد دو رسانه بصری را به محکمه عقل و فلسفه بکشانم، اما هرچه کردم، مطلع مناسبی نتوانستم بیابم، لذا به عقب‌تر بازگشتم تا سره و ناسره مطلب را بازشناسی کنم. از همین رو خواه‌ناخواه به این مسأله رسیدم که ابتدا می‌بایست به یک دیدگاه و نظریه عقلی مناسب درباره سینما و تلویزیون و جایگاه این‌دو در جامعه و نسبت آن با محیط اطراف برسم، سپس به همراه مخاطب با همزمانی یکدیگر به یک همدلی برسیم.

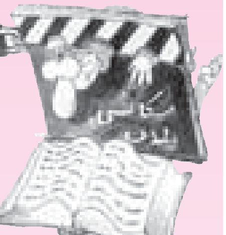

سینما محصول تکنولوژی و رسول سود و تفنن و سرمایه است

۱ـ پرسشی از ماهیت سینما:

اگر از یکی از دانشجویان رشته سینما بپرسید: «سینما چیست؟» بی‌شک همان پاسخی را می‌دهد که در آکادمی‌شان از طریق اساتید محترمی که از علوم، تنها رشته ترجمه را خوب بلدند، یاد گرفته‌اند، دو تعریف: الف ـ سینما آمیزه‌ای از تمامی هنرهای پیشین است و به نوعی هم نقاشی است، هم موسیقی، هم داستان و هم هنری مجزا و جذاب، ب ـ سینما داستان مصوری است که توسط تصویرسازی از واقعیت بیرون، واقعیتی مجازی را به پرده سفید می‌نشاند، و از این دست تعریف‌ها، اما اگر باز بپرسید: «فلسفه سینما چیست؟» این بار برایتان نطقی می‌کند که سر تا پایش فقط «روخوانی تاریخ سینماست!» پس واقعاً اگر سینماگران نیز نمی‌فهمند سینما چیست، سراغ چه کسی باید رفت؟ این‌جاست که به‌ناچار ناخنکی به کتب فلاسفه محترمی زدم که در باب سینما و ماهیت آن قلمی چرخانده بودند و از این دریچه تعقل بود که سینما چهره واقعی خود را برایم واگشود.

سینما چیست؟ خادم یا خائن؟

سینما صنعتی است که با تکیه بر خطای دید مخاطب و با مهیا کردن محیطی تاریک و دور از نور، وی را که برای گریز از «خودآگاهی» و رنج آن به شهرفرنگ «سی‌نما» پناهنده شده، به یک نوع خلسه روانی می‌برد.

ادامه دارد

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

«نیکول کیدمن» بیوه می‌شود!

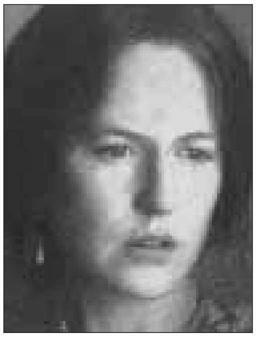

نیکول کیدمن بازیگر مطرح و مستعد سینما که تاکنون بازیهای قابل تحسینی در آثار سینمایی ارائه کرده و فیلم اخیرش «ساعتها» او را پرآوازه‌تر کرد، در فیلم جدید «جاناتان گلیزر» به نام «تولد» ایفای نقش می‌کند. او در این فیلم ایفاگر نقش یک زن بیوه است. روزی او با پسری ده ساله آشنا می‌شود و پسرک مدعی می‌گردد که روح همسر وی در جسم پسرک حلول کرده است. زن بیوه که براثر شواهدی حرف پسرک را باور کرده، دچار ماجراهایی باورنکردنی می‌شود.

فیلمنامه «تولد» را «ژان کلود کاری» با همکاری «گلیزر» نوشته است. نیکول کیدمن در فیلم با بازیگر قدیمی سینما «لورن باکال» همبازی است. «باکال» در این فیلم به نقش مادر «نیکول کیدمن» ظاهر می‌شود.

زندانی آلکاتراز دیوانه بود!

«دیوانه آلکاتراز» فیلمنامه جنجالی جدیدی است که آن را «وینتی فیر» نوشته است. این فیلمنامه پرسروصدا که به شرح زندگی واقعی «رابرت استراد» مشهور به «پرنده‌باز آلکاتراز» می‌پردازد، دستمایه یک فیلم سینمایی شده است.

فیلم مذکور از نگاه روان‌شناسی که کار بررسی روانی «استراد» را برعهده داشت، به موضوع زندانی آلکاتراز می‌نگرد. در این فیلم «رابرت استراد» نه یک انسان پرنده‌دوست که قاتلی جامعه‌ستیز و خطرناک تصویر شده است. فیلم «پرنده‌باز آلکاتراز» را «جان فرانک هایمر» در سال ۱۹۶۳ با بازی «برت لنکستر» ساخت که عنوان نامزدی بازیگری نقش نخست را در مراسم اسکار برای او به ارمغان آورد.

اندی گارسیا و رقابت با پیکاسو

«میک دیویس» به زودی فیلمی را براساس زندگی نقاش مشهور ایتالیایی «آمادئو مودیلیانی» جلوی دوربین می‌برد. «مودیلیانی» در زمان حیاتش رقابت تنگاتنگ و سختی با دیگر نقاش معروف جهان «پابلو پیکاسو» داشت و «میک دیویس» در فیلمش روی رقابت این دو نقاش تأکید کرده است.

«دیویس» برای ایفای نقش «آمادئو مودیلیانی» از «اندی گارسیا» دعوت کرده است. برای تولید این فیلم که فیلمبرداری‌اش در رومانی انجام می‌گیرد، دوازده میلیون دلار هزینه درنظر گرفته‌اند.

مرد عنکبوتی ۲ تار می‌تند

«سام رایمی» کارگردان فیلم موفق «مرد عنکبوتی» به زودی کارگردانی قسمت دوم این فیلم را آغاز می‌کند. او که مراحل پیش تولید فیلمش را سپری می‌کند، برای ایفای نقش در این فیلم نیز به سراغ «توبی مگوایر» ایفاگر نقش مرد عنکبوتی رفته است. «توبی مگوایر» که درگیر بازی در فیلم «سی بیسگوییت» است، در آغاز چندان تمایلی برای بازی در فیلم «سام رایمی» از خود نشان نداد، اما اندکی بعد پشیمان شد و قرار است یکبار دیگر لباس «مرد عنکبوتی» را به تن کند.

دیوانه و سرباز

دیوانه‌خانه

نویسنده و کارگردان: آندری کونچالوفسکی - مدیر فیلمبرداری: سرگئی کوزلوف - موسیقی: ادوارد آرتمیف - تهیه‌کننده: آندری کونچالوفسکی و فیلکس کلایمن - بازیگران: یولیاویسو تسکایا، سلطان ایسلاموف و براین آدامز.

خلاصه داستان:

در جریان جنگ چچن به سال ۱۹۹۶، وقتی کارکنان یک تیمارستان اوضاع را نابسامان می‌بینند، بیماران را رها می‌کنند و تصمیم می‌گیرند آنها را با اتوبوس از منطقه دور کنند. در همین زمان گروهی سرباز چچنی وارد می‌شوند و در تیمارستان اردو می‌زنند. یکی از سربازان با یکی از بیماران رفاقت می‌کند و این ارتباط مسائل تازه و عجیبی را ایجاد می‌کند.

انتقام از والدین

عروسکها

نویسنده و کارگردان: تاکشی کیتانو، مدیر فیلمبرداری: کاتسومی یاناگیشیما، موسیقی: جوهیسای‌شی، تهیه‌کنندگان: ماسائو کوی موری و تاکیو پوشیدا. بازیگران: می‌هوکائو، هیده توشی نیشی جیما و چیکو ماتسوبارا.

خلاصه داستان:

زندگی یک زوج جوان به خاطر دخالتهای نابجای والدینشان در شرف تخریب است. مرد جوان برای سامان دادن به زندگی خود، دست به اقدامی خطرناک می‌زند، اقدامی که نابودی چند انسان را درپی دارد.

شما و جهان هنر

پاسخ به نامه‌های خوانندگان

O محسن ذوالفقاری از ساوه

خواننده گرامی مجله، از عنایت و توجه شما به «جهان هنر» سپاسگزاریم و از تذکرات و پیشنهادهایتان استقبال می‌کنیم. «جهان هنر» از نامه‌های قبلی شما بی‌خبر است، اما در مورد سؤالهایی که در نامه اخیرتان مطرح کرده‌اید، به‌طور مختصر توضیحاتی ارائه می‌شود، برای رسیدن به پاسخهای کاملتر و دریافت پاسخ این سری از سؤالهایتان درباره سینماگران خارجی و داخلی به کتابهای «سینمای جهان»، «اسکار»، «تاریخ سینمای جهان»، «فیلمشناخت سینمای ایران» و «فرهنگ فیلم‌های ایرانی» مراجعه کنید.

آنتونی کویین بازیگر سرشناس ایتالیایی در پنجاه فیلم سینمایی ایفای نقش کرد و توانست دوبار جایزه اسکار را تصاحب کند. فیلم‌های «محمد رسول‌الله»، «جاده»، «ساعت ۲۵»، «باراباس» و «توپهای ناوارون» از فیلم‌های مشهور او هستند. این هنرمند سال ۱۳۸۰ به دلیل عارضه تنفسی درگذشت. متأسفانه از محل آرامگاهش اطلاعی نداریم!

۲ـ روژه هانن بازیگر مجموعه‌ها و فیلم‌های حادثه‌ای و پلیس سینمای فرانسه در دهها فیلم و مجموعه ایفای نقش کرده است. مجموعه «ناوارن» که بارها از سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش شده، از کارهای ۱۵ سال قبل اوست. این بازیگر هنوز در قید حیات است اما کمتر کار سینما می‌کند.

O یحیی جوادی از سمنان

خواننده گرامی، مطالبتان را ارسال کنید تا درباره آنها اظهارنظر «جهان هنر» را بخوانید.

O سیما لاهوتی از رشت

مقالات و نقدهای ارسالی شما رسید. از بهترین آنها در مناسبتهای لازم استفاده خواهیم کرد. همچنان با ما همکاری کنید.

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

مِعر هفته

چسبیدنی!

دوغ باشد، کباب می‌چسبد
همره چیپس، آب می‌چسبد
از پس یک بهار چُرتیدن
ساعتی خواب ناب می‌چسبد
پی عمری خرابی، آبادی
عین چشم خراب می‌چسبد
بعد یک وعده پرخوریدن هم
معذرت، مستراب می‌چسبد!
توضیح ضروری: نخیر... همراه
چیپس، آب می‌چسبد!

جای نگرانی نیست!

این «البرادعی» هم تا «کار» دست ما و «کارد» دست بقیه ندهد، ظاهراً ول‌کن معامله نیست. آدم بدپیله هم بدچیزی بوده است! سازمان بین‌المللی انرژی اتمی در گزارشی که قرار است در روزهای آینده در نشست کشورهای عضو این سازمان ارائه شود، ایران را به کوتاهی در پایبندی به تعهداتش براساس پیمان منع گسترش سلاحهای هسته‌ای متهم کرد. درپی این گزارش آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، اتفاق افتاد:

آمریکا گفت: این گزارش عمیقاً نگران‌کننده است.

ایران هم گفت: همه نگرانیهای این آژانس پاسخ دارد.

مردم می‌گویند: نگران حال ما نباشید. کار ما از این حرفها گذشته است.

توصیه اکید امنیتی: اجتنبوا من مواضع الظن، قبل از بزن بزن!

توصیه اخلاقی: سری را که درد نمی‌کند کلاهک هسته‌ای نمی‌بندند.

یادآوری مهم: اصلاً به ما چه!

ترکیه و مبارزه با «باحجابی»!

موضوع «حجاب» باز هم در کشور همسایه‌مان ترکیه، جنجال‌برانگیز شد. این بار بحث بر سر شو لباسی بود که چندی پیش در آنکارا برگزار شد. در این شوی لباس، ظاهراً مانکن‌ها تماماً پوشیده و محجبه بوده و درواقع به معرفی انواع مدلهای استفاده از روسری و مانتو و شلوار پرداخته شده است.

از قرار مسموع، برخی مقامات سیاسی مخالف دولت عدالت و توسعه ترکیه براین اعتقادند که چنین حرکاتی کیان نظام لائیک جمهوری ترکیه را به خطر خواهد انداخت و باعث تبلیغ مذهب در محافل سیاسی خواهد شد. یک منبع آگاه از همه چی در همین زمینه اعلام کرد: در راستای برخورد شدید با گسترش حجاب در ترکیه، از سوی برخی محافل موسوم به «گروههای فشار لائیک»، برنامه‌های زیر در شرف اقدام است:

طرح تخلیط: در این طرح، تمام دانشگاهها، مدارس و مهدکودکهای کشور ملزم به برگزاری کلاسهای مختلط بوده، در صورت مشاهده هرگونه تفکیک، به طرزی فجیع با دست‌اندرکاران مراکز و مؤسسات آموزشی برخورد شدیداللحن خواهد شد.

گشت‌زنی: در این برنامه، نیروهای گشت در تمام سوراخ سمبه‌های موجود در سطح شهر دچار گشت‌زنی شبانه‌روزی خواهند شد تا در صورت مشاهده هر نوع «باحجابی» و یا «خوش‌حجابی»، در اسرع وقت با آن برخورد و افراد خاطی به «اداره مبارزه با معروفات» برده خواهند شد.

منع ورود: برطبق این اصل، از ورود کلیه خواهران محجبه و غیرمکشفه به ادارات، سازمانها، فروشگاهها و پیتزافروشیها و اماکنی از این قبیل جلوگیری به عمل خواهد آمد. صاحبان این‌گونه مراکز موظف به نصب این نوشته بر سردر ورودی و خروجی محل کسب خود می‌باشند: «از پذیرفتن خواهران با حجاب یا سفت حجاب معذوریم.»

جمع‌آوری: به موجب این طرح جمع و جور، تمام مانتوهای بلند، گل و گشاد و پوست کلفت از سطح شهر و تولیدیهای پوشاک جمع‌آوری خواهد شد.

توضیح پایانی: دنباله این قبیل طرحهای جامع شهری در صورت افاقه نکردن طرحهای فوق‌الذکر، به زودی اعلام خواهد شد.

به قول یک شاعر لائیک و لامذهب ترکیوی:

حجاب چهره من می‌شود لباس تنم
خوشا دمی که از این چهره روسری فکنم

توضیح نویسنده: لعنت به هرچه آدم لائیک لامصب لاکردار!

تیتر اول: سیب زمینی!

واقعاً که این سیب‌زمینی، الکی به بی‌رگی متهم شده است. طفلکی! هر میوه‌ای گران بشود مسأله‌ای نیست، اما سیب زمینی بیچاره تا قیمتش برود بالا، بی‌رگی‌اش می‌رود بالای چوب.

یک روزنامه صبح در روزهای گذشته، تیتر صفحه اول خود را با حروف درشت به درج این خبر مهم اختصاص داده بود که: «قیمت سیب زمینی از مرز ۶۰۰ تومان گذشت.»

این خبر در نگاه گردانندگان این روزنامه عدالت‌پرور، آنقدر مهم و حیاتی جلوه کرده که در همان روز، خبرهایی ناقابل همچون افزایش ۳۰ درصدی نرخ مسکن و یا اظهارنظرهای سخنگوی وزارت امور خارجه ایران درباره تقسیم دریای مازندران، با حروف بسیار ریزتری در زیر خبر سیب زمینی موردنظر آمده بود. در فاز بعدی این عملیات تیترزنی شاهکار نیز در زیر همان تیتری که عرض شد، این جمله خبری نقل شده بود: «اعضای کمیسیون کشاورزی: بی‌خبریم.»

نتیجه اخلاقی: با سیب زمینی غیرپخته هم می‌شود از دولت انتقاد کرد.

تبصره: پرتاب هرگونه گوجه فرنگی لهیده و یا سیب زمینی پخته، مختص بلاد کفر و مصداق کامل بی‌ادبی می‌باشد.

برداشت شخصی: بی‌رگ‌تر از سیب زمینی، جریانهایی زیرزمینی هستند که از سیب زمینی استفاده ابزاری می‌کنند.

هشدار اشکبار: اگر بعد از سیب زمینی، نوبت به پیاز هم برسد، مطمئن باشید اشک همه درخواهد آمد.

راه یونان از ایران می‌گذرد!

منابع مطلع اعلام کرده‌اند که ایران حدود یکصد و هفتاد تبعه پاکستانی را اخراج کرده است. یکی از مقامات ایرانی به نام «اکبر بلوچ» گفته است مدارکی در دست دارد که نشان می‌دهد این افراد قصد داشته‌اند از خاک ایران جهت ورود غیرقانونی به کشور ترکیه و سپس یونان استفاده کنند.

تکذیبیه: اخراج‌شدگان پاکستانی، ابداً وابسته به گروهک القاعده نبوده‌اند؛ فلذا کسی شایعه در نکند که نمی‌گیرد.

توضیحیه: اگر از مرز ترکیه می‌شد غیرقانونی به یونان رفت که تا به‌حال خود ما رفته بودیم: «آخه میگن یونان خیلی دیدن داره خواهر!» آدم تا نرود و این فساد غرب را از نزدیک نبیند که چطور دارد بیداد می‌کند، شاید خیلی باورش نشود طوری که باید بشود.

سؤال نویسنده: این حرفها را ولش... حالا ویزای یونان چند هست؟

طنز برعکس

می‌بینی پوتین! داریم پا توی کفش ایران می کنیم!

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

شعر افغانستان

باغ سترون

بدین‌سان سهم سنگی این‌چنین همواره ماندن بود
همین پوسیدن همواره در خود، قسمت من بود
تمام رودها جاریست سوی بی‌کرانی‌ها
ببین! تقدیر من اما فرو در خاک رفتن بود
زمین در گردش روز و شبش دور و تسلسل نیست
ولی تکلیف این آواره از آغاز روشن بود
مجال زیستن خورشید را و ماه را... شاید
برای من ولی هر فصل، یک باغ سترون بود
تو گفتی زندگی سیب است و گنجشک است و آیینه‌است
ولی در چشم من نان بود و آجر بود و آهن بود

عبدالشکور نظری

جای پریدن همین جاست

در یک شب مه گرفته دریا از اینجا گذر کرد
در جستجوی پرنده با کوله‌باری پر از درد
آیا کسی هست اینجا تا پر زند سوی باران؟
این را غریبانه می‌گفت در عمق تنهایی‌اش مرد
پر زد بسان پرستو سوی دیار غریبی
شاید در آن آسمانها آسوده پرواز می‌کرد
پلکی گذشت و قفسها پوسید و بشکست یک شب
مانده به جای کبوتر گلهای سرخابی و زرد
آمد بهاران به پامیر، یلداترین شب گذر کرد
دیدیم رنگ تپیدن، بعد از شبی پر مه و سرد
برگرد ـ فریاد مردم ـ آن‌سو نرو، می‌شوی گم
جای پریدن همین جاست، برگرد، برگرد، برگرد

صفیه بیات

غرور

غرورت شکستنی نیست
پرستیدنی است
در ترانهٔ غرور توست
که آفتاب طالع می‌شود
و من با نخستین نگاه تو
آغاز می‌شوم
آغازی که پایانش
در رقص پلکهای تو شروع می‌شود
بگذار چنان در تو آغاز شوم
که کوچه‌های غربت
عطر حضورم را دریابند
و طوفان چشمانت
که موج موج ساحل دلم را
درهم می‌ریزد
اینجا میان دریایی سینه‌ات
لنگرها و آوازهای بسته و شکسته ممتد
که به انتظار نزول آیه‌ای
از وحی لبان تواند
از سپیده‌دمان آینه‌ها
و از برکه‌های سکوت آمده‌ای
که غرورت شکستنی نیست
پرستیدنی است

کریمه عارفی

ایستگاه

چقدر مانده به آخر؟ دو ایستگاه، آری
دو ایستگاه به قدر دو سطر آه، آری
به ایستگاه چه کس ایستاده منتظرت؟
کسی که بوده به روز و شبت گواه، آری
کسی که دیده تو را روز، روی شاخهٔ سیب
کسی که دیده تو را شب میان چاه آری
سلام می‌کنی و می‌کند علیک به لطف
و سرخ می‌شوی از شرم و اشتباه، آری
دوپاره می‌شوی و سرد و داغ پی‌درپی
میان کورهٔ خورشید و برف ماه، آری
سپس دوباره به هم می‌رسند اجزایت
کنار مسجد بالای خانقاه آری
سکوت می‌کنی و می‌رسد صدا از دور
نگاه کن به افق، می‌دمد پگاه آری

محمدشریف سعیدی

دختر

دختری که می‌خواست شعر بگوید
صدا زد: خدایا!
خدا زبان دختر را پر کرد
دختر گفت: خدایا یاری‌ام کن
خدا چشمهای دختر را پر کرد
دختر کلافه گفت:
پس چرا یاری‌ام نمی‌کنی؟
خدا دختر را پر کرد
دختری که از خدا لبریز بود
خشمگین فریاد زد:
تو مرا از یاد برده‌ای!
و سخت گریست
خدا از چشمهای دختر جاری شد

بتول مرادی

دریا

اول دریا آرام بود
و شنها راه نمی‌رفت
تا تو هوای شهر به سرت زد
حال هزار سال است
دریا گیج
هی می‌رود
هی برمی‌گردد

□

کاش شنا بلد بودم
و یک چکش
تا تو را به آسمان بکوبم
آن وقت جنگ در افغانستان
تمام می‌شود

سیدالیاس علوی

مهین بهمنی ـ تهران

اگر «هنوز» تبدیل به «باز» شود، سروده‌تان روان‌تر خواهد شد:

اسب رؤیا می‌رود، اما غباری هست باز
از جوانی‌ها به این دل، یادگاری هست باز
این چمن را می‌سراید بلبلی گم کرده راه
گلشنم را شاخساری، گلعذاری هست باز

نادر ایوبی ـ رشت

بله، مولوی هم رباعی دارد. این رباعی از اوست:

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی
می باشد و می باشد و می باشد و می
من باشم و من باشم و من باشم و من
وی باشد و وی باشد و وی باشد و وی

سیروس احمدی ـ تبریز

درست نیست که در همین ابتدای راه و بدون اینکه وزن و قافیه را بشناسید، به قول خودتان شعر سپید یا بی‌وزن بگویید. اگرچه در سروده‌های شما نشانه‌هایی از ذوق و استعداد شاعری وجود دارد:

آسمان را
برمی‌دارم
تا هیچ سرپوشی
زمین را از خدا

جدا نکند

طاهره عباس‌زاده ـ شهرکرد

تقطیع بیت مورد نظر شما چنین است:

ای پادشه خوبان،
داد از غم تنهایی
دل بی‌تو به جان آمد،
وقت است که بازآیی

ای پاد = مفعول
شه خوبان = مفاعیلن
داد از غـ = مفعول
م تنهایی = مفاعیلن
دل بی‌تو = مفعول
به جان آمد = مفاعیلن
وقت است = مفعول
که باز آیی = مفاعیلن

نامه‌هایتان را خواندم، با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

عباس زمانی، فریدونکنار ـ فاطمه جلیلی، تهران ـ سیما کاظمی، ابهر ـ راضیه ضیغمی فلاح، ساوه ـ مریم قاسم‌پور، قائم‌شهر ـ مهین پاکنهاد، ایذه ـ وحید قربان‌نژاد، تبریز ـ شادمهر ودودی، تهران ـ رحیم سلیمانی‌نیا، قزوین ـ معصومه گرمه‌جمهور، سرپل ذهاب ـ مهرناز عطایی، نظرآباد ـ آذر زاهدی، صومعه‌سرا.

دنیا

دنیا
فرصتی بزرگ نبود
ـ که گمان می‌بردم ـ
مجال اندکی بود
که تو در آن درآیی
و فرصتی شوی
پایا
ـ برای شکفتن ـ

فواد سلمانی‌زاده ـ اهواز

زیبا آشنا

ای زیبا آشنایم
با تو سخنها دارم
ندانم از چه گویم
از آیندهٔ دور و مبهم
یا از فراز و نشیب زندگی
از گرداب گردون
یا از غمی سنگین
کدامین، کدامین،
کدامین؟

هوشنگ موسی‌زاده ـ تهران

شبیه

من شبیه که‌ام؟
کاه یا کوه؟
یا تکه‌ای اندوه؟
من شبیه توام
که سرافراز و سبز
قامت برافراشته‌ای
بی واهمه از
ابرهای سیاه انبوه

شیلا نجفی ـ کرمانشاه

در سرزمین‌های دیگر

خورشیدهای رفته از اندیشه روز
یکباره پیمودند فرسخهای غربت را
زیبایی آواره است
تاریک ماندن درد جانکاهی است
در پشت روزنهای بی‌نور
از دهان اژدهای روزگار
آتش برای سرنوشت دستهای نسل
فانوس
دزدانه می‌گیرم
شبنامهٔ آزادی از دیری است
در کوچه‌ها و خانه‌هایی که در آنها
گام نوایی نیست
پخش است
اینجا زبان زندگی وارونه در کار است
در آن الفبای سیاه مرگ تدریجی‌ترین را
جایگزین کردند
آهسته می‌خوانم
شعر بلند کاجهای در حصار سرد گمنامی
دنیا را
در سرزمین خواب و خاکستر
حرف از نهالی نیست
در سرزمین‌های دگر
هر نونهال عشق شور
جنگل بشکوه در اندیشه دارد
در سرزمین‌های دگر
باران پر از پندار دریاست
در سرزمین‌های دگر
خورشید پابرجاست

خالده فروغ

ستاره‌ها

در مسافرت خورشید
ستاره‌ها بی‌شام خوابشان می‌برد
تا بیداری ناپیدای فردا را
بیاسایند
برگهای دفترم می‌رقصند
به پنجره منتهی می‌شوم
روشنایی کوچه دامن باغچه را
کنار زده است
و من به ساقهای عریان انار
دل می‌بندم
تا سنگینی این سیاهی را
به ذوق سرخ بیارایم
فردا

سلمانعلی زکی

گرگ صفتان دختر بیماری را از بیمارستان ربودند

احکام ۹ تبهکار بی‌رحم که دختر بیمار مشهدی را از بیمارستان ربوده و او را به‌طور وحشیانه مورد آزار و اذیت قرار داده بودند، صادر شد.

براساس مدارک موجود، رسیدگی به این پرونده درپی شکایت یکی از شهروندان مشهدی در دستور کار قضایی و پلیس قرار گرفت.

براساس تحقیقات صورت گرفته، دختر جوانی به نام «شیرین» به مدت سه روز از بخش سوانح یکی از بیمارستانهای این شهر ربوده شد و پس از خوراندن مشروب، ناجوانمردانه مورد آزار و اذیت قرار گرفت. سپس جانیان شیطان‌صفت او را با پوشش پسرانه، به وسیله موتورسیکلت به نقطه‌ای خلوت منتقل و عمل وحشیانه خود را تکرار کردند.

با افشای این جنایت تکان‌دهنده از خدا بی‌خبران و گرگ‌صفتان و کشف سرنخها، مأموران ۹ نفر را دستگیر و به اداره آگاهی انتقال دادند.

بنابه این گزارش، قاضی دادگاه پس از مطالعه دقیق پرونده و شنیدن دفاعیات آدم‌ربایان اصلی، مجرم ردیف نخست را به ۲۰۹ ضربه شلاق و پنج سال و ۹۱ روز زندان و مجرم ردیف دوم را به پنج سال زندان و ۹۹ ضربه شلاق محکوم کرد.

صدای عدالت

ارث پدری باز هم حادثه آفرید

درپی مرگ پدر یک خانواده که براثر عارضه قلبی در خیابان جان خود را از دست داده بود، موضوع مرگ این فرد به بازپرس ویژه قتل دادسرای جنایی تهران گزارش و جسد برای تعیین علت مرگ به پزشکی قانونی منتقل شد.

دو روز پس از این حادثه سه فرزند مقتول که متأهل می‌باشند، وقتی به دادسرای جنایی تهران مراجعه کردند تا موضوع مرگ پدر خود را پیگیری کنند، به محض اطلاع از اینکه پدرشان اموال خود را به یکی از فرزندانش بخشیده است، به جان یکدیگر افتادند و همدیگر را بشدت مورد ضرب و جرح قرار دادند.

درپی این ماجرا، مأموران مستقر در دادسرای جنایی تهران اقدام به دستگیری هر سه نفر کردند و با صدور قرار قانونی آنها روانه زندان شدند. یکی از بستگان مقتول می‌گفت؛ هر سه پسر دارای شغل و موقعیت اجتماعی خوبی هستند، اما در طول سال هم به پدرشان که پس از مرگ همسرش به‌تنهایی زندگی می‌کرد سر نمی‌زدند و گاهی تنها یکی از فرزندان مرحوم به دیدن پدرش می‌آمد و به او محبت می‌کرد.

وی افزود: در این مدت سه فرزند مرحوم بی‌صبرانه در انتظار مرگ پدر بودند و زمانی که خبر مرگ او را شنیدند، به تصور اینکه هرکدام از آنها سهم بیشتری از ارث خواهند برد به دادسرا آمدند، اما پس از مشاهده وصیتنامه که توسط وکیل به دادگاه ارائه شده بود، به سوی یکدیگر حمله‌ور شدند.

جام جم

دختران جوان اینترنتی بخوانند

دختر ۱۸ ساله‌یی که از طریق اینترنت با پسر ۱۸ ساله‌ای دوست شده بود پس از رفتن به سرقرار و ملاقات با پسر موردنظر، دیگر به خانه برنگشت.

هفته گذشته پدر این دختر که «شبنم» نام دارد در شعبه ۱۶۱۲ مجتمع جنایی حاضر شد و گفت: دخترم از حدود سه ماه قبل از طریق ارتباط اینترنتی با پسری به نام «پاتریک» دوست شد. او حتی چندین بار راجع به این پسر با من صحبت کرد و گفت که قصد ازدواج با او را دارد، اما من هر بار توجهی به حرفهایش نمی‌کردم و دخترم این بار همه چیز را با مادرش درمیان گذاشت و به او گفته که فردا بعدازظهر با آن پسر در میدان ونک ملاقات دارد، شبنم آن روز از خانه بیرون رفت و دیگر برنگشت!!

خلاصه با هر زحمتی بود شماره تلفن پسر را پیدا کردیم و با او تماس گرفتیم. این جوان ابتدا منکر هرگونه ملاقاتی با دخترم بود، اما بعد از اینکه خیلی به او التماس کردم و قول پول زیادی را هم به او دادم، با من تماس گرفت و گفت که شبنم پیش اوست و به یک شرط دخترم را به ما نشان خواهد داد که خودمان شخصاً به خانه او برویم و شبنم را تحویل بگیریم، ولی ما که احتمال می‌دادیم این پسر دروغ می‌گوید از او شکایت کردیم و حکم جلبش را گرفتیم.

درپی این ماجرا فرد موردنظر در اداره آگاهی حاضر شد و ضمن تکذیب ادعای پدر دختر گفت: من اصلاً آن روز شبنم را ندیده‌ام و خبری از او ندارم. خلاصه بازجویی از این پسر ادامه دارد و مأموران به جست‌وجوی خود برای روشن شدن سرنوشت دختر گمشده ادامه می‌دهند.

اعتماد

مادری بچه‌اش را به لباسشویی انداخت!

مادر سنگدلی که دختر دو ساله‌اش را عمداً در داخل ماشین لباسشویی قرار داده بود، توسط پلیس کالیفرنیا دستگیر شد.

این در حالی است که پس از اطلاع خانواده این زن از این واقعه دلخراش پلیس کالیفرنیا از ماجرا باخبر شد و مأموران با حضور سریع در محل مورد نظر و با شکستن در لباسشویی دختر خردسال را بیرون آوردند.

پلیس اظهار می‌دارد که این کودک خردسال به شدت از ناحیه بینی و گوش و دستها خونریزی دارد و هم‌اکنون در بیمارستان بستری است. برحسب اتفاق دوربینی که در محل نظافت عمومی نصب شده بود این جنایت را به تصویر کشیده و همین امر باعث شد که پلیس بتواند مادر این بچه را بازداشت کند. پلیس کالیفرنیا در پایان گفت هنوز مشخص نشده که انگیزه این مادر ۳۵ ساله از اقدام به چنین عملی چه بوده است.

کیهان

نوجوانی زنده از زیر کامیون بیرون آمد

چندی پیش نوجوان ۱۱ ساله‌ای که زیر کامیون گرفتار شده بود به‌طور معجزه‌آسایی از مرگ حتمی نجات یافت.

بنابه این گزارش، در جاده تالش ـ آستارا و در نزدیکی‌های منطقه «پیچ‌تره» دو همکلاسی در راه مدرسه با هم شوخی می‌کردند که در یک لحظه یکی از آنها به سرعت از عرض جاده رد شد و نوجوان دیگر که او نیز قصد عبور از عرض جاده را داشت با دیدن یک دستگاه کامیون در چند قدمی خود از شدت ترس بیهوش شد و در وسط جاده به زمین افتاد.

در این حال راننده کامیون که فاصله زیادی با محمد نداشت کنترل خود را از دست داد و با تصور اینکه او را زیر گرفته است، از روی او رد شد، اما راننده کامیون و سایر مردم درعین ناباوری دیدند که کامیون بدون اینکه هیچ آسیبی به این نوجوان ۱۱ ساله وارد کند از روی او رد شده است، شگفت‌زده شده و راننده کامیون وقتی دید نوجوان بیهوش روی آسفالت افتاده فوراً او را در آغوش گرفت و با پاشیدن آب به صورتش وی را به هوش آورد و درحالی که از خوشحالی اشک می‌ریخت، نوجوان و دوستش را به منزلش رساند.

ابرار

قابل توجه خانم‌های ساده‌لوح

زن میانسالی که با زنی جوان و ساده‌لوح به نام «سکینه» در شهرستان قزوین در مسیر خانه‌اش آشنا شده بود، وی را فریب داد و طلاهای او را از چنگش درآورد.

این دو ابتدا در طول مسیر از کمبودهای زندگی با یکدیگر صحبت کردند ولی ناگهان زن کلاهبردار فکری به ذهنش رسید و عنوان کرد برای رفع کمبودهای او نظیر یخچال، تلویزیون و غیره می‌تواند، همراه او به کمیته امداد مراجعه کند و با استفاده از کمکهای این نهاد، او را صاحب زندگی کند.

زن ساده‌لوح که فریب حرفهای زن ناشناس را خورده بود، همراه او به سمت کمیته امداد به راه افتاد و هنوز چند قدمی به ساختمان کمیته امداد باقی مانده بود که زن ناشناس به بهانه این که اگر مسوولان کمیته طلاها و جواهرات همراه او را ببینند به او کمکی نمی‌کنند، هفت حلقه النگو و یک حلقه انگشتر وی را گرفت و آنوقت هر دو وارد ساختمان شدند، اما بعد از گذشت چند دقیقه و به محض ورود زن ساده‌لوح به ساختمان کمیته ناگهان متوجه شد که دوستش در کنارش نیست.

او ابتدا ماجرا را باور نکرد اما بعد از کمی تأمل و ناراحتی دریافت که تمام جواهراتش را فدای ساده‌لوحی خود کرده است!

جام جم

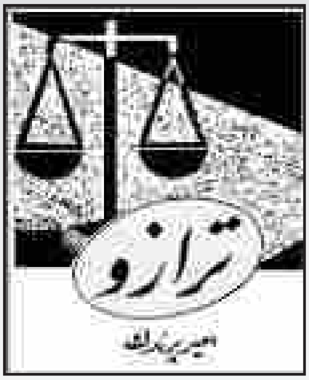

راه آستارا خطرناک است

مسیر سه‌راه عنبران ـ آستارا تا پلیس راه یکی از راههای خطرناک جادهٔ شمال است.

تابستان سال گذشته تعداد زیادی از مسافران این راه جان خود را از دست دادند.

بارها از مسوولان پلیس راه خواسته شده است در تصحیح نقایص مهندسی این مسیر اقدام شود، اما تاکنون هیچ کاری صورت نگرفته است. جادهٔ باریک، نبود میدان، نبود دید کافی به خاطر تاریکی، از عوامل عمدهٔ حادثه خیز بودن این جاده است.

بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

بیمارستان نیمه‌کاره

سرابله از توابع اسلام آباد غرب است، در این منطقه یک بیمارستان نیمه تمام به حال خود رها شده است. در حالی که نمای آن به شکلی زیبا ساخته و آراسته شده هنوز معلوم نیست مردم این منطقه تا چند سال دیگر باید منتظر تمام شدن ساختمان این بیمارستان و راه‌اندازی آن باشند.

اگر این بیمارستان آغاز به کار کند بسیاری از روستاهای همجوار خود را از نظر بهداشت و درمان تحت پوشش قرار خواهد داد.

اهالی این منطقه از مسوولان تقاضای پاسخی روشن و پیگیری موضوع دارند.

عبدالله الفتی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

بازارچهٔ مرزی نیاز نمین

شهرستان مرزی نمین همجوار با کشور آذربایجان مستعد برپایی بازارچه مرزی است.

در صورتی که بازارچه مرزی در این شهرستان دایر شود از میزان بیکاری جوانان کاسته خواهد شد. قابل ذکر است این منطقه دارای سابقهٔ طولانی و تاریخی گمرک است. در گذشته گمرک نمین در روستای مرزی میناآباد دایر بوده است و مردم از باکو و شهرهای شمالی آذربایجان از طریق گمرک میناآباد، نمین به اردبیل و تبریز و مغان سفر می‌کرده‌اند. از مسوولان تقاضا می‌شود در این باره فکر و عمل کنند.

جعفری

مشکلات زیاد برای دو خیابان

حدفاصل میدان حر تا میدان سرافراز در بلوار پیروزی مشهد خیابانی به عرض ۳۰ و طول ۱۵۰۰ متر وجود دارد که این خیابان محل تردد وسایطٔ نقلیه بسیار و از جمله پارکینگ وسایلی است که برای معاینه فنی به این محل مراجعه می‌کنند. متاءسفانه این خیابان جدول‌کشی نشده است و در محلهای عبور عابر پیاده از خطکشی خبری نیست و هر زمان احتمال خطر برای خانواده‌ها وجود دارد علاوه بر اینها ستونهای برق در دو سوی این خیابان فاقد روشنایی است.

انتظار می‌رود مسوولان و دست‌اندرکاران اقدام لازم را صورت دهند.

ابوالفضل صمدی

امید برای ثبات قیمتها

امید است امسال که سال نهضت خدمت‌رسانی به مردم نامگذاری شده است، مسوولان مربوطه نظارت دقیق‌تری بر قیمتها و نرخ کالاها داشته باشند. تا شاید به این طریق از قشر کم‌درآمد جامعه حمایت شود.

باز هم امید است، در این سال ثبات اقتصادی برقرار گردد و درآمد و خرج مردم با هم متناسب شود.

بدیهی است برای دست یافتن به عدالت اجتماعی این حداقل کاری است که باید صورت بگیرد.

داوود خامنه‌ای ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

کوچ بهاره عشایر رامهرمز آغاز شد

یوسفی رئیس اداره امور عشایر رامهرمز در گفتگو با خبرنگار اطلاعات هفتگی با بیان این مطلب اظهار داشت کوچ بیش از ۱۲۰۰ خانوار عشایر از طوایف بختیاری، بهمئی، بناری، لرکی، شیخ‌ها به طرف مناطق ییلاقی و خوش آب و هوای کوی فارون، صیدون، امام زاده عبدالله و استان چهارمحال بختیاری شروع شد که اداره امور عشایر رامهرمز با همکاری اداره کل امور عشایر خوزستان اقدام به تهیه ارزاق و دیگر لوازم موردنیاز آنان و همچنین برقراری امنیت کوچ می‌نماید. با توجه به خشکسالی امید است مسوولان اعتبارات لازم را جهت خرید علوفه و بهسازی چشمه‌های عشایر در اختیار این اداره قرار دهند.

محمد علی یوسفی

راه‌اندازی مرکز اطلاع‌رسانی کار و اشتغال

به منظور گردش صحیح اطلاعات، کاهش زمان مراجعه اداری، حل مشکلات پیش روی طرحها و برنامه‌های در دست اقدام و راهنمایی و ارائه مشاوره به جویندگان کار، مرکزی به نام اطلاع رسانی کار و اشتغال در فرمانداری گناباد راه‌اندازی شد.

به گفته فرماندار گناباد یکی از وظایف این مرکز رفع مشکلات و موانعی است که از سوی ادارات یا بانکها برای کارآفرینان به وجود می‌آید.

مجید کاظمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

فرمهای استخدامی برگشت خورد!

بیش از پانصد فرم استخدامی اداره برق مربوط به شرکت توانیر و کاران تهران در شهرستان سرپل ذهاب توزیع شد. از آنجایی که این فرمها بدون تاریخ بوده و تمام شرایط تحصیلی را دارا می‌شد جوانان زیادی با شور و شوق فراوان اقدام به خریدن و پر کردن این برگه‌ها کردند و پس از تحمل هزینه‌های سنگین آن را با پست سفارشی با هزاران امید به تهران ارسال کردند. متاٴسفانه تمامی این فرمها برگشت خورد! و تمام آرزوهای جوانان به باد رفت. حال سؤال اینجاست آیا نباید مدیر محترم شرکت توانیر و کاران تهران (بلور کشاورز روبروی بیمارستان امام«ره») این مساٴله را پیگیری نمایند تا دیگر حرمت هیچ یک از مسوولین و مردم شکسته نشود؟

مهرداد ناصری ـ سرپل ذهاب

منتظر جواب مسوولان شرکت گاز

گازرسانی به فاز دو شهرک ناجی‌آباد کاشان با تمام قولها و وعده‌هایی که مسوولان داده‌اند هنوز انجام نشده است. با اینکه از ساکنان این شهرک وجه مورد نظر را گرفته‌اند و تمام لوله‌کشی‌های آن را انجام داده‌اند، چرا هنوز گازرسانی انجام نشده؟ چرا شهرکی که با ساختمان شرکت گاز کاشان فقط حدود چند صد متر فاصله دارد هنوز از گاز بهره‌مند نشده است؟ منتظر جواب مسوولان شرکت گاز کاشان هستیم.

هادی نجف‌زاده ـ کاشان

بی‌برقی تا کی؟!

مدت شش سال است که در یکی از محله‌های حاشیه شهرستان مرزی آستارا ساکن شده‌ایم. آب چاه استفاده می‌کنیم، برای سوخت از نفت و گازوئیل استفاده می‌کنیم، تلفن را هم از دفتر مخابراتی استفاده می‌کنیم اما شبها به‌جای برق از لامپ یا چراغ نفتی شیشه‌ای استفاده می‌کنیم.

هرچه به اداره برق مراجعه کرده‌ایم، جز وعده و وعید حرف دیگری نشنیده‌ایم. ما ۲۰ خانوار هستیم که بدون برق زندگی می‌کنیم. فکر این را بکنید که در گرمای تابستان بدون برق چگونه می‌شود زندگی کرد؟

اهالی ساکن روبروی شهرک عباس‌آباد

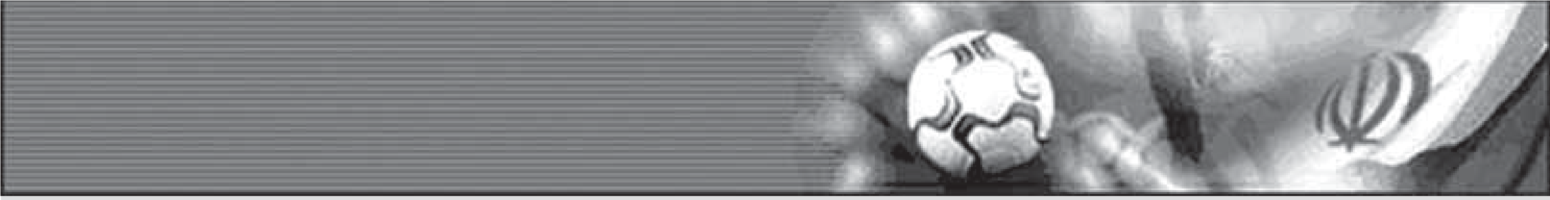

عباس جدیدی:

رسول خادم حق خیلی‌ها را خورده است

همه چیز از اردوی تیم ملی کشتی آزاد، یعنی چند روز قبل از آغاز بازیهای جام تختی شروع شد. تمامی ملی پوشان پس از چند ماه دور هم جمع شده بودند و به اصطلاح جمعشان جمع بود الی یکی که ظاهراً از همه سنگین تر بود! تا آخرین روز اردو هم صحبت‌های در گوشی اردونشینان غالباً پیرامون غیبت او بود، ولی حتی اولتیماتوم فدراسیون کشتی مبنی بر تهدید بر کنار گذاشتن او از مسابقات انتخابی تیم ملی هم باعث نشد که سر و کله این قهرمان پرآوازه در محل تمرین تیم ملی آفتابی شود و به همین راحتی هم بود که از تیم ملی خط خورد و شانس حضور در رقابتهای جهانی آمریکا و المپیک آتن را از دست داد. با کنار گذاشتن«عباس جدیدی» از تیم ملی، فدراسیون کشتی هم ناخواسته دچار بحران شد، چراکه جدیدی صندوقچه اسرارش را باز کرد و چیزهایی از آن بیرون آورد که شنیدنش برای جامعه کشتی دردناک و ناراحت کننده بود.

این هفته به سراغ «عباس جدیدی» دارنده چهار مدال طلا، نقره و برنز جهان رفتیم و خیلی صریح و بی‌پرده پیرامون مسائل حاشیه ای اخیر کشتی با او همکلام شدیم که حاصل این گفتگو از نظرتان می گذرد:

✓بابک پورعالی

▶ **آقای جدیدی! در این چند روز اخیر انگار شمشیرت را از رو بسته‌ای چراکه زمین و زمان را از زیر تیغ تیز انتقادات گذرانده‌ای ؟!**

■ نه والله، این‌طور نیست که شما می‌گویید. اگر هم حرفی زده‌ام فقط ذره‌ای از رنجهایی بوده که در این چند سال اخیر بر من گذشته است.

▶ **ابتدا پیرامون اعتراضی که به افتتاح سالن کشتی توسط آقای عبدا...موحد داشتی صحبت کن. خیلی ها آن اعتراض تو را بی حرمتی به موحد دانستند...**

■ قبل از هر چیز باید بگویم که من همیشه از موحد به نیکی یاد می‌کنم. او قهرمان پرافتخاری است که نامش همواره باید در کمال ادب و احترام برده شود. من هم در مورد نحوه افتتاح سالن تیم ملی اعتراض کردم چون معتقد بوده و هستم که در جریان افتتاح باید از دیگر پیشکسوتان که در مملکت خودمان زحمت می‌کشند و حضور دارند نیز استفاده می‌شد. اگر اینطور می‌شد هم شأن آقای موحد بالاتر می‌رفت و هم از پیشکسوتان مملکتمان استفاده می‌شد و این در آنها دلگرمی ایجاد می‌کرد. حال من از شما سؤال می‌کنم که کجای این، انتقاد به بزرگتر من و نیز پیشکسوتان است؟!

▶ **این موضوع را قبل اینکه در رسانه‌های گروهی مطرح کنی با مسوولان فدراسیون کشتی در میان گذاشتی؟**

■ بله. من قبل از آنکه این موضوع را با جراید مطرح کنم، طبق سلسله مراتب با دبیر فدراسیون کشتی در میان گذاشتم ولی ایشان از آنجایی که آدم انتقاد پذیری نیست به پیشنهادم بی‌توجهی کرد و گفت برو پیش ریاست سازمان تربیت بدنی، من هم وقتی با این برخورد آنها مواجه شدم تصمیم گرفتم موضوع را در رسانه‌های گروهی مطرح کنم.

▶ **فدراسیون کشتی از تو خواسته بود که در مسابقات انتخابی تیم ملی شرکت کنی، که ظاهراً این خواسته چندان برای تو خوشایند نبود. چرا در اردوی تیم ملی قبل از جام تختی شرکت نکردی ؟!**

> **ساختار فدراسیون کشتی را قبول ندارم و معتقدم انتخاب آقای «طالقانی» هم به عنوان رئیس فدراسیون کشتی اشتباه بود**

■ من مخالف انتخابات تیم ملی نیستم و اتفاقاً قبول هم دارم که وقتی اردو تشکیل می‌شود همه باید در آن شرکت کنند، اما این قانون باید برای همه یکسان باشد. من هم اگر از حضور در اردوی تیم ملی سر باز زدم بدین خاطر بود که جو تیم ملی را مناسب ندیدم. فدراسیون کشتی واقعاً نسبت به بعضی از مسائل بی توجهی می‌کند.

▶ **اما انتقادات تو در این یک ماه اخیر بیشتر متوجه مدیر تیم ملی کشتی آزاد بود...**

■ من مدیر فنی تیم ملی کشتی را قبول ندارم. خادم هنوز وضعیت خودش را مشخص نکرده است. یک روز سرپرست تیم ملی، یک روز مدیر و یک روز کاندیدای شورای شهر می‌شود و سرانجام یک روز هم تصمیم می‌گیرد با حیدری کشتی بگیرد. باور کنید رسول دلش به حال کشتی نسوخته و فقط دنبال موقعیت خودش است. چه کسی می‌تواند در حضور رسول خادم کار کند؟ بیچاره محبی و همکارانش یکسال آزگار خون دل خوردند و تیم ملی را قهرمان جهان کردند، اما عده‌ای که همه آنها را می‌شناسند واقعیت را جعل کردند و به خاطر حضور ۱۰ روزه رسول به عنوان مدیر تیم، قهرمانی را به نام او سند زدند و به جای محبی عکس تمام قد او را به چاپ رساندند. این همان معرفت و مردانگی است که در کشتی از آن صحبت می‌کنند؟ در کجای دنیا کسی می‌تواند ۱۰ روزه تیم ملی کشورش را قهرمان کند؟ چرا حق و ناحق می‌کنید؟ حیا باعث شده که لب به سخن نگشایم ولی تا کی جمع را فدای یک نفر کردن؟ چرا باعث دل آزردگی یک عده پیشکسوت و عاشق

در همه سالهایی که در اوج آمادگی قرار داشتم از این خادم‌ها ضرر خوردم، مخصوصاً از همین رسول که بازنده من بود

کشتی می‌شوید؟

◀ **آنطور که از صحبتهایت برداشت می‌شود اختلافات تو با رسول خادم ریشه چندین ساله دارد...**

■ مگر همیشه بنده را برای ایشان به مسلخ یک وزن بالاتر نمی‌فرستادند؟ ازخودگذشتگی‌هایی را که اینجانب برای بهتر شدن تیم ملی و وحدت تیمی انجام داده‌ام چه کس دیگری انجام داده است؟ شاید حق با شما باشد، اما نباید با طرح این موضوع که جدیدی با خادم اختلاف دارد، برخی از حقایقی که بازگو کردم لوث شود. من در همه سالهایی که در اوج آمادگی قرار داشتم از این خادم‌ها ضرر خوردم، مخصوصاً از همین رسول که بازنده من بود، من سه سال به خاطر او مجبور شدم یک وزن بالاتر بروم و با رقبای سنگین‌تر از خودم کشتی بگیرم. شاید اگر علیرضا حیدری هم مثل من ساده بود، سال گذشته قبول می‌کرد که بدون انجام مسابقه انتخابی جایش را به رسول بدهد و خودش یک وزن بالاتر کشتی بگیرد، اما مخالفت او با این قضیه سبب شد که رسول قید حضور در تیم ملی را بزند. همین رسول خادمی که از حضور کشتی‌گیران در مسابقات انتخابی حرف می‌زند، خودش یک‌بار هم در مسابقات انتخابی شرکت نکرده و بارها حق این و آن را خورده است. من که دشمنی در حق خادم‌ها نکردم ولی آنها زندگی ورزشی مرا به بازی گرفتند.

◀ **آقای طالقانی چندی پیش و در واکنش به انتقادات شدید تو و همچنین نامه سر گشاده‌ای که به خبر گزاریها فرستاده بودی گفت، «جدیدی برای من تمام شد!». در این مورد چه نظری داری؟**

■ شنیدن حرف حق همیشه سخت است. همین آقای طالقانی در سال ۹۸ با آن فن بیان زیبایش مرا یک وزن بالاتر برد و بعد هم بازوبند کاپیتانی تیم را به این خاطر که «رسول» گفته بود قصد دارد از تیم ملی خداحافظی کند از من گرفت و دو دستی تقدیم رسول کرد. آیا هیچ کس متوجه شد که در آستانه مسابقات جهانی تهران، آن برخورد آنها چه لطمه روحی بزرگی به من وارد کرد و شاید اگر دکتر «گودرزی» روانشناس تیم ملی بنده را از لحاظ روحی تحت کنترل قرار نمی‌داد چه بلایی بر سر من و تیم ملی می‌آمد؟ الان هم من کل ساختار فدراسیون کشتی را قبول ندارم و معتقدم انتخاب آقای «طالقانی» هم به عنوان رئیس فدراسیون کشتی اشتباه بود. آنها دلشان برای کشتی نسوخته، فقط دوست دارند همه بله قربان گوی آنها باشند و هر چه گفتند بقیه بگویند: «چشم» در این موقعیت نباید «طالقانی» رئیس فدراسیون می‌شد و این آدمها را دور خودش جمع می‌کرد.

◀ **قضاوت با مردم ولی به هر حال با به میان آمدن این صحبتها شاید تو دیگر فرصت حضور بر روی تشک کشتی را پیدا نکنی؟**

■ اگر قرار است وضعیت به همین منوال باشد، من نباشم بهتر است. علی‌ایحال من همچنان تمرینات اختصاصی‌ام را دنبال می‌کنم و اگر شرایط به گونه‌ای تغییر کرد دوباره به تیم ملی برمی گردم چراکه خودم را مدیون و بدهکار ملت شریف ایران می‌دانم.

◀ **و در پایان...**

■ ما با خدای خودمان معامله می‌کنیم و مردم هم به خوبی قضاوت می‌کنند. در خاتمه امیدوارم خداوند زحمات همه بزرگترها و پیشکسوتها را بر ما حلال نماید.

کمی جدی :

جام قهرمانی در زیر زمین خانه پروین!!

یکی از مسوولان فدراسیون فوتبال : **احترام آقای پروین واجب است، اما ایشان باید یکسری از مسائل را رعایت کنند. ما که نباید به زور جام قهرمانی را از او بگیریم**

لیگ آخرین روزهای دومین دوره‌اش را سپری می‌کند ولی این بار برای تعیین قهرمانی همچون سال گذشته نیازی نیست که تا آخرین ثانیه از آخرین دقیقه، آخرین بازی صبر کرد، چرا که طلایی‌پوشان سپاهان از چهار دقیقه قبل و شاید هم پیشتر قهرمانی‌شان را مسجل کرده بودند. چیزی به هفته پایانی لیگ نمانده و سپاهانی‌ها برای زدن دور قهرمانی با جام در پایان آخرین بازیشان مقابل پاس لحظه شماری می‌کنند، اما این گونه که از ظواهر امر پیداست، فعلاً از جام قهرمانی خبری نیست و چه بسا آنها مجبور شوند با جام پلاستیکی - بخوانید جام قلابی - جشن قهرمانی را برپا کنند.

اگر شما از جریان با خبر نیستید، به مشاجره لفظی علی پروین سرمربی تیم پرسپولیس و علیرضا کرد مسوول روابط عمومی سازمان حرفه‌ای لیگ توجه کنید:

کرد: آقای پروین! بازیهای لیگ رو به اتمام است و شما باید هرچه سریعتر جام قهرمانی را به ما پس بدهید...

پروین: جام را؟! اما ما بابت به دست آوردن آن زحمت کشیده‌ایم و حال چرا باید آن را پس بدهیم ؟!

کرد: اما انگار شما فراموش کرده‌اید که سال گذشته از بنده خواستید تا اجازه دهیم فقط چند روز جام قهرمانی دست شما بماند تا با آن عکس یادگاری بگیرید.

پروین: نه فراموش نکرده‌ام، اما به هر حال آن کاپ مال ما است و فدراسیون فوتبال باید به فکر ساخت یک جام جدید باشد.

کرد: جام جدید؟! این کار شما وجاهت قانونی ندارد و اگر جام را پس ندهید با شما برخورد خواهیم کرد.

پروین: چه برخوردی می خواهید بکنید. من که گفتم بهتر است فدراسیونی‌ها از روی آن «جام» یکی بسازند.

◆ ◆ ◆

این مشاجره لفظی شاید کمی تا قسمتی خیالی باشد، اما باور کنید صحبت‌های طرفین واقعیت دارد و حالا با نزدیک‌تر شدن به روز پایانی لیگ به یکی از معضلات جدی فدراسیون فوتبال و سازمان حرفه‌ای لیگ مبدل شده است.

برای نزدیکتر شدن فکر شما به ما و در همین راستا یکی از مسوولان سازمان لیگ حرفه‌ای حرفهای جالبی زده است که از نظرتان می‌گذرد: **«احترام آقای پروین واجب است، اما ایشان باید یکسری از مسائل را رعایت کنند. ما که نباید به زور جام قهرمانی را از او بگیریم. خود آقای پروین باید خیلی وقت قبل جام را پس می داد. ایشان گفت می خواهیم با جام عکس یادگاری بگیریم و آن را به‌طور قرضی می خواهم، اما حالا هر چقدر زنگ می‌زنیم و مکاتبه می کنیم، هیچ فایده‌ای ندارد. متاءسفانه ایشان هیچ توجهی به قولی که داده بود، ندارد و ما مجبوریم به طور قانونی با سرمربی پرسپولیس برخورد کنیم.»**

از ما نشنیده بگیرید اما پروین در جواب یکی از نزدیکانش که از او پرسیده بود؛ «علی آقا! اگر آنها روی پس گرفتن جام اصرار کردند، چه می‌کنید؟!» گفته است که «اگر خیلی اصرار کردند آن را پس می‌دهیم، اما بهتر است از روی آن یکی بسازند!»

گویا طبق قانون لیگ حرفه‌ای تیمی که موفق شود سه بار جام قهرمانی لیگ برتر را به دست آورد برای همیشه آن را پیش خود نگه خواهد داشت و متاءسفانه سرمربی سرخپوشان هم فقط این یک خط از قانون لیگ را نمی‌داند.

مرد آهنین ایران دوباره رکود جهانی را شکست

در سال ۸۰ طی گزارشی برای شما نوشتیم که یک ایرانی ۸۰ ساله بر بالاترین سکوی افتخار شنای آمریکا ایستاد و امروز بعد از دو سال باز هم «محمدکاظم عصاره» همان ایرانی در ۸۲ سالگی با صدایی پر از افتخار به سرویس گزارش اطلاع می‌دهد که مسابقات پیشکسوتان با حضور ورزشکاران پنجاه ایالت در آمریکا برپا شده است و چند روز بعد خبری شگفت‌انگیز روی تلکس ورزش جهان جا می‌گیرد که در آن نوشته شده «مرد آهنین ایرانی» در مسابقه یکصد یارد قورباغه - همانطور که در دوره گذشته اول شد - امسال هم رکود خود را پنج ثانیه بهبود بخشید و به مدال طلای مسابقات رسید.

البته این مرد آهنین در شنای ۲۰۰ یارد و ۵۰ یارد نیز متأسفانه با یک اختلاف چند صدم ثانیه‌ای به رتبه دوم رسیده و مدال نقره دریافت کرده است.

گفتنی است که تاکنون هیچ ایرانی نتوانسته در این مسابقات رتبه‌ای را کسب کند.

البته آقای عصار به مردم ایران قول داده است تمام تلاش خود را به کار ببندد تا با حضور در مسابقات جهانی پیشکسوتان خبرهای خوشی را برای مردم ایران به همراه داشته باشد.

ژیمناست قطع نخاعی
از آلمان برگشت

برای فاطمه کاری نکردند!

نزدیک به هفتاد روز پیش بود که در همین صفحه و در ستون در حاشیه ورزش خبر سفر «فاطمه حسین‌پور» ژیمناست قطع نخاعی کشورمان را به آلمان چاپ کردیم و خیلی هم از این بابت خوشحال شدیم که بالاخره فدراسیون ژیمناستیک و سازمان تربیت بدنی قدمی برای سلامتی این نوجوان آسیب‌دیده برداشته اما چند روز پیش وقتی فاطمه و مادرش پس از ۶۲ روز اقامت در بیمارستان رویال باکینگهام لندن به ایران برگشتند و صدالبته ناراضی و ناراحت، به این فکر فرو رفتیم که اگر قرار بود آنجا کار خاصی برای فاطمه انجام ندهند، پس چرا اصلاً او را با هزاران امید و آرزو راهی آلمان کردند؟

معصومه حسین‌پور، مادر ژیمناست قطع نخاعی که همراه وی به لندن سفر کرده بود، در این باره گفت: در بیمارستان رویال تنها به ما خدمات فیزیوتراپی رساندند، همچنین یکسری عمل‌های ساده نیز بر روی سیستم ادرار وی انجام دادند که به‌طور کلی می‌توانستیم این کارها را در ایران هم انجام دهیم.

وی در ادامه گفت: در ایران به ما اطلاعات غلطی درخصوص معالجه فاطمه در لندن دادند، به‌گونه‌ای که حتی یک‌دهم انتظارات ما نیز برآورده نشد. حتی در اولین روز ورود فاطمه به بیمارستان رویال به ما گفتند که برای راه رفتنش نمی‌توانیم کاری انجام دهیم، درحالی که نماینده بیمارستان رویال در تهران مطلب دیگری را عنوان کرده بود!

هر هفته با پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در ابتکاری جالب اقدام به چاپ فرمهای پیش‌بینی بازیهای لیگ برتر نمود که با استقبال شدید خوانندگان مجله روبرو شد و هر هفته صدها نامه به آدرس مجله ارسال شد که هرکدام حامل یک یا چند فرم شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ بود.

از این هفته تا پایان لیگ با پیش‌بینی دور برگشت لیگ برتر با ما همراه باشید.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

فرم شرکت در مسابقه ۲۵

اینجانب ....
به شماره شناسنامه .... تولد ....
خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم.
تلفن تماس ....

پرسپولیس تهران .... ملوان بندر انزلی ....
ذوب‌آهن اصفهان .... فولاد خوزستان ....
پاس تهران .... صنعت نفت آبادان ....
فجر سپاسی شیراز .... سپاهان اصفهان ....
استقلال تهران .... استقلال اهواز ....
سایپا تهران .... برق شیراز ....
ابومسلم مشهد .... پیکان تهران ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۲/۳/۲۷

برنده مسابقه شماره ۱۷
مهران صفرقلی (تهران) - ۱۷ امتیاز

برنده مسابقه شماره ۱۸
سمیرا منافی (تهران) - ۲۰ امتیاز

قابل توجه کمیته انضباطی فدراسیون کشتی

چاقوکش‌ها به بهشت نمی‌روند!

درگیری «داریوش قلاوند» با «سیدکاظم غفوری» دبیر کشتی استان خوزستان و مضروب و بستری شدن وی در بیمارستان مایه تأسف جامعه کشتی شد و تمام علاقه‌مندان ورزشی را متأثر ساخت، اما جامعه کشتی زمانی متأثرتر شد که کمیته انضباطی و قضایی فدراسیون کشتی در مواجهه با این حرکت شنیع و غیراخلاقی و موارد گذشته از خود بی‌توجهی نشان داد.

آیا به منظور پیشگیری از بروز وقایع این‌گونه، نباید از جایی شروع کرد؟! آیا فرصتی برای رعایت و تفهیم ضوابط و مقررات به خاطیان مصر به خطاکاری باقی مانده است؟!

الان که بیش از ده روز از این حرکت زشت و شرم‌آور فرنگی‌کار کشورمان گذشته، کمیته انضباطی فدراسیون کشتی هنوز اقدامی انجام نداده و ظاهراً عنوان کرده که در صورت شکایت سیدکاظم غفوری، دبیر هیأت کشتی استان خوزستان، با فرد خاطی برخورد می‌کند!!

لازم است اینجا به ریاست کمیته انضباطی و قضایی فدراسیون کشتی یادآوری کرد که قطعاً فرد مضروب و زحمتکش پیشکسوت کشتی از طریق مراجع انتظامی و قضایی احقاق حق خواهد کرد و نیازی به شکایت نزد کمیته انضباطی فدراسیون کشتی برای تنبیه نخواهد بود، اما آیا کمیته انضباطی فدراسیون کشتی، در صورت شکایت نکردن سیدکاظم غفوری به این کمیته هیچ وظیفه‌ای درقبال رعایت شئونات اخلاقی و جلوگیری از تکرار چنین فجایعی ندارد؟

علی‌ایحال هفته گذشته غفوری به عنوان یکی از مربیان زحمتکش که سالهای سال خدمات خالصانه‌ای را در کشتی استان خوزستان انجام داده و هم‌اینک نیز به عنوان دبیر هیأت کشتی استان، در خدمت ورزش اول کشور است، به دلیل بعضی برخوردهای غیرمنطقی از سمت خود استعفا داد و از همکاری با هیأت کشتی استان خوزستان خودداری کرد.

او که دل پرخونی از وقایع اخیر داشت در نامه‌ای که ضمیمه استعفایش کرده بود، نوشت:

«مزد زحمات بیش از ۴۰ سال خدمت خالصانه به کشتی مملکت را با چاقویی که به من زدند و فحش‌هایی که شنیدم گرفتم. آقایان خداوند جای حق نشسته است و اجازه نمی‌دهد که چنین فجایعی استمرار یابد و مسوولان فدراسیون هم کمی کلاهشان را بالاتر بگذارند.»

خواندنیهای تاریخی

خونی که سگها و گربه‌ها را فراری داد

چنگیزخان سردودمان مغول که در خونریزی و وحشیگری روی همه سفاکان و جنایتکاران روزگار را سفید کرده بود، بعد از عبور از رود سیحون و تصرف دو حصار زرنوق و نور در آغاز ماه ذی‌الحجه سال ۶۱۶ هجری به نزدیکی دروازه بخارا رسید و شهر را در محاصره گرفت. پس از سه روز سپاهیان محاصره شده به فرماندهی اینانج‌خان از شهر بیرون آمده، به مغولان حمله بردند ولی کاری از پیش نرفت و لشکر خونخوار مغول، آنها را به سختی شکست دادند، به‌طوری که فقط اینانج‌خان موفق شد از راه آمودریا فرار کند و جان به‌در برد. اهالی بخارا چون در خود تاب مقاومت ندیدند، ناچار تسلیم شدند و دروازه‌های شهر را بر روی قشون چنگیز گشودند و مغولان در تاریخ چهارم ذی‌الحجه به آن شهر عظیم و آباد وارد شدند.

اینجا خانه سلطان است؟

«چنگیزخان برای آشنایی با شهر و حصار آن وارد شهر شد و تا مسجد جامع پیش رفت و در جلوی محراب ایستاد. پسرش، «تولوی‌خان» پیاده شد و بالای منبر رفت و پرسید که: «اینجا، خانه سلطان است؟» پاسخ دادند: «خانه خداست.» دستور داد که: «در صحرا علف نیست، شکم اسبهای ما را پر کنید.» در انبارهای شهر را باز کردند و غله‌ها را بیرون آوردند و صندوق قرآنها را آخور اسبها کردند. آلات موسیقی - چنگ - و شراب داخل شهر بردند و آوازخوانان شهر را حاضر کردند و به رقص و آواز پرداختند و طبق رسوم خود آواز خواندند و بزرگان و سادات و علما و مشایخ هرکدام بر سر یک طویله ایستاده و ناچار به فرمانبرداری آن قوم شدند...»

آمدند، کندند و سوختند!

وقتی قلعه شهر بخارا با چهارصد هزار مدافعه خود مدت دوازده روز مقاومت کرده بود، چنگیز خشمگین شده و دستور داد تا در تمام محلات آتش بیندازند و تمام خانه‌ها را که از چوب بود، سوزاندند، به‌طوری که غیر از مسجد جامع و برخی خانه‌ها که از آجر بود، شهر بخارا را با خاک یکسان کردند و بیش از سی هزار مرد را کشتند و باقیمانده ساکنان بخارا در روستاهای مجاور پراکنده شدند، در نتیجه استیلای مغول شهری که چشم و چراغ تمام ماوراءالنهر و ماءمن و مجمع فضلا و دانشمندان بود، آنچنان ویران شد که حتی کسانی که از این شهر فرار کردند، جز لباسی که بر تن داشتند، چیز دیگری نتوانستند با خود ببرند.

یکی از اهالی بخارا که پس از آن واقعه جان سالم به‌در برده و به خراسان گریخته بود، وقتی اوضاع را از او پرسیدند جواب داد: «آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند...

برای آنکه مفهوم عبارت بالا در بیان آنچه لشکر مغول در منطقه ماوراءالنهر و خراسان انجام دادند، روشن شود با استفاده و استخراج از کتب تاریخی جهانگشای جوینی، جامع‌التواریخ رشیدی، روضة‌الصفا، حبیب‌السیر و به ویژه کتاب تاریخ مغول تاءلیف محقق عباس اقبال آشتیانی چند واقعه هولناک نقل می‌کنیم تا معلوم شود این ددصفتان دیوسیرت در سرزمین ایران چه کردند و هزاران انسان پاک و آثار فرهنگ و تمدن قدیم را چگونه به دست نیستی و نابودی سپردند.

سگها و گربه‌ها هم فرار کردند

۱. واقعه بامیان: وقتی چنگیزخان از طالقان - شهری بین بلخ و مرو - حرکت کرد به «اندراب» رسید، مردم آنجا در قلعه متحصن شده و با آنها مخالفت می‌کردند. چنگیزخان مدت یک ماه شهر را در محاصره داشت و بالاخره بعد از فتح قلعه و قتل و غارت از آن شهر به بامیان رسید. در آن شهر نیز دروازه‌ها را بسته بودند و از اطراف تیر چرخ و گلوله‌های منجنیق پرتاب می‌شد در اثنای محاصره، روزی یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را خیلی دوست می‌داشت به وسیله تیر چرخی کشته شد. وقتی قلعه تسخیر شد، چنگیزخان فرمان داد که هیچ کس را اسیر نکنند و تاجیک و تازی و خرد و بزرگ را به قتل رسانند. مادر آن مقتول هم وارد قلعه شد و حتی از سگها و گربه‌ها هم اثری نگذاشت و فرمان داد همه را از دم تیغ بگذرانند.

شهر هرات تا پانزده سال تنها چهل سکنه داشت که با خوردن گوشت کشته شده‌ها و جسد اسبها زنده ماندند

نقل است که فرمان داد شکم زنان حامله را بشکافند و هر فرزندی که صورت بسته بود، سرش را از بدن جدا کردند. بعد از ویران کردن قلعه بامیان و آتش زدن آن چنگیز آن موضع را حاوبالیغ یعنی شهر بد نام نهاد.

شرح حال خواندنی

۲ـ واقعه خوارزم: مغولان خانه به خانه و محله به محله پیش رفتند تا تمامی شهر جرجانیه یا گرگانج پایتخت خوارزم به تصرف درآمد. آنگاه اهالی را از زن و مرد و پیر و جوان و کودک به صحرا بردند. حدود صد هزار نفر از مردم پیشه‌ور را جدا کردند تا از هنر و حرفه و صنعت‌شان استفاده کنند. زنان و جوانان و کودکان را به کنیزی و غلامی و بندگی گرفتند. باقی مردم را تقسیم کردند و به قتل رساندند. گویند که به هر قاتل بیست و چهار مقتول رسید و تعداد قاتلان از صد هزار نفر بیشتر بود. یکی از شهدای خوارزم عارف شهیر و صوفی کبیر، شیخ نجم‌الدین کبری، مؤسس سلسله کبرویه است که شرح حال و شهادت آموزنده و عبرت‌انگیز او، واقعاً خواندن دارد.

انتقام خون شوهر

۴ـ واقعه مرو: به هر مغولی سیصد یا چهارصد نفر آدم رسید تا بکشند و هریک سهم خود را به قتل رساند. گویند سیدعزالدین نسابه با چند نفر نویسنده سیزده شبانه‌روز تعداد کشتگان را مرور کرد که از مردم سکنه شهر یک میلیون و سیصد هزار و تعدادی شمارش کرد.

۵ـ واقعه نیشابور: دختر چنگیزخان وارد شهر نیشابور شد و به انتقام خون شوهرش، «تغاجار نویان» از جنبنده‌ای اثر نگذاشت و تمام ساختمانها و مساجد را با خاک یکسان کرد. آنگاه فرمان داد هفت شبانه‌روز آب در شهر بسته، جو کاشتند، به‌طوری که در تاریخ خراسان نقل کرده‌اند: دوازده روز کشتگان نیشابور را می‌شمردند، تعداد آنان جدای زنان و کودکان یک میلیون و هفتصد و چهل هزار نفر بود.

غذا گوشت مرده‌ها

۶ـ واقعه هرات: در واقعه قتل و غارت هرات که از چند صد هزار نفر، فقط شانزده نفر به علت پنهان شدن در زیرزمین مسجد جامع، جان سالم به در بردند. خواندمیر صاحب کتاب حبیب‌السیر چنین می‌گوید:

«وقتی آن شهر از وجود شوم مغول خالی شد، یکی از آن شانزده نفر از مسجد بیرون آمد، در بازار بر پیشخوان دکان حلوافروشی نشست و مدتی در اطراف و جوانب نگریست، هیچ کس را ندید. آنگاه دست به ریش خود کشید و گفت: «الحمدلله که نفسی به آسودگی کشیدیم.» بعد از آن بیست و چهار نفر دیگر از شهرها و دهات اطراف به آن شانزده نفر پیوستند، مدت پانزده سال به غیر از این چهل نفر احدی در آن شهر و توابع آن موجود نبود و آنها در کنار مسجد جامع - که مقبره سلطان غیاث‌الدین است - به سر می‌بردند و مدت طولانی با گوشت خشک شده کشتگان تغذیه می‌کردند و در انبارخانه‌ها و طویله اسبها می‌گشتند و دانه‌های گندم و جو که پیدا می‌کردند، دانه دانه می‌چیدند تا چند من غله جمع شد و اندک زمینی که با زیرکی توانسته بودند شیار کنند، غله کاشتند تا سال دیگر در هنگام برداشت محصول به هرکدام چند مشت گندم و جو رسید.

آن چهل نفر، «مولانا شرف‌الدین خطیب» را حاکم خود ساخته و مدتی را به این صورت گذراندند تا آن زمان که «گدای‌قاآن بن‌چنگیزخان» متوجه تعمیر شهر هرات شده، امیرالدین مقدم و بعضی افراد دیگر را به آنجا فرستاد و فرمان تعمیر و آبادانی آن شهر را صادر کرد.

نقاشی های شما

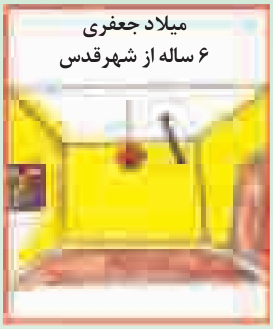
میلاد جعفری
۶ ساله از شهرقدس

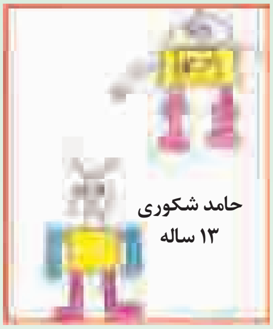
حامد شکوری
۱۳ ساله

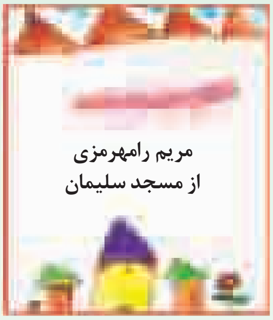
مریم رامهرمزی
از مسجد سلیمان

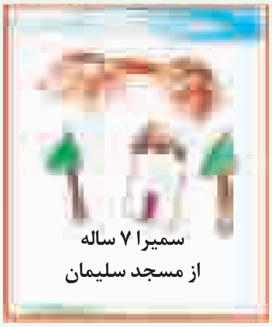
سمیرا ۷ ساله
از مسجد سلیمان

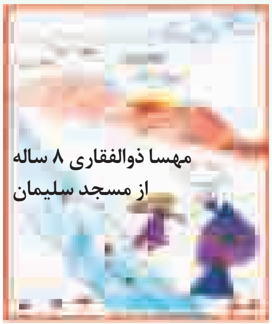
مهسا ذوالفقاری ۸ ساله
از مسجد سلیمان

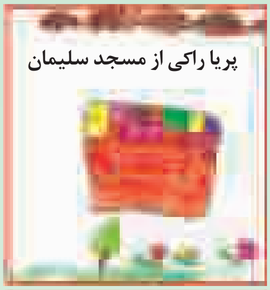
پریا راکی از مسجد سلیمان

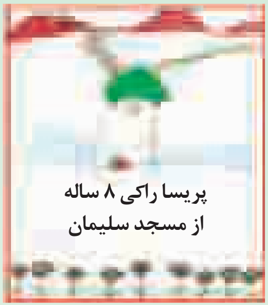
پریسا راکی ۸ ساله
از مسجد سلیمان

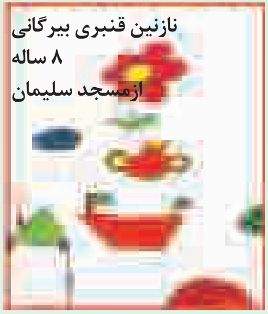
نازنین قنبری بیرگانی
۸ ساله
ازمسجد سلیمان

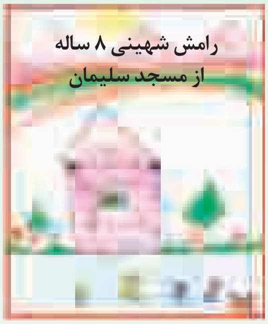
رامش شهینی ۸ ساله
از مسجد سلیمان

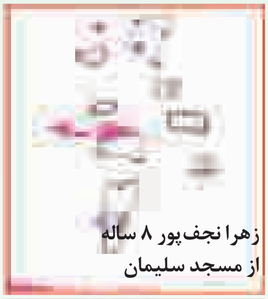
زهرا نجف‌پور ۸ ساله
از مسجد سلیمان

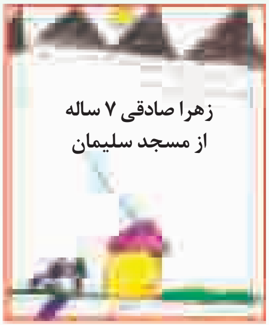
زهرا صادقی ۷ ساله
از مسجد سلیمان

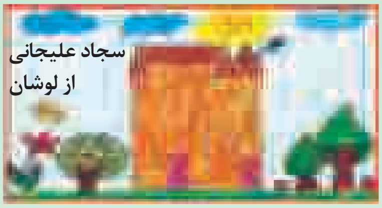
سجاد علیجانی
از لوشان

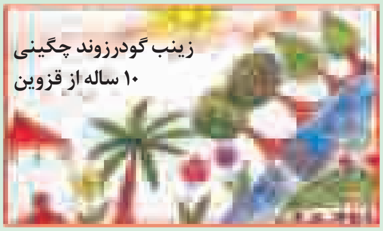
زینب گودرزوند چگینی
۱۰ ساله از قزوین

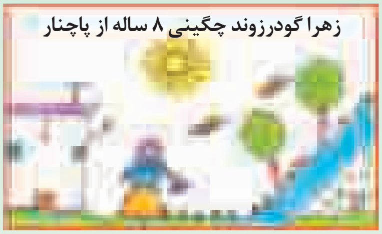
زهرا گودرزوند چگینی ۸ ساله از پاچنار

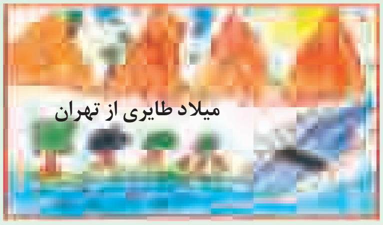
میلاد طایری از تهران

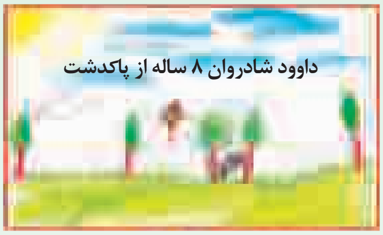
داوود شادروان ۸ ساله از پاکدشت

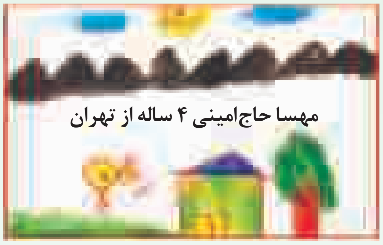
مهسا حاج‌امینی ۴ ساله از تهران

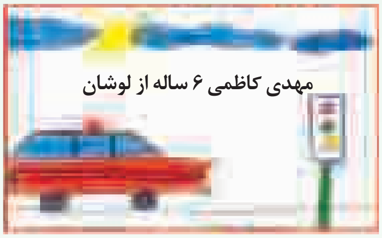
مهدی کاظمی ۶ ساله از لوشان

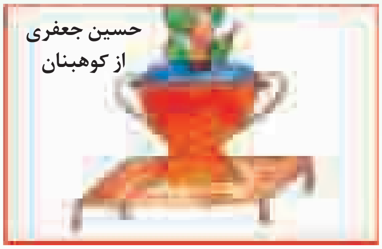
حسین جعفری
از کوهبنان

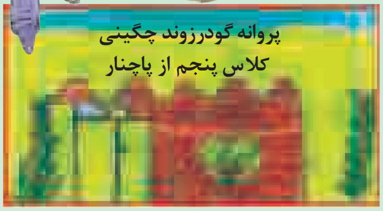
پروانه گودرزوند چگینی
کلاس پنجم از پاچنار

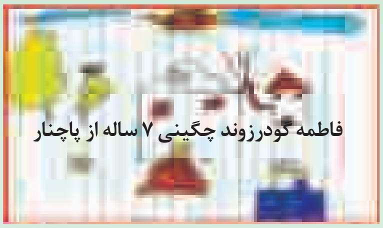
فاطمه گودرزوند چگینی ۷ ساله از پاچنار

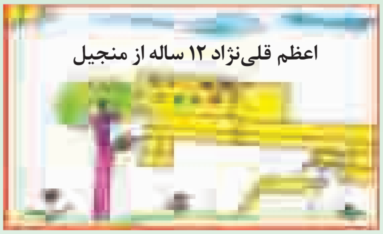
اعظم قلی‌نژاد ۱۲ ساله از منجیل

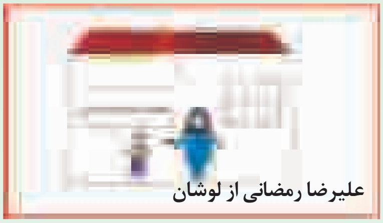
علیرضا رمضانی از لوشان

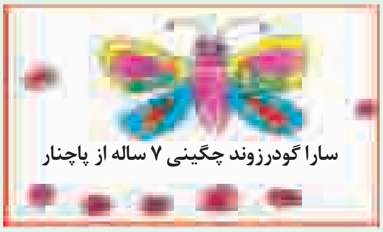
سارا گودرزوند چگینی ۷ ساله از پاچنار

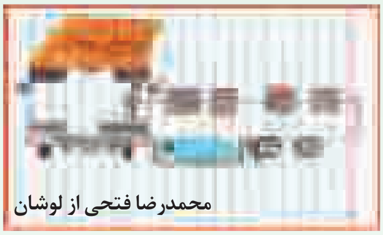
محمدرضا فتحی از لوشان

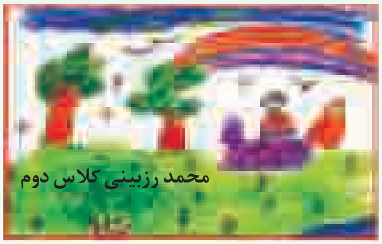
محمد رزبینی کلاس دوم

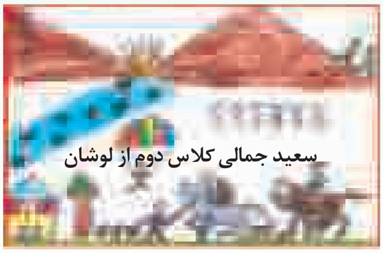
سعید جمالی کلاس دوم از لوشان

New

Golrang

فوم دستشویی جادویی گلرنگ

Foam BLASTER

New
Golrang
جادویی
فوم دستشویی
Foam BLASTER
Golrang
Foam BLASTER
Golrang
Foam BLASTER
Golrang
Foam BLASTER

قابل پر کردن تا ۲۰ مرتبه

فوم دستشویی با صرفه وجادویی گلرنگ
شستشویی آسان ولذت بخش را با ایجاد
فوری کف صابون با رایحه دلپذیر را برای
شما ایجاد می نماید.

بااستفاده از فوم دستشویی گلرنگ
در مصرف آب صرفه جویی کنید.

Design: D.Beebak

ژل مو
ساویز
همیشه تمیز
همیشه ساویز
HAIR STYLING GEL
SAVIZ
250 ml
ساویز
SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
82-G-6 +FAKOOR